

J O E L O S T E E N

#1
New York
Times
Bestseller

جول اوستین
رستگاری

در تاریکی

همه چیز در جهت خیر و صلاح شماست

شادن پژوهاک
ناشر کتابهای دیجیتال



رستگاری در تاریکی

همه چیز در جهت خیر و صلاح شماست

نویسنده: جوئل اوستین

ترجمه‌ی هنگامه خداپنده



فصل اول: متبرک شده در دل تاریکی

وقتی سخن از "برکت" به میان می‌آید، بیشتر ما چیزهای خوبی که در زندگی در اختیار داریم را به یاد می‌آوریم. مثلاً به یاد برکت برخورداری از ترفیع شغلی از پست جدیدی که مقام ارشدمان در محیط کار به ما اعطا کرده می‌افتیم. به یاد تولد فرزندان می‌افتیم که به ما برکت پدر یا مادر شدن بخشید. یا شاید بیماری‌ای داشته‌ایم و بر آن غلبه کرده و مجدداً از نعمت سلامت برخوردار شده باشیم. برکت‌ها و خاطرات خوش دست در دست هم دارند. به واقع، وقتی اوضاع بر وفق مراد است شادمانی کردن و شکرگزار بودن راحت است.

اما در آن هنگام که اوقات واقعا دشواری را پشت سر می‌گذاریم چه؟ در خصوص این زمان‌ها در زندگی چه می‌توان گفت؟ موقعی که شرکت محل کارمان به تعدیل نیرو دست زده و ما را از کار بیکار کرده‌اند. با کسی رابطه‌ای عاطفی داشته‌ایم و وی ما را ترک کرده و اکنون باید دوباره از نو شروع کنیم. چه برکت‌هایی که در این اوقات در جریان هستند که ما متوجه‌شان نیستیم؟

یک بار با خانم جوانی ملاقات کردم که بچه اولش را ۵ ماهه حامله بود. وی آنقدر از بابت فرزنددار شدن خود هیجان زده بود که از خیلی پیشتر از تاریخ تولد، اتاق فرزند را تزئین کرده بود، اما در جریان بارداری اتفاقی رخ داد و فرزندش سقط شد. وی از شدت تاسف کرخت شده و با صورتی بی‌روح در خاموشی مانده بود.

سال ۱۹۸۱ که کم‌کم داشتیم به تحویل سال نو نزدیک می‌شدیم، فکر می‌کردیم امسال همگی کنار هم جشن می‌گیریم، کلی تفریح می‌کنیم و از مصاحبت با هم در این ایام لذت می‌بریم. ولی به جایش، خبر ابتلای مادرم به سرطان لاعلاج کبد را شنیدیم و به ما گفتند چند هفته بیشتر زنده نخواهد ماند. آن سال کریسمس برای ما بسیار محزون بود. آیا امکانش هست در چنین ایامی که زندگی تیره و تار شده انسان برکت‌هایی را به چنگ آورد که در اوقات دیگر ممکن نیست؟

در زندگی همه ما، اوقاتی هست که از میان نقاط تاریک حیات مان عبور می‌کنیم - این نقاط تاریک می‌تواند طلاق، از دست دادن یک عزیز یا شکستن قلبمان بدست فرزندمان باشد. در این اوقات دلسرد شدن، دست کشیدن از رویاهایی که در سر داشتیم و اندیشیدن به پایان راحت‌ترین کار است. اما خداوند دقیقاً از همین دوران بیشترین بهره را می‌برد. دانه‌ای را در ذهن خود مجسم کنید. این دانه تا هنگامی که در نور باشد جوانه نمی‌زند و هرگز آن گیاهی که باید از آن پدید نمی‌آید. بلکه بایستی در خاک، در جایی تاریک کاشته شود، تا آن قوه درونی‌اش صورت واقعی به خود بگیرد. به همین قیاس، در وجود ما نیز دانه‌های تعالی - در قالب رویاها، اهداف، استعدادها و توان بالقوه مان - به‌امانت گذاشته شده است که تنها در مکانی تاریک مجال بروز دارد.

در وجود ما نیز دانه‌های تعالی - در قالب رویاها، اهداف، استعدادها و توان بالقوه مان - به‌امانت گذاشته شده است که تنها در

مکانی تاریک مجال بروز دارد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

در تاریکی هاست که برکت به ما ارزانی می شود.

گفته شده است هر انسانی که دستاوردی عظیم داشته از نقاط تاریک زندگی خود بسلامت عبور کرده است. حضرت موسی به اشتباه مردی مصری را کشت. وی به مدت چهل سال در دل صحرا تک و تنها به سر برد، طوری که گویا گناه وی جای هیچگونه بخششی برایش باقی نگذاشته بود. اما در همان ایام تیره و تار بود که چیزی در زندگی اش شکل گرفت. وی داشت آماده می شد و صبر کردن، تواضع، قدرت و اعتماد را در خود پرورش می داد. بدون طی کردن این دوران، حضرت موسی قادر نبود به جایی برسد که عصایش را بدست گیرد و به فرمان وی دریای سرخ از هم شکافته شود. وی هرگز نمیتوانست قوم بنی اسرائیل را از بردگی نجات داده و به سوی سرزمین موعود ببرد. پس آن تاریکی ها پیش نیاز ورود وی به سرنوشت غنی اش شمرده می شدند، و این پیش نیاز برای تک تک ما نیز مطرح است.

استر، یتیمی بود که هر دو والدین خود را از دست داده و در غربت زندگی می کرد. وی خود را تنها، بی کس، رها شده در گوشه ای تاریک حس می نمود. با این حال، خداوند به وسیله او قوم بنی اسرائیل را نجات داد. برادران یوسف به وی خیانت کردند، وی به اشتباه به جرمی متهم شد، در زندان افتاد که جایگاهی تاریک بود. اما در نهایت به مقام فرمانروایی یک ملت رسید. الیاس از جایگاه پیروزمندی ای بزرگ به چنان حسیضی سقوط کرد که افسرده شد و آرزوی مرگ داشت، با این حال یکی از قهرمانان عرصه ایمان و اعتقاد به شمار می رود. گفته شده حضرت داوود با زنی شوهردار مراوده داشت و بعدها شوهر وی را در نبردی از پای درآورد. اما پس از گذراندن دورانی طاقت فرسا از امتحان که در زندگی اش رخ نمود، قلبش را به سوی خدا متمایل ساخت و اکنون نیز به عنوان "مردی که در پی خشنودی خداست" شناخته می شود.

در این مکان های تاریک است که به پاس آنچه خداوند به ما بخشیده است وی را سپاس می گوئیم.

شاید این نکته را اکنون درنیابید، اما به واقع در همین نقاط سردرگم زندگی است که رشد می کنیم. اینجاست که شخصیت واقعی ما شکل می گیرد، اینجاست که اعتماد به خداوند و استقامت ورزی را یاد می گیریم، و ماهیچه های معنوی ما ورزیده می شوند. در دشواری ها بیشتر دعا می کنیم، به خداوند نزدیک تر می شویم، زمانی را در سکوت گذرانده و الهامات الهی را دریافت می کنیم. در این مکان های تاریک است که اولویت های خود را در زندگی بار دیگر سبک و سنگین می کنیم، سرعت خود را آهسته کرده و زمانی را به خانواده مان اختصاص می دهیم و به پاس آنچه خداوند به ما بخشیده است وی را سپاس می گوئیم.

پزشکان به یکی از دوستانم اخبار ناراحت کننده ای دادند مبنی بر اینکه بدلیل ابتلایش به نوعی عفونت، بینایی اش را از دست خواهد داد. قرار شد وی را عمل کنند و بنا به گفته پزشکان دیگر نمی توانست ببیند. اما پزشکان در حین عمل جراحی مشکل وی را رفع نمودند. مثل معجزه بود، ولی بینایی او بعد از عمل به هیچ عنوان نقصان پیدا نکرد. حالا هر روز صبح وقتی از خواب

بیدار می‌شود، ۱۵ دقیقه را اختصاص به خیره شدن به درختان و گل‌ها داده و با شگفتی به کودکانش می‌نگرد. آن موقع شاید
نمیدانست، اما دقیقا در همان روزهای تاریک بود که برکت به وی اعطا شد. چیزی در دورن وی رخ می‌داد و وی رشد،
اعتماد بنفس بالاتر، مداومت و استقامت را یاد گرفت.

شهر کتاب (nbookcity.com)

اراده آهنین روح

وقتی از مصائب و مشکلات زندگی خود عبور می‌کنید دیگر به خاطر ناراحتی‌های کوچک گله‌مند نخواهید بود. به این خاطر که جای پارک پیدا نکرده‌اید، ناراحت نمی‌شوید. یا وقتی در ترافیک گیر می‌افتید اعصابتان خرد نمی‌شود. اگر فلان همکاران رفتار و حرف بی‌ادبانه‌ای به شما زد به خودتان نمی‌گیرید. در واقع آنقدر مشکلات بزرگتر را از سر گذرانده‌اید که دیگر اجازه نمی‌دهید این چیزهای کوچک خلقتان را تنگ کند. اراده شما آهنین شده است.

یک روز یکی از اطرافیان که آدم خوش نیتی است به من گفت، "فلانی، شنیدم که فلان آدم در مورد تو حرفهای بدی می‌زند. من خیلی از این بابت متأسف شدم". این آدم قصد و نیتش خیر بود. اما وقتی حرفهایش را شنیدم در دلم گفتم، "نیازی نیست برای من احساس تأسف کنی. من پدرم را از دست دادم و به خاک سپردم. من شاهد ابتلای مادرم به سرطان و شفا یافتنش بودم. مدیریت را یاد گرفتم آنهم وقتی همه عقیده داشتند از عهده این کار بر نمی‌آیم. وقتی هیچ یک از شرایط بر وفق مراد نبود، قلبا باور داشتم که مرکز لیک‌وود را راه‌اندازی خواهیم کرد و همینطور شد. اگر از اینهمه مشکل سربلند بیرون‌امدم، قطعاً برایم اهمیتی ندارد که کسی از من خوشش بیاید یا نه. این موضوع آنقدری اهمیت است که باید از کنارش خیلی راحت عبور کرد.

وقتی از دل چند مشکل و مصیبت رخ داده عبور کنید، مثل فولاد آبدیده می‌شوید. خود من از همین زوایای تاریک بود که شخصیت‌امروزم را بدست آوردم. البته که به عنوان یک انسان من نیز طالب اوقات خوش‌تر هستم. دوست دارم همه چیز زندگی طبق خواسته‌های من پیش برود. نه اینکه به لزوم وجود اوقات مشقت بار اعتقاد داشته باشم، ولی اگر جول اوستین‌امروزی هستم، به لطف دوران خوشی و شادکامی‌زندگی‌ام نبوده است. بلکه در شب‌های تنهایی، در آن اوقاتی که فکر نمی‌کردم یکه و بی‌یاور از عهده زندگی بریایم، در اوقاتی که راهی پیش پیم نمی‌دیدم دعا کردن خالصانه را یاد گرفتم، و آن موقع اعتمادی راسخ به خداوند پیدا کردم، آن زمان بود که ایمانم را از نو ساختم. پس در اوقات سختی خود شکایت نکنید؛ در این زمان‌ها نیز خیر و برکتی نهفته است. خداوند مشغول انجام کاری است که تنها در سایه سردرگمی و پریشان‌حوالی انجام می‌شود.

آن زمان که پدرم را تازه از دست داده بودم و داشتم اداره‌امور را یاد می‌گرفتم از ایستادن مقابل جمعیت بسیار در هراس بودم. بعضی وقت‌ها می‌شد که شب‌ها بعد از شام برای دعا کردن به کمد اتاقم پناه می‌بردم. ویکتوریا، همسرم، دنبالم می‌گشت و از بچه‌ها می‌پرسید، "باباتون کجاست؟" و می‌آمد و من را داخل کمد پیدا می‌کرد. واقعیت این است که وقتی حال خوب بود و اوضاع بر وفق مراد، هیچوقت مثل آن زمان‌ها خالصانه دعا نمی‌کردم. وقتی همه چیز اصطلاحاً گل و بلبل بود به خودم زحمت نداده بودم به خداوند نزدیک‌تر شوم. در تاریکی‌ها و غصه‌ها بود که قدرت معنوی‌ام را تقویت کردم. حتی با وجودی

که از شرایط خود به هیچ عنوان رضایت نداشتیم، همین ناراحت بودنم سبب شد تا قد بکشم و رشد کنم. امروز نیز حاضر نیستم این تجربه را با هیچ چیز دیگری عوض کنم، زیرا باعث شد آدم بهتری شوم.

خداوند از همین به اصطلاح تیره روزی‌ها استفاده می‌کند. گفته می‌شود زمانی که یوسف را به دروغ تهمت زدند و به مدت ۱۳ سال در زندان انداختند، "وی درحالی‌که دست و پاهایش در غل و زنجیر بود، دراز کشید بود و روحش به درون آهن آن غل و زنجیرها نفوذ کرد". در آن زندان بود که یوسف قدرت و استقامتی را در روح خود پرورش داد که به هیچ طریق دیگری به وی اعطا نمی‌شد. پس برخی از درس‌ها را تنها در تنگناهای زندگی می‌توان گرفت. دست از شکایت و ناله در مورد آنچه بر شما گذشته، اینکه چقدر در حقتان بی‌انصافی کرده‌اند، اینکه فلانی و فلانی در حق شما بد کرده‌اند بکشید. شاید اکنون در شرایط ناگواری باشید، که دوستش هم ندارید، اما باور کنید همین خیر و صلاح شماست.

شما دارید قوی‌تر می‌شوید؛ چیزی درون شما در حال شکل‌گیری است که تنها در سختی بدستش می‌آورد. اگر تمام مدت در خوشی و شادکامی بسر ببرید، بالاترین توانایی‌های نهان وجودی تان هرگز شکوفا نخواهد شد. اگر هیچ مخالفت و مشکل و ضدیتی توسط فلان فرد نسبت به شما ابراز نشود شاید به نظرتان دلپسند و موافق برسد، اما موجب سکون رشد شما خواهد شد.

گشودگی در زمان پریشان حالی

حضرت داوود اعلام داشت، "خداوند، در زمان پریشان حالی ام من را گشوده ساخت". اینگونه نبود که در اوقات خوشی به این گشادگی و وسعت دست پیدا کند؛ بلکه برعکس این اتفاق زمانی برایش افتاد که در ناخوش احوالی بود. وی در دوران نوجوانی خود دوست داشت همراه دوستانش به گردش و تفریح بپردازد، اما او را گماشته بودند تا از گله گوسفندان پدرش نگاهداری کند. بنابراین، اینگونه به نظر می‌رسید وی که در میان دشت و صحرا حتی هم‌صحبتی برای گفتگو ندارد، هرگز به رویاهایش دست نخواهد یافت. اما همان سالهایی که در دشت و صحراها به تنهایی گذرانید، وی را آماده ساخت تا بدل به یک قهرمان شود. وقتی جالوت را کشت، مردم این را حاصل بخت و اقبال ناگهانی دانستند. حال اینکه واقعیت کاملاً برعکس آن بود. وی از آنرو به موفقیت دست یافت که با دیدگاهی راسخ از اوقات ناکامی‌اش عبور کرد. آن هنگام که داوود راهش را پیدا نمی‌کرد، تنها بود و می‌اندیشید گویی خداوند وجودش را فراموش کرده است، همچنان به انجام کار درست مداومت ورزید. وی پی به اصلی بنیادین برده بود. دیدگاهش این شده بود که، خداوند، من در فشار و ناراحتی‌ام. شاید اکنون علت این وضعیت را در نیابم، اما اعتقاد دارم هرچه هست به خیر و صلاح است. من در حال قدرتمندتر شدنم. من صبورتر می‌شوم و استقامتم بیشتر می‌شود و اعتماد کردن به تو را می‌آموزم. موقعش که رسید وی نه تنها از تاریکی خود بدرآمد، بلکه طوری بدرآمد که چیزی به وی اضافه شده بود، ارتقا یافته بود و بهتر از قبل خود بود.

پس تصادفی نیست که حضرت داوود می‌گوید، "خداوند، چوپان من است؛ من خواستار چیزی نیستم. اوست که من را وادار می‌کند روی مرغزارهای سبز دراز بکشم؛ اوست که من را در کنار آبهای ساکن هدایت می‌کند... و هرچند از میان دره سایه‌های مرگ عبور می‌کنم، اما از هیچ شری ترسی به دل راه نخواهم داد". در اصل حضرت داوود اظهار می‌داشت، همان خداوندی که من را به سوی مرغزارهای سبز رهنمون می‌سازد، همان خداست که من را به سوی آب‌های ساکن نیز هدایت می‌کند، و همین خدا من را از میان دره سایه‌های مرگ نیز عبور خواهد داد.

برای همه ما اعتماد کردن به خداوند به هنگامی که در مرغزاری سبز دراز کشیده ایم آسان است، وقتی در کنار آبهای ساکن قرار داریم نیز این کار آسان می‌نماید. اما خداوند از ما می‌خواهد هنگام حضور در دره تاریکی به وی اعتماد کنیم. خداوند شما را ترک ننگفته است. شاید احساس تنهایی، طردشدگی و بدرفتاری با خود کنید و بیاندیشید زندگی با شما منصفانه رفتار نکرده است، ولی خداوند هنوز هم در حال هدایت توست. آن زاویه تاریک زندگی نیز بخشی از نقشه‌ای است که برای بدل ساختن شما به بهترین خودتان در نظر گرفته شده است. شاید برای شما آسان نباشد، شاید شما درکش نکنید، اما ایمان به معنای اعتماد به خداوند است وقتی که زندگی بر وفق مراد پیش نمی‌رود. جرات کنید و ایمان داشته باشید که خداوند حتی در تاریک خانه‌ها نیز به شما برکت و سعادت عرضه می‌کند. ایمان داشته باشید آنچه به شما آسیب زده به نفع شما خواهد

حضرت داوود در ادامه گفت، "بعد از آنکه از میان تاریکی دره عبور کردید، خداوند پیشانی شما را با روغن مقدس، علامت خواهد زد، وی برای شما در حضور دشمنان تان میزی را آماده می کند و جام شما را لبریز خواهد کرد".

توجه داشته باشید که طبق این گفته، برای لذت بردن از خوانی که در مقابلتان گسترده می شود، ابتدا باید از دره مرگ عبور کنید. به این معنا که باید از تنهایی، بیماری یا خیانتی که به شما شده عبور کنید تا پیشانی تان را با روغن مقدس نشانه دار کنند، تا شروع جدیدی داشته باشید. بایستی از دشت ها و صحراها عبور کنید، باید به هنگام ناچور بودن شرایط شما کار درست را انجام دهید. باید در شغلی که با شما خوب رفتار نمی کنند حضور داشته باشید، از میان سختی ها، ناداری ها، بدهی رد شوید تا به آنجا برسید که خداوند جامتان را لبریز کند.

بیشتر اوقات انسان ها خواستار جام های لبریز شده هستند اما نمی خواهند زحمت رد شدن از دره را به خود بدهند. دعای ما آنست که، "خداوندا، به من لطف بیشتری داشته باش، قدرت بیشتری بده، فلان چیز خوب را در زندگی ام چند برابر کن". خداوند می گوید، "بسیار خب، اما ابتدا باید مشتاق باشی تا دست در دست من از دره رد شوی".

در تاریخ خانه هاست که عیار واقعی خود را به خداوند عرضه می کنیم. اینجاست که معلوم می شود آیا خداوند می تواند لطف، قدرت یا منابع بیشتری را در اختیار شما قرار دهد؟ بایستی به هنگام حضور در چراگاه چوپان، آنجا که خود هستید و خود و راهنان را نمی دانید، ایمان قلبی داشته باشید. شاید به من بگویید، "اما جول، من از ریسم خوشم نمی آید. به همین خاطر است که سر کار تنبلی می کنم، و همین سبب شده صبح ها دیر سرکار بیایم. ریسم با من رفتار درستی ندارد". اگر به هنگام قرار گرفتن در موقعیت های دشوار دیدگاه خوبی نداشته باشید، همانجا گیر خواهید کرد. اگر در دوره سردرگمی خود ایمان نداشته باشید، خداوند چگونه می تواند به شما اعتماد کند که هنگام حضور در سرزمین موعود ایمانتان حفظ می شود؟

علامت‌های سوال به علامت‌های تعجب تبدیل می‌شوند

اجازه بدهید ماجرا را از این دیدگاه نگاه کنیم، یعنی گذرگاه‌های تاریک زندگی مان را فرصت‌هایی ببینیم که برای رشد کردن در اختیارمان قرار گرفته است. اینگونه نیست که تصادفا در چنین جایگاهی قرار گرفته باشید. اگر خداوند نمی‌خواست از این دشواری‌ها به خیر و صلاح شما استفاده کند، پس اجازه رخ دادنش را نمی‌داد. شاید امروز متوجه دلیل رخ دادن آن حادثه ناگوار نباشید، شاید به نظرتان هیچ معنایی نداشته باشد، اما خدا می‌داند چه می‌کند. امتحان الهی را بگذرانید.

سال ۱۹۹۹ که پدرم به رحمت خدا رفت، با بزرگترین چالش زندگی‌ام روبرو شدم، در تنگنایی سخت قرار گرفته بودم. انسان وقتی فردی را از دست می‌دهد، دلسرد شده و فکر می‌کند خداوند درصدد ناامیدسازی‌اش بوده و دیگر قرار نیست روزهای خوبی پیش بیاید. اما دریافته‌ام هر زمان در زندگی چیزی را از دست می‌دهم، چیز دیگری جایگزین آن می‌شود. انگار به پایان راه رسیده باشیم، اما خداوند شروع جدید در نظر دارد. دوستی به شما خیانت کرده و راهش را از شما جدا می‌کند، و رابطه مابین شما از بین می‌رود، ولی همزمان خدا رابطه جدیدی را برایتان تدارک می‌بیند. وی دوست دیگری را برایتان در نظر گرفته است که در مسیر سرنوشت‌تان سر راهتان قرار خواهد گرفت. یا کارتان، جایگاهتان یا مشتری ای عمده را از دست می‌دهید، اما خداوند برایتان جایگاه، فرصت‌های جدید و سطوح جدیدی را در کسب و کار در نظر گرفته است. اگر با ایمان و اعتقاد از میان دره رد شوید، باور داشته باشید و بدانید خداوند کنترل همه‌امور را در دست دارد، به آن خوانی که برایتان آراسته‌اند، به علامتی که با روغن مقدس روی پیشانی‌تان زده می‌شود، و به جامی لبالب می‌رسید.

سال‌ها پیش دوستی داشتم که با هم بیس بال بازی می‌کردیم. او ستاره تیم بود، همواره در زمین می‌درخشید. در زمینه ضربه زنی و جایگیری در زمین فوق العاده بود. رویایش این بود که روزی بازیکن حرفه ای بیسبال شود. یک بار تابستان از او دعوت کردند تا در باشگاهی که به سراسر کشور سفر کرده و مسابقه انجام می‌داد بازی کند. تنها بازیکنان بسیار با استعداد بودند که فرصت بازی در این تیم بسیار معروف را پیدا می‌کردند. وی آن سال تابستان در این تیم بازی کرده و بسیار استثنایی ظاهر شد، اما برخی به او حسادت می‌کردند. آنها در مورد این فرد دروغ پراکنی کرده و برایش مشکل درست کردند. سال بعدی مربی آن تیم، هرچند دوستم را بسیار دوست داشت، به شایعه‌هایی که شنیده می‌شد اعتقاد پیدا کرده و از او برای بازی در آن تیم دعوت نکرد. دوستم از این بابت بسیار دلسرد شد. سعی کرد راهش را به چند تیم دیگر باز کند، اما خیلی دیر شده بود. همه این تیم‌ها ظرفیتشان تکمیل بود. برای اولین بار تابستان از راه رسیده بود و دوستم تیمی نداشت که در آن بازی کند. وی کل فصل را از دست داد- نه مسابقه ای بود، نه فرصتی-دوستم در جایگاه تاریک زندگی قرار گرفته بود. وی نمی‌دانست چرا این اتفاق رخ داده، و منصفانه هم نبود، اما اوقاتش را تلخ نکرد. می‌دانست همان خدایی که وی را به سوی آبهای آرام و مرغزارهای سبز هدایت کرد، او را از میان دره نیز عبور می‌دهد.

وی هر شب داخل زمین تمرین می‌رفت و روی پرورش مهارت‌های بازی‌اش کار می‌کرد. از دوستانش می‌خواست برایش توپ پرتاب کنند تا توانایی‌های جایگیری‌اش در زمین را حفظ کند. وی به وزنه برداری، دو، و حفظ تناسب‌اندامش ادامه می‌داد. درست است که تیمی نبود تا در آن بازی کند، و رفتاری هم که دیده بود منصفانه نبود، اما می‌دانست که آنسوی دره برایش سفره‌ای آراسته‌اند. بایستی از دره رد شوید تا به میز برسید. نباید در دره تاریک گیر بیفتید. اشتیاق خود را از دست ندهید و دیدگاهی تلخ به خود نگیرید که بگوید، "من نمی‌دانم اصلاً چرا این اتفاق افتاد. بعد از اینهمه سال که برایشان کار کردم چگونه توانستند من را از کار بیکار کنند"، "آخر چگونه ممکن است وضعیت سلامت من آنقدر افتضاح باشد؟"، "چرا فلانی کاری کرد تا قلب من بشکند؟" اگر همیشه دنبال ایندست چراها باشید، در همان نقطه‌ای که هستید گیر خواهید افتاد.

موضوع را اینگونه ببینید: علامت تعجب را تنها علامت سوالی ببینید که صاف شده است. اگر می‌خواهید خدا برایتان آن علامت‌های سوال، آن چیزهایی را که درکشان نمی‌کنید بدل به علامت تعجب سازد، باید به او اعتماد کنید. در همان گذرگاه‌های دشوار که خبری از انصاف نیست، به جای اینکه دنبال یافتن دلیل چرایی رخ دادن اتفاقات باشید، جرات کنید و بگویید، "خداوندا، می‌دانم تو هنوز بر جایگاه حکمرانی خود نشسته‌ای. شاید من جایگاهی که اکنون در آن قرار دارم را درک نکنم، اما می‌دانم آنسوتر که بروم متعجب خواهم شد. خوان من آماده است، افراد مناسب در انتظار ملاقات با من هستند، روغن مقدسی که به پیشانی من زده می‌شود در قالب افزایش دستمزد، ترفیع و سطح جدیدی از زندگی در راه است".

اگر با این دیدگاه به استقبال از جایگاه‌های تاریک زندگی خود بروید، شاهد تبدیل شدن علامت‌های سوال به علامت تعجب خواهید بود. خداوند شما را با خیر و برکت خویش شگفت زده خواهد کرد.

همین اتفاق برای شخص من هم افتاد. بعد از فوت پدرم علامت سوال‌های بیشماری در ذهنم چرخ می‌خورد از این قبیل، "آیا می‌توانم لیک وود را سرپا نگاه دارم؟ آیا واقعا می‌توانم سخنران خوبی باشم؟ آیا اصلاً کسی به من گوش می‌کند؟". همچنان که با حفظ ایمان خود از میان تاریک خانه‌ها عبور می‌کردم و دیدگاهم را راسخ نگاه داشته بودم، خداوند یکی یکی علامت‌های سوال را بدل به علامت‌های تعجب کرد. "آیا می‌توانم سخنران باشم؟ آیا اصلاً کسی به من گوش می‌کند؟" البته، چند شبکه تلویزیونی پدیدار شدند که برنامه‌های سخنرانی‌ام را پوشش دادند، چند جلد کتاب پر فروش نوشتم. افزون بر این‌ها، کانال رادیویی‌ای را در اختیار داریم که از ماهواره پخش می‌شود.

برکت نهفته در جدایی

شاید اکنون در یکی از آن بزنگاه‌های تیره و تار زندگی خود باشید. به تازگی جدا شده‌اید و احساس آسیب دیدگی و تنهایی می‌کنید و نمی‌دانید آیا شادی بار دیگر چهره خود را به شما نشان خواهد داد یا نه. در جواب این پاسخ- خود من به عنوان شاهدی دست اول- به شما اطمینان می‌دهم اگر همینطور به مسیر رو به جلوی خود ادامه دهید و به خداوند اعتقاد داشته باشید، خداوند در زندگی فردی را سر راهتان قرار می‌دهد که نسبت به آنچه فکرش را می‌کردید هم بهتر است- فردی مهربان‌تر، دوستانه‌تر، دوست داشتنی‌تر، که مانند شاه یا ملکه با شما رفتار می‌کند. پس قسمت بعدی زندگی‌تان از قسمت اول بهتر خواهد گذشت. خداوند برای شما اتفاقات جالبی آماده کرده است.

شاید اکنون بیمار باشید. به شما گفته‌اند وضع سلامتتان ظاهراً خوب نیست. ایمان خود را حفظ کنید- علامت تعجب شما نیز در راه است. برای مادرم تشخیص سرطانی لاعلاج دادند، ولی مادرم همچنان بعد از آن تاریخ، ۳۶ سال است که سالم و سلامت به زندگی‌اش ادامه می‌دهد. خبر بسیار خوبی است، اما با شنیدن ادامه‌اش بیشتر تعجب می‌کنید. مادرم به شکرانه این سلامت باز یافته، هر هفته به بیمارستان می‌رود تا برای بیماران دعا کند. اینجاست که می‌گویند عدو (سرطان) شود سبب خیر اگر خدا خواهد.

شاید مشکل شما و آن حیطه تاریک کنونی زندگی به مسائل مالی مربوط است. مثلاً این اواخر در زمینه کاری مشکلی داشته‌اید یا فلان مشتری‌تان از دست رفته است و از خود می‌پرسید، آیا اوضاع بهتر می‌شود؟ بلی، به آن طرف دره که برسید جام شما را لبالب خواهند کرد- افزایش در درآمد، فراوانی، سطح جدیدی از زندگی را به شما ارزانی می‌کنند. شاید خیلی وقت است در این دره تاریک سرگردان مانده‌اید، اما دیگر وقتش شده خود را آماده کنید. کم کم به نقطه‌ای راهگشا خواهید رسید، و مشکلاتتان حل می‌شود. پس دست از ایمان داشتن نکشید. اشتیاقتان را زنده نگاه دارید، زیرا خداوند شما را اینهمه راه همراهی نکرده تا وسط راه رهایتان کند. وی برایتان اتفاق شگفت‌انگیزی را حاضر نموده است.

دقیقاً همین اتفاق برای آن دوست بیس بال باز من رخ داد.

روزی، همین دوست یاد شده برای تمرین کردن بیرون رفت و حسابی غرق کار خودش شده و مشغول کار کردن روی مهارت‌هایش بود. چیزی که دوستم از آن خبر نداشت این بود که دست بر قضا روی سکوهایی همان ورزشگاه محل تمرین، یک نفر استعدادیاب نشسته است. اتفاقاً استعدادیاب مزبور برای سنجش بازی شخص دیگری آمده بود، اما وقتی استعداد دوستم را دید صدایش کرد و گفت، "دوست دارم از تو دعوت کنم تا جهت بازی برای تیم ما بهمون یه سری بزنی". این کار خدا بود که استعدادیاب مذکور در مکان درست، در زمان درست قرار داشت. خداوند خیلی خوب می‌داند از چه راهی شما را به سوی سرنوشتتان هدایت کند. دوستم رفت و شانسش را امتحان کرد. وی به سختی تلاش کرد، چند سالی را در لیگ‌های

کوچکتر بازی کرد، به حرکت مستمر خود ادامه داد، و وارد لیگ‌های بزرگتر شد. دوران حرفه ای بیس بال بازی کردن او، هم طولانی و موفقیت‌آمیز بود.

این افراد نیستند که سرنوشت شما را تعیین می‌کنند، بلکه اختیار این امر به دست خداوند است. اینگونه نیست که جدایی عاطفی سبب متوقف ساختن تان شود، بیماری هم نمی‌تواند، حتی بی‌عدالتی نیز نمی‌تواند. خداوند است که کلام آخر را می‌گوید. اگر با داشتن دیدگاهی خوب از تاریخ خانه‌های زندگی عبور کنید و آنچه لازم و درست است را انجام دهید، به آن لحظه شگفتی ساز خواهید رسید. شما نیز عظمت کار خدا را شاهد خواهید بود.

می‌گویند روزی قرار شد حضرت عیسی به هزاران نفر غذا بدهد، حال آنکه وی غذای ناچیزی به همراه داشت که تشکیل شده بود از ۵ قرص نان و دو ماهی. وی قرص‌های نان و ماهی‌ها را رو به آسمان گرفت و از پروردگار تشکر کرد، و سپس، آنگونه که می‌گویند، "قرص‌های نان را تکه تکه کرد"، و نان‌ها چند برابر شد. توجه کنید که برکت در شکستن نان‌ها نهفته بود. هر چه وی نان‌ها را بیشتر خرد می‌کرد، نان‌ها چند برابر می‌شد.

در زندگی مواقعی پیش می‌آید که انسان احساس شکستن می‌کند: مثل مواقعی که رویاهای انسان در هم می‌شکنند، یا وقتی قلب ما شکسته است. آن خانم جوان که در ابتدا از ماجرایش گفتم، موقع تعریف کردن داستان از دست دادن فرزندی که باردار بود، اشک از چشمانش به پهنه صورت زیبایش جاری شد. وی گفت، "من این فرزند را بیش از هر چیزی در این دنیا می‌خواستم". وی در هم شکسته بود. خود من وقتی پدرم را از دست دادم، حس می‌کردم انگار بخشی از وجودم مرده است. وقتی زندگی شما را می‌شکند، اوقات تان را تلخ نکنید، دست از رویاهایتان نکشید. قرار نیست شکست یاد شده آخر کار شما باشد؛ این نشانه ای است بر تکثیر نعمتی که خدا برایتان در نظر گرفته است. حضرت داوود نیز همین را گفت وقتی اظهار داشت: "خداوند، در پریشان حالی من، من را وسعت بخشید". شاید شکست شما را موقتا متوقف کرده باشد، اما اگر در ایمان خود پافشاری کنید، خدا از همان توفیق برای ارتقا دادنتان بهره می‌گیرد. از دست دادن، ناامیدی، دلشکستگی حاصل از عدم وفای به عهد دیگران، همه این‌ها وجود دارند، اما حقیقت آنست که همه وقایع مزبور دست به دست هم داده‌اند تا شما را برای بالا رفتن منزلت تان آماده کنند.

اگر دلشکستگی‌ها و جدایی‌های متعدد برایتان پیش آمده است، غصه به خود راه ندهید. اتفاقا هر چه شکسته‌تر باشید، مطمئن باشید خداوند می‌خواهد جایگاهتان را بیشتر بالا ببرد. هر اندازه ناامیدی بزرگتر باشد، هر چه دیگران بیشتر شما را آزرده سازند، خداوند پاداش بیشتری به شما خواهد داد. وی برای آنچه شما از دست داده‌اید جبرانی شایسته در نظر گرفته، و برای سوگمندی‌هایتان سرور تدارک دیده است. پس بدانید شکست پیش آمده تنها موقتی است.

خود را به ماندن در دره مرگ راضی نکنید، تا زمانی که در آن معبر تاریک هستید به آن عادت نکنید، زیرا دره قرار نیست خانه

شما باشد. چوپان می‌خواهد شما را از میان دره عبور دهد. سوی دیگر دره، فراوانی، سرور بی‌حد، روابط عالی، سلامتی و جامعیت و تحقق رویاهایتان نهفته است.

شهر کتاب (nbookcity.com)

تعالی درون خود را متجلی کنید

اگر یک دانه گندم در خاک کاشته شود و بمیرد، تنها خواهد بود. اما وقتی بمیرد، حاصل بسیار پربارتری تولید خواهد کرد". شما نیز می‌توانید برای امتحان دانه‌ای را یک عمر روی میز کار مقابلتان بگذارید، اما این دانه هرگز به آنچه قرار بوده باشد بدل نخواهد شد، مگر اینکه در دل زمین قرار بگیرد. تا قبل از آنکه دانه مزبور را بکارید، توان بالقوه اش شکوفا نخواهد شد. تا وقتی دانه روی میز باشد جایش راحت است و مجبور نیست قد بکشد و با ناملايمات روبرو شود، پتانسیل دانه درون خودش نهفته باقی خواهد ماند. صرفاً پس از کاشته شدن و قرار گرفتن در فرایند جوانه زنی - وقتی پوسته بیرونی شکافه شده و رشد جدیدی آغاز می‌شود- است که دانه شکوفا شده و میوه خواهد داد. مشکلی که بسیاری از افراد با آن دست به گریبانند آنست که هرچند خواستار میوه‌اند، اما نمی‌خواهند از فرایند رشد رد شوند. نمی‌خواهند به خود سختی بدهند. نمی‌خواهند مجبور به قد کشیدن یا مواجه شدن با ناملايمات، ضدیت، یا بدعهدی‌ها باشند. اما بدون عبور از تاریکی، توان بالقوه تان درونتان مدفون خواهد ماند. دانه که در نور جوانه نمی‌زند.

اگر از خود دانه سوال می‌کردید مطمئناً می‌گفت: "نمی‌خواهم وارد محیط آلوده خاک شوم. آنجا تاریک است، تنها می‌مانم و تازه وقتی مردم بالای سرم روی خاک قدم می‌گذارند جایم راحت نیست". دانه احساس زنده به گور شدن می‌کند، انگار پایان کارش است، اما آنچه تشخیص نمی‌دهد آنست که کسی دفنش نکرده است؛ بلکه آن را کاشته‌اند. زندگی‌ای که خداوند قادر به آن بخشیده در دلش است. تاریکی، هرچند مکان راحتی نیست، اما بخش بسیار مهمی در فرایند رشد دانه به شمار می‌رود. به مرور زمان که دانه جوانه بزند و رشد کند، به جای آنکه صرفاً بذر کوچکی مدفون باشد، بدل به گلی زیبا خواهد شد، شکوفه می‌دهد و میوه‌های بسیاری ثمر خواهد داد. حال اگر همان سوال قلبی را این بار از گل می‌پرسیدید به شما می‌گفت، "من از آن جای تاریکی که در آن بودم خوشم نمی‌آمد، اما اکنون می‌فهمم که هرچه دارم از بودن در همانجاست. ببینید که در نهایت امر از من چه پدید آمد. ببینید به چه تبدیل شده‌ام!".

در زندگی اوقاتی پیش می‌آید که انسان احساس می‌کند در خاک دفن شده و در سرش افکاری دور می‌زند که زمزمه می‌کند، دیگر روزهای خوشت به سرآمده است. با از کار بیکار شدن از نظر شغلی ویران شدی. حالا که طلاق گرفتی آینده‌ات نابود شد. این بیماری نهایت کار توست. در برابر این افکار دیدگاه جدیدی در پیش بگیرید. بدانید که شما را دفن نکرده‌اند؛ شما کاشته شده‌اید. اگر قرار بود هیچ گاه در زندگی دچار مشقت - از قبیل تنهایی، ناامیدی، از دست دادن یک عزیز- نشوید که پی به عظمت آنچه درونتان وجود دارد نمی‌بردید. وقتش شده همانند آن دانه، توان بالقوه شما نیز آزادسازی شود. نه تنها از تاریکی‌ها بدر خواهید آمد، بلکه بهتر، قویتر، کاملاً شکوفا، و با حاصل‌های افزون‌تر خواهید شد. هر گاه احساس کردید چیزی در زندگی تان در حال مرگ و از دست رفتن است، تاریکی احاطه‌تان کرده، فشار خاک را احساس می‌کنید، و راهی به بیرون

نمی‌بینید، نشانه ای است بر آنکه چیزی جدید پا به عرصه زندگی‌تان خواهد گذاشت-رشدی جدید، استعدادی جدید و فرصت‌هایی جدید شما را پیدا خواهند کرد.

بعد از مرگ پدرم، خود را مدفون احساس می‌کردم. حس می‌کردم فشاری رویم قرار دارد، اما در دل آن دوران تاریک، وقتی چیزی از زندگی من کم شده بود، خداوند تولدی جدید را رقم زد. آن هنگام بود که پی به استعدادها و مواهبی بردم که تا پیش از آن ازشان بی‌اطلاع بودم. من فرایند مذکور را دوست نداشتم، اما همین سبب شکوفایی‌ام شد. هیچ کدام ما از کاشته شدن در دل خاک خوشمان نمی‌آید؛ آن جا راحت نیستیم، تنهایییم، اما در همان سختی‌ها باید به خود یادآوری کنید رشدی جدید در راه است. درست است که انگار چیزی درون ما می‌میرد، اما چیز دیگری زنده می‌شود. شما دفن نشده‌اید؛ بلکه شما را کاشته‌اند. وقتی سر از خاک بیرون آورید، میوه‌های بسیاری بر شاخه خواهید داشت.

من شما را دعوت می‌کنم که با میل و اشتیاق به سوی این فرایند قدم بگذارید. خیلی‌ها اوقاتشان را تلخ می‌کنند، اشتیاقشان را از دست می‌دهند، و در پی یافتن پاسخ پرسش بی‌جواب"، چرا این اتفاق برایم افتاد؟، من فکر می‌کردم خدا پشتیبانم است" خود را گرفتار می‌کنند. جسارت کنید و به خدا اعتماد داشته باشید. او می‌داند چه می‌کند. خداوند مشکلات را نازل نمی‌کند، بلکه از مشکلات بهره می‌برد. پس با سختی‌ها و مصائب به جنگ نروید. شاید دوروبرتان تا چشم کار می‌کند خاک باشد و راحت نباشید، اما خاک نمی‌خواهد سبب توقف شما شود. علت وجود خاک آنست که شما به تعالی درونی خود مجال بروز بدهید. اگر با در نظر داشتن دیدگاهی مثبت از میان مشقت‌های زندگی عبور کنید، خداوند علامت سوال‌هایتان را بدل به علامت تعجب می‌کند. از هر دره که رد شوید آنسوی سفره‌ای برایتان گسترده‌اند، روغن تازه‌ای آماده است و به شما برکت می‌دهند تا جایی که جامتان سرشار شود. پس به یاد داشته باشید که مدفونتان نکرده‌اند؛ شما را کاشته‌اند. مدتی طول می‌کشد تا جوانه بزنید و بدل به خودِ راستینِ خویش شوید.

فصل دوم: فصل‌های تاریک

در زندگی همه ما اوقاتی هست که امور به آن سرعتی که انتظارشان را داریم دستخوش تغییر نمی‌شوند. ما دعا می‌کنیم و ایمانمان را نیز حفظ می‌کنیم، اما در سلامتمان بهبودی حاصل نمی‌شود. وضعیت مالی‌مان تغییری نداشته است. هنوز با فرد مناسب زندگی‌مان آشنا نشده‌ایم. در این مواقع، انسان به راحتی حسِ تنهایی و فراموش شدگی می‌کند، انگار هرگز قرار بر تغییر شرایط نیست. انگار در فصلی تاریک به سر می‌بریم. در این فصول تاریک نمی‌توان دید خدا مشغول انجام چه کاری است. انگار هیچ اتفاقی نمی‌افتد، اما خدا پشت پرده دست به کار شده است. وی عالیترین مواهب را در تاریکی تدارک می‌بیند. به نظر ما هیچ تغییری وجود ندارد، چون هنوز مشکلات قدیم پابرجا هستند. اما خدا ما را از یاد نبرده است.

در اوقات تاریک، وقتی به نظر زندگی در حق ما جفا کرده، باید به خود یادآوری سازید که خداوند کنترل همه امور را بدست دارد. اگر شما تغییری نمی‌بینید به معنی بیکار نشستن خدا نیست. خدا همواره هم آنچه را تدارک دیده از قبل رونمایی نمی‌کند. اعتماد داشتن به وی در اوقات خوشی و شادکامی آسان است. اما باید یاد بگیرید در فصول تاریک زندگی که اوضاع برخلاف خواسته شماست و تغییری رخ نمی‌دهد نیز، به وی اعتماد داشته باشید.

حضرت داوود، که جوانی بیش نبود، جالوت را از پا درآورد. این پیروزی به واقع بزرگ بود. اما پس از آن تا سال‌ها از دست شاه طالوت فراری بود، گاهی در غارها مخفی می‌شد و زمانی در صحرا می‌خوابید. مطمئن هستم به درگاه خداوند دعا می‌کرد و می‌گفت: "خدایا، من را از شر طالوت حفظ بفرما. من سزاوار این شرایط نیستم". اما گویی دعاهایش به در بسته می‌خورد. خداوند تغییری در زندگی وی ایجاد نمی‌کرد. طالوت در حق او منصف نبود و به داوود ظلم شده بود.

فصول تاریک زمانی است که باید از آزمون‌ها عبور کرد و خود را به اثبات رسانید.

اما فصول تاریک زمانی است که باید از آزمون‌ها عبور کرد، و خود را به اثبات رسانید. این دست خود ماست که منفی‌نگر باشیم و دلسرد زندگی کنیم، یا رو به آسمان کرده و بگوییم: "خداوندا، من هیچ نمی‌دانم. شرایط منصفانه نیست، اما به تو اعتماد دارم. می‌دانم که تو نه فقط خداوند روزگاران (اوقات خوش)، بلکه خداوند فصول تاریک نیز هستی".

گفته می‌شود روت، در جوانی همسر خود را از دست داد، این فقدان وی را در هم شکسته و دل شکسته کرده بود. می‌توانست دست از زندگی بشوید و تمام عمر برای خود تاسف بخورد. اما نسبت بدین اصل آگاه بود که: فصول تاریک، آخر کار من نیستند. شکست‌ها، ناامیدی‌ها، فقدان‌ها و بیماری‌ها صرفاً گام‌هایی اضافی‌اند به سوی مقصد و سرنوشت خود.

"شاید تمام شب را گریه کنید، اما صبح گاهان سرور و شادمانی درب منزلتان را خواهد زد". شب انتهای ماجرای شما نیست. شب موقتی است. بیماری و تنهایی موقتی است. حتی اعتیاد هم. روت بعدها مرد دیگری را ملاقات کرد. آنها عاشق هم شدند، ازدواج کرده و صاحب فرزند شدند. پس داستان او انتهای تاریک نداشت. وقتی اوضاع درست نمی‌شود و خود را در

مسیر اشتباه می‌یابید، به خاطر این است که هنوز تغییری به چشمتان نیامده، دلسرد نباشید. این جایگاه کنونی، صرفاً یک فصل تاریک است و می‌رود. دائمی که نیست. آخر ماجرای شما که نیست. شاید به نظر خودتان همه چیز در اطراف ساکن و صامت باشد، اما خدا مشغول است. جرات کنید و به وی اعتماد داشته باشید. با ایمان و توکل رو به جلو قدم بردارید، همچنان باور داشته باشید. تا طلوع صبح‌اندکی مانده.

شهر کتاب (nbookcity.com)

پس از این

حضرت ایوب نیز همانند دیگر پیامبران، از میان فصلی تاریک عبور داده شد. در زندگی وی تا پیش از این همه چیز به بهترین نحوی جریان داشت. وی شاد، سلامت و موفق بود، تا اینکه زندگی اش به یکباره دگرگون شد. ناگهان و بی خبر مبتلا به بیماری دردناکی گشت. به طوری که سراسر بدنش را جوش‌های بزرگ پر کردند، کسب و کارش و دختران و پسرانش را از دست داد. تمام دنیای وی تیره و تار شده بود. نکته جالب ماجرا آنست که ایوب آدم خوبی هم بود. به خداوند عشق می‌ورزید. فردی متعالی و با صداقت بود. اگر وی آدمی شیاد بود، انتخاب‌های اشتباهی داشت و خداوند را نمی‌ستود، همه آنچه بر سرش آمد معنا داشت. اما به قول معروف "خداوند باران را بر منصف و غیرمنصف یکسان می‌بارد". صرفاً به دلیل اینکه شخصی انسان خوبی است، به معنی عدم مواجهه اش با فصول تاریک در زندگی نیست.

اگر هم اکنون در سختی به سر می‌برید، بدین معنا نیست که کار بدی کرده‌اید و خداوند را از خود ناخشنود ساخته‌اید، و دیگر لطف او شامل حالتان نمی‌شود. بلکه به معنای آنست که خداوند از باران خود بر شما می‌بارد. اگر باران نباشد رشد نخواهید کرد. خداوند نیز، اگر قرار بود شرایط مزبور منتهی به بازداشتن شما از مسیر سرنوشتتان شود، آن را برایتان محقق نمی‌ساخت. حال آنکه شما در کف دستان وی قرار دارید. وی با دقت مراقب شماست. شاید خود را در دل آتش احساس کنید، اما خداوند است که شدت و گرمی آتش را کنترل می‌کند. او چیزی اضافه بر طاقتتان بر شما تحمیل نمی‌کند. پس از تکرار این جملات دست بردارید که "من هیچوقت از این شرایط خلاص نمی‌شوم. من هیچوقت دوباره سلامت نمی‌شوم، هیچوقت به رویاهایم دست نمی‌یابم". نه، اینگونه نیست. شما صرفاً در فصلی تاریک از حیات خود قرار داده شده‌اید که خداوند برایش راه حلی دارد، و نقطه راهگشا نیز جلوتر پیش پای شماست.

در این میان، ایوب آن کاری را کرد که بسیاری از ما در سختی‌ها می‌کنیم. او تمرکزش را بر مشکل گذاشت، آنچه را ناخوشایند بود چندین برابر کرد و تحت الشعاعش قرار گرفت. وی گفت: "دیگر بار هرگز طعم لذت را نخواهم چشید. برای من شب‌های طولانی ناکامی مقرر شده است. وی می‌گفت: "این گرفتاری دائمی است. آخر ماجرای من همین است. من را به گذراندن شب‌های ناخشنودی محکوم کرده‌اند".

همان رویدادهایی که از نظر خداوند "شب‌های امید" نام دارد، از نظر وی "شب‌های فلاکت" بود. البته من قصد ندارم بگویم آنچه وی با آن مواجه شد چیز آسان و سهلی بود، زیرا برعکس، هم جدی و هم غم‌انگیز می‌نمود. ولی اشتباهش آن بود که شرایطش را دائمی در نظر گرفت.

شاید آنچه از سر می‌گذرانید صعب باشد، اما خبر خوش اینکه دارید از آن عبور می‌کنید. پس مقصد نهایی‌تان نیست. تنها یک فصل تاریک است، نه عمری تاریکی. در تاریک‌ترین اوقات زندگی ایوب، هنگامی که از همیشه دلسردتر به نظر می‌رسید؛ یکی

از دوستان خطاب به وی گفت، "خداوند دهانت را از خنده پر خواهد کرد، و لب‌هایت سرور را فریاد می‌زنند". خداوند داشت می‌گفت، "ایوب، اوضاع بد است، درست. تو از این شرایط نادلخواهت سردر نمی‌آوری، اما نگران نباش. دائمی نیست. تنها یک فصل است. من می‌خواهم دهانت را از خنده پر کنم".

خداوند به شما نیز همان چیزی را می‌گوید که به ایوب گفت. شاید زندگی برای شما منصفانه پیش نرفته است، اما قرار نیست دلسرد باشید، مشکلاتتان شما را سردرگم سازد یا بیماری، باری گران بر دوستان افکند. شادی در راه است. سلامت در راه است. نقاط راهگشا در راهند. ترفیع شغلی در راه است. خداوند می‌خواهد دهانتان را از خنده پر کند. به این معنا، خداوند درصدد انجام دادن کاری بسیار غیرمعمول، بسیار غیرعادی است که آنقدر شما را شگفت زده خواهد کرد که در مقابلش تنها بخندید. سوگمندی شما بدل به رقص و تاسفتان به سرور مبدل می‌گردد.

همین اتفاق برای ایوب نیز رخ داد. وی نه تنها از آن فصل تاریک عبور کرد، بلکه خداوند ضررهای وی را برایش دوبرابر جبران نمود. به وی دوبرابر گاوهای نر، گوسفندان، شترها و الاغهایی که پیش از این داشت، بخشیده شد. وی خود را به نسبت قبل به مراتب سالم‌تر می‌دید. خداوند همواره کاری می‌کند تا عدو سبب خیر شود. اگر شما ایمان خود را حفظ کنید، صرفاً از آن شرایط ناگوار جان سالم به در نمی‌برید، بلکه با حالی به مراتب بهتر از قبل، از آن شرایط عبور می‌کنید. می‌گویند، "بعد از این واقعه، ایوب مدت ۱۴۰ سال زندگی کرد، و تا ۴ نسل فرزندان و نوه‌هایش را دید. وقتی مرد مردی فرتوت بود، و زندگی‌ای طولانی و خوب را پشت سر گذاشته بود". وقتی نام ایوب به گوشمان می‌خورد، معمولاً به یاد درد و رنجی که به وی تحمیل شد می‌افتیم. اما حقیقت آنست که همه این دردها تنها فصلی از زندگی وی بودند. شاید انسان زمانی در تاریکی‌ها قرار بگیرد، اما شما نیز، همانند ایوب، از دل این تیره روزی بیرون خواهید آمد و زندگی‌ای طولانی و سعادت‌مند خواهید داشت. می‌گویند، "پس از این، ایوب به مدت ۱۴۰ سال زندگی کرد". منظور از بعد از این چیست؟ بعد از این یعنی همان فصل تاریکی. یعنی بعد از فقدان، بعد از ناامیدی، بعد از طلاق، بعد از بیماری، همچنان شما روزهایی عالی را در پیش خواهید داشت.

انفجار نور رخ خواهد داد

پدر خود من فصل تاریکی را در زندگی پشت سر گذاشت. وی در سن بسیار کم ازدواج کرده بود. متأسفانه، زندگی زناشویی پدرم دوام نیاورد و وی بعد از طلاق، بسیار درهم شکسته شد، از مقام خود استعفا دارد. آنهایی که آنجا حضور داشتند به پدرم می‌گفتند وی دیگر هرگز وعظ و سخنرانی ارائه نخواهد داد. می‌گفتند کارش تمام شده است. اما خبر خوب اینکه این مردم نیستند که سرنوشت شما را تعیین می‌کنند؛ بلکه خداوند است. دو سال بعد پدرم به شغل خود بازگشت، و سپس با مادرم ازدواج کرد. آنها صاحب ۵ فرزند شدند و تقریباً ۵۰ سال در کنار هم ماندند. آنها لیک وود راه‌اندازی کرده و پدرم به مدت ۴۰ سال آنجا سخنرانی داشت و افراد بسیاری را با صحبت‌هایش تحت تأثیر قرار داد. همه این اتفاقاتی خوب بعد از طلاقش رخ داد، بعد از آن ناامیدی. پدرم می‌اندیشید آن واقعه همه زندگی‌اش را تلخ خواهد کرد، اما معلوم شد فصلی از زندگی‌اش بیش نبوده است. وی زندگی‌ای طولانی، سعادت‌مند و پر از ایمان داشت. پس اجازه ندهید به خاطر فصول تاریک زندگی به این باور برسید که دیگر روزهای خوب سراغتان نمی‌آید. تا زمانی که زنده اید بدانید که خداوند چیزی شگفت را برایتان در نظر گرفته است.

در زمانهای تیره و تاریک، حرف زدن از مشکلات و شیوه ناجوانمردانه‌ای که زندگی در برابرمان در پیش گرفته کار راحتی است. ما نیز همانند ایوب عادت به غلو کردن در مورد مشکلاتمان داریم. اما تنها فایده این کار دل‌سرد سازی بیشتر و شکست شما و از میان برداشتن شادی و سرور است. به جای شکایت کردن، یکی از بهترین چیزها که می‌توان گفت آنست که، "همه چیز خوب است". با تکرار این جمله، به واقع می‌گویید، "خداوند هنوز هم یگانه فرمانرواست، و قرار نیست باقی عمرم را با تلخکامی، ناراحتی و احساس گناه سرکنم."

در زمانهای تیره و تاریک، حرف زدن از مشکلات و شیوه ناجوانمردانه‌ای که زندگی در برابرمان در پیش گرفته کار راحتی است.

شاید در فصلی تاریک قرار گرفته باشم، اما می‌دانم این نیز خواهد گذشت. همه چیز خوب است". حال شاید یک نفر پیدا شود و در این میان بگوید، "خب، با توجه به حرفهای خودت فکر کردم گزارش وضع سلامتی‌ات زیاد هم امیدبخش نبوده است؟". در جواب این شخص می‌توان گفت، "بله، همین طور است، اما همه چیز خوب است. خداوند سلامتی‌ام را به من باز خواهد گرداند". ممکن است کسی بگوید، "فرزند تو هنوز هم گمراه است". شما پاسخ می‌دهید، "بله، ولی نگران این موضوع نیستم. همه چیز خوب است. من و خانواده‌ام نیز در خدمت خداوند خواهیم بود."

احتمالاً برایتان سوال است که، چگونه می‌توان گفت، "همه چیز خوب است؟" آنهم وقتی یکی از عزیزانم را از دست داده‌ام، و در رابطه عاطفی‌ام شکست خورده‌ام و هنوز هم آدم مناسبی را پیدا نکرده‌ام؟ از اینرو می‌توانید اینگونه پاسخ بدهید که می‌دانید فصل تاریک موقتی است. می‌دانید شادی در راه است. می‌دانید آنچه به عنوان ضرر برایتان رخ داد، خداوند به نفع

شما تبدیلیش خواهد کرد.

می‌دانید که بعد از این دوران، زندگی ای طولانی، سعادت‌مند و پر از ایمان در انتظارتان است. پس، خود را بیچاره فرض نکنید. همه ما فصول تاریکی در زندگی مان داریم، اوقاتی که معنایش را نمی‌دانیم. هنگام سخن گفتن در این دوران مثبت حرف بزنید. اگر قصد دارید چیزی را بزرگ کنید دقت کنید آن چیز مشکلاتتان نباشد؛ بلکه خدا را بزرگ کنید. در مورد بزرگی و لطف او سخن بگویید. درست است که چالش‌های بزرگ سر راهتان قرار دارد، اما بیاد داشته باشید خدای شما نیز بزرگ است. شاید درمان بیماری ای که از آن رنج می‌برید اکنون غیرممکن باشد، اما خدا می‌تواند غیرممکن را ممکن سازد. شاید فلان مانع به نظرتان دائمی می‌رسد، اما صرفاً به مدد یک لطف از جانب پروردگار شما به مرحله بعدی زندگی‌تان پرتاب می‌شوید. دست از نگرانی بردارید. خداوند می‌گوید، "همه چیز خوب است." از نظر مسائل مالی‌تان، همه چیز خوب است. از نظر سلامتتان همه چیز خوب است. از نظر خانوادگی، همه چیز خوب است. شاید الان شب باشد، اما صبحی نیز در راه است. خداوند به شما نشان می‌دهد پشت پرده مشغول آماده‌سازی چه چیزی بوده است.

هر روز که ایمان خود را حفظ می‌کنید، هر روزی که علیرغم تاریکی، دیدگاه مثبتی اتخاذ می‌کنید، دارید آزمون در نظر گرفته شده را پشت سر می‌گذارید. فصل شب به پایان خواهد رسید. "وقتی تاریکی بر درستکاری چیره می‌شود، نور با انفجار وارد خواهد شد." پس کاملاً ناگهانی، آن موقع که انتظارش را ندارید اتفاق خواهد افتاد؛ قرار نیست که شما آمدنش را ببینید. روزی از خواب بیدار می‌شوید و مثل هر روز همه جا را تاریک می‌باید. می‌بینید هیچ چیز تغییر نکرده بوده، اما به ناگاه آن گشایشی را که نیازمندش بودید بدست خواهید آمد. ناگهان سلامت شما دگرگون می‌شود. ناگهان سروکله آن فرد مناسب پیدا می‌شود. نور با انفجار وارد می‌شود.

پرورش شخصیت لازم

شاید، همانگونه که در ماجرای حضرت موسی در فصل اول بیان داشتیم، شما نیز اشتباهی کرده باشید که سبب قرار گرفتن در شی تاریک شده باشد. پس در رسیدن چیزی به شما تاخیر پیش آمد و مجبور شدید مسیر خود را به سوی بیابانی منحرف سازید. آن جایی که در تصور خودتان باید می بودید نیستید. حال می اندیشید که باید همین جا مستقر شد و هرگز به آنچه خداوند در قلبتان به ودیعه گذاشته جامه عمل نخواهید پوشاند. شما نمی بینید، اما درست در همین هنگام، خداوند شما را برای بازگشتان آماده می سازد. خدا آنچه را که شروع کرده به اتمام می رساند. وی همه آن پیچ های اشتباهی که شما رفتید، همه اشتباهات و همه گسست های نامیمونی که در زندگی تان رخ داد را مدنظر قرار می دهد. شاید شما آن شرایط را پایان خود بدانید، اما واقعیت اینست که تنها تاخیری است موقت. اکنون زمان امتحان است، زمان اثبات، وقتی شخصیت شما شکل می گیرد. خداوند است که درون شما مشغول به کار است و آن گوشه های ناهموارتان را صاف می کند. وی شما را برای آنجا که برایتان در نظر گرفته آماده می سازد. ۴۰ سال بعد از اشتباهی که حضرت موسی کرد، خداوند بازگشت و گفت، "بسیار خب، ای موسی، اکنون تو آماده ای تا به وسیله تو مردم را هدایت کنم". گفته می شود، "موسی متواضع ترین مرد در سراسر آن سرزمین بود". موسی در همان فصل تاریک بود که تغییر کرد. وی یاد گرفت برای خداوند صبر کند، به صدای خدا گوش فرا دهد، و با تواضع گام بردارد. در آخر کار، شخصیت وی به نسبت قبل خود ارتقا یافته بود.

حضرت موسی در همان فصل تاریک بود که تغییر کرد. وی یاد گرفت برای خداوند صبر کند، به صدای خدا گوش فرا دهد، و با تواضع گام بردارد.

پس در زمان های سختی انعطاف پذیر و گشاده بمانید و بگویید، "خداوندا، تو مرا بساز و شکل بده. به من نشان بده کجاها باید تغییر کنم". در اوقات مشقت بار است که رشد می کنید. حتی به لحاظ جسمی نیز رشد ما شبها اتفاق می افتد که در خوابیم. به همین منوال، وقتی در فصلی تاریک هستید، شاید از وضع خود خوشتان نیاید، اما همان وضع به نفع شماست. شما قدرتمندتر می شوید. باید برای جایی که قرار است به تصمیم خداوند آنجا بروید آماده باشید. در ابتدا موسی نمی توانست خود را با شرایطش وفق بدهد. او اشتباهی انجام داده و ناگزیر از فرار بود، اما خداوند فراموشش نکرد. وی سرنوشتی را که برای موسی در نظر گرفته بود لغو نکرد. بلکه از آن فصل تاریک بهره گرفت تا موسی را آماده کند. وقتی طالوت در تعقیب داوود در میان صحرا بود، برای داوود چند باری این فرصت پیش آمد تا طالوت را بکشد. به قول معروف می توانست زندگی او را از وی بگیرد و از شرش خلاص شود. اما این کار را نکرد. وی می دانست خداوند به پیشانی طالوت روغن مقدس زده است. بنابراین، به مردانش گفت، "من به آنکسی که خداوند پیشانی اش را روغن زده است صدمه ای نمی زنم". بعد از گذراندن این آزمون ها، بعد از آنکه داوود به خداوند جوهره خود را نشان داد، و معلوم شد وی مردی صاحب شخصیت و صداقت است،

خداوند خود موضوع طالوت را به طریقی حل کرد و داوود به مقام فرمانروایی رسید.

لازم است در هنگام بسر بردن در فصل‌های تاریک، از آزمون‌ها عبور کنید، آنجایی که تغییر لازم است تغییر کنید، و با آن حوزه‌هایی از زندگی تان که خداوند در پرتو نور می‌آورد مواجه شوید. بایستی به خداوند ثابت کنید در هنگام سختی کار درست را انجام خواهید داد و دیگرانی را که به شما آسیب زدند می‌بخشید. آنگاه، از آنجا که شخصیت شما نیز پرورش پیدا کرده است، همانگونه که در حق موسی و داوود انجام شد، خداوند شما را نیز از فصل تاریک‌تان بیرون آورده و به آنجا که لازم است برسید خواهد رساند. تنها در تاریکی است که می‌تواند رشد کرد. بدون فصل‌های تاریک، به آن قابلیت تمامی که خداوند برایمان در نظر گرفته است نمی‌رسیدیم.

(nbookcity.com) کتاب

دگرگونی در تاریکی

کرم پروانه اگر به همان حال خودش باشد مشکلی ندارد. هرچند همه چیز در زندگی اش عالی است، اما صدایی در درونش می‌گوید، "قرار نیست تمام عمرت را بخیزی. در تو چیزی بیش از این هست." وی هیجان زده شده و با خود می‌اندیشد، بله، درست است! آنگاه نگاهی به آینه انداخته و به نظرش می‌رسد، "من پیش خودم چه فکری کردم؟ من که هرگز پرواز نخواهم کرد. من صرفاً یک کرم تجلیل شده هستم. پرواز کردن برای من غیرممکن است." اما یک روز همین کرم پروانه پيله‌ای دور خودش می‌تند و به صورت معکوس از شاخه ای آویزان می‌ماند. همه جا تاریک است. نمی‌تواند تکان بخورد یا چیزی میل کند. اگر موقعی که در پيله قرار دارد حالش را بپرسید به شما می‌گوید، "بگذارید برگردم همان جایی که بودم. بگذارید همان کرم باشم. از جایی که حالا هستم اصلاً خوشم نمی‌آید. اینجا راحت نیستم. اینجا تاریک است. اینجا تنها هستم." آنچه کرم پروانه متوجهش نیست آنست که در همان تاریکی است که دگرگونی‌ها رخ می‌دهد. اندک مدتی بعد وی رویدن بال‌هایی را بر پشت خود احساس می‌کند، آنگاه آنقدر قوت می‌گیرد تا از پيله‌اش به در آید. اکنون، به جای خزیدن روی زمین، وی پروانه ای زیباست که در هوا شناور است. ما نیز همانند همین کرم پروانه، از فصول تاریک حیاتمان بیزاریم. ما به سر بردن در ناراحتی را دوست نداریم. از نظر ما هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد. اما در این اوقات است که خداوند ما را به خواب می‌برد. وی نمی‌خواهد با فرو آوردن مصیبت ما را بدبخت کند، اما در تاریکی است که دگرگونی رخ می‌دهد. شما در حال رشد هستید، می‌خواهند شما را بهتر کنند. شاید خودتان دوست نداشته باشید، اما باید به خود یادآوری کنید که دارید بال در می‌آورید.

قرار است به سطح جدیدی ارتقا پیدا کنید. دیگر نیازی نیست بخزید، دیگر نیازی نیست متوسط الحال باشید. شما را برای چیزهایی با ارزش‌تر آماده ساخته‌اند. ممکن است در فصلی تاریک قرار داشته باشید، اما با اطمینان به شما می‌گویم که روزی پيله‌تان از هم باز می‌شود. من بالی را که بیرون می‌آید می‌بینم. اکنون زمان دلسرد شدن نیست؛ به لبه پرواز رسیده‌اید. قرار است تبدیل به پروانه ای زیبا شوید. قرار است به جاهایی بروید که پیش از این هرگز فکرتان را نمی‌کردید. حال، دیگر از پيله شکایت نکنید. نگویید، "اینجا تاریک است. اینجا ناراحت‌م. اینجا تنه‌ایم." دیدگاه مثبتی را در پیش بگیرید؛ هر آنچه رخ می‌دهد بخشی از فرایند است. خداوند شما را از افتخاری به افتخار دیگر رهنمون می‌شود.

قرار است به سطح جدیدی ارتقا پیدا کنید. دیگر نیازی نیست بخزید، دیگر نیازی نیست متوسط الحال باشید. شما را برای چیزهایی با ارزش‌تر آماده ساخته‌اند.

می‌گویند مردی به نام یعقوب زندگی درستی نداشت. وی صداقت به خرج نمی‌داد. به افراد خسارت می‌زد و حتی برادرش را فریب داد و ارث او را بالا کشید. شاید فکر کنید خداوند با چنین فردی هیچ کاری ندارد. اما خداوند ما را کنار نمی‌گذارد. وی به کار کردن روی ما ادامه می‌دهد و لطف خود را همانگونه که به یعقوب نشان داد به شما نیز نشان می‌دهد. درحالیکه

یعقوب در سفری طولانی از میان صحرا رد می‌شد، گرمش بود و خسته و گرسنه بود. هیچ چیز بر طبق خواسته او پیش نمی‌رفت. وی به جایی رسید تا شب را در آن سپری کند، و صخره‌ای را پیدا کرد تا به عنوان بالش استفاده کند. وی در جایگاه سختی قرار داشت، در فصلی تاریک و تنها. مطمئنم که پیش خود اینگونه می‌اندیشید خداوند وی را فراموش کرده است. آنشب در حالی به خواب رفت که ناراحت و دلسرد و پر از تاسف بود. در خواب رویایی دید، خواب دید آسمان از هم باز شده و پلکانی عظیم که فرشته‌ها دور و برش بالا و پایین پرواز می‌کنند از دل آسمان پایین آمد. خداوند در بالای پلکان ایستاده بود و گفت: "ای یعقوب، زمینی که رویش دراز کشیده ای به تو و نوادگانت تعلق دارد. تو را هر جا که بروی محافظت خواهم کرد. من همواره با تو خواهم بود تا زمانیکه هر آنچه وعده‌اش را داده بودم به تو بدهم." وقتی یعقوب بیدار شد، آنچه را دیده بود باور نمی‌کرد. وی گفت: "مطمئناً خداوند اینجا بود!". نکته جالب آنست که یعقوب در کلیسا، معبد یا کنیسه نبود. وی در بیابان به سر می‌برد. خداوند در این ماجرا نشان داد که وی خدای جاهای صعب، خداوند زمان‌های تنهایی و خداوند فصل‌های تاریکی است.

شاید اکنون در جای سختی باشید. شاید در حوزه سلامت خود مشکل دارید، شاید با افسردگی دست به گریبانید، یا از فرزندى استثنایی نگهداری می‌کنید. احساس می‌کنید تنهایی، فراموش شده اید و دلسرد هستید. خداوند دقیقاً همان جا با شماست، همانگونه که برای یعقوب انجام داد، من اعتقاد دارم آسمان برای شما نیز شکافته خواهد شد. خدا می‌تواند آنچه را موفق به انجامش نشدید برایتان محقق کند. شاید در جایگاهی سخت باشید، اما قرار نیست که همیشه آنجا بمانید. سلامتی شما بهبود خواهد یافت. از دست اعتیاد خود نجات پیدا خواهید کرد. افراد درست سر راهتان قرار می‌گیرد. شما نیز همانند یعقوب خواهید گفت: "خداوند اینجا است! خداوند مرا از سرطان شفا داد"، "خداوند من را از افسردگی نجات داد"، "خداوند به کسب و کار من برکت بخشید". خداوند دست بر نمی‌دارد تا زمانیکه هر آنچه را به شما وعده داده در اختیارتان بنهد.

خود را آماده روبرو شدن با شگفتی‌ها کنید

حتما اصطلاح شیفت شب را شنیده‌اید. این اصطلاح اشاره به افرادی دارد که شب کار هستند. اما بیابید طور دیگری در نظر بگیریم و معنایش را تغییر امور به هنگام شب بدانیم. گفته می‌شود، "خداوند هرگز نمی‌خواهد". وی صرفا در شیفت شب مشغول به کار نیست، بلکه شب هنگام امور را تغییر می‌دهد. شاید در فصلی تاریک بسر ببرید، و متوجه نباشید مشکلات پیش روی به چه صورت حل و فصل خواهد شد. اما نگران نباشید- تغییری به هنگام شب در راه است. خداوندی که شیفت شب مشغول به کار است امور را به نفع شما تغییر خواهد داد. در سلامتی‌تان، در امور مالی‌تان، در اعتیادی که به آن مبتلا هستید تغییر ایجاد خواهد کرد. فکر می‌کنید تا سال‌ها این مشکلات با شما ادامه خواهد یافت. فکر می‌کنید دائمی هستند. اما خودتان را برای تغییر به هنگام شب آماده کنید.

نگران نباشید - تغییری شبانه در راه است.

همین اتفاق برای پل و سیلاس نیز روی داد. آنها مشغول پخش کردن خبری خوب در شهر فیلیپی بودند که با چوب و چماق مورد حمله واقع شده و زندانی شان کردند، و آنها را در سردابی زیرزمینی انداختند درحالیکه پاهایشان به غل و زنجیر بود. اما نیمه شب به هنگامی که داشتند خداوند را ستایش می‌کردند، ناگهان زلزله بزرگی رخ داد. دربهای زندان باز شد و زنجیره‌ها از پاهایشان گشوده گشت. آنها آزاد از زندان بیرون رفتند. چه اتفاقی رخ داد؟ خداوند زمین را دگرگون کرد، دربهای زندان را باز نمود و زنجیره‌هایشان گسست. چه هنگام این اتفاق افتاد؟ در نیمه شب. این خود تغییر شبانه دیگری است که خداوندی که شب‌ها مشغول به کار است انجامش داد.

ممکن است به مشکلات خود از قبیل اعتیاد، بیماری، حملات وحشت، فقدان و تقلا نگاهی انداخته و آنها را دائمی بپندارید. افکاری در سرتان چرخ می‌زند که می‌گویید، این وضعیت برای ابد در زندگی وجود خواهد داشت. اما شما این دروغ‌ها را باور نکنید. شما صرفا در فصلی تاریک قرار گرفته‌اید، به این معنا که وقوع یک تغییر شبانه بسیار محتمل است. خداوند تخصصش در تغییر دادن امور به هنگام تاریکی‌هاست. به جای اینکه تمام روز را بنشینید و نگران باشید، بگویید، "خداوندا از تو به خاطر آن تغییر شبانه ممنونم. از تو ممنونم که همه امور دارد بر وفق مراد من پیش می‌رود. درست است که الان تاریک است، اما من به آنچه تو به من گفتی اعتقاد دارم. نور با انفجار وارد خواهد شد".

حضرت آدم در باغ عدن تک و تنها بود. زندگی اش به خرمی می‌گذشت. وی حیواناتی را که خداوند خلق کرده بود نامگذاری می‌نمود، و از رودخانه شفاف، درختان زیبا و میوه‌های گوارای در دسترس خود لذت می‌برد. آنجا نه مشکلی بود، نه بیماری‌ای، نه ضدیتی. از نظر آدم همه چیز در بهترین حالت خود قرار داشت. اما خداوند نمی‌خواست آدم تنها باشد. گفته می‌شود خداوند کاری کرد تا آدم به خوابی عمیق فرو شود. خداوند آدم را در فصلی تاریک قرار داد و سپس یکی از دنده‌های

وی را برداشته و از آن زنی را خلق کرد. وقتی آدم از خواب سنگین خود بیدار شد و حوا را دید، احتمالاً پیش خود گفت "وای، خداوند، چه محشر کرده‌ای!". اما مطمئنم آدم نمی‌دانست که چرا خداوند وی را خواباند. وی پیش از این واقعه نیز شاد بود. زندگی برایش بی‌عیب و نقص می‌نمود. اما برخی از امور تنها در تاریکی توسعه پیدا می‌کنند. و اگر خداوند، به قول معروف، ما را به خواب نمی‌برد، و از میان فصلی تاریک عبور نمی‌داد- هرگز غنای آنچه که پیش رویمان می‌نهاد را نمی‌دانستیم.

شاید بیاندیشید خداوند شما را به خواب فرو برده است. جریان همه امور آهسته شده است. شما در شرایطی پرچالش قرار دارید. اکنون در فصلی تاریک قرار گرفته‌اید. اما شجاع باشید. وقتی بیدار شوید و ببینید خدا مشغول انجام چه کاری بوده است، اولین چیزی که خواهید گفت آنست که "وای، خداوند، من هرگز نمی‌دانستم تو مرا به اینجا رهنمون خواهی شد"، "هرگز فکر نمی‌کردم بتوانیم کامپک سنتر را راه‌اندازی کنیم"، "هرگز خوابش را هم نمی‌دیدم که دوباره آنقدر احساس سلامتی کنم"! پس بدانید خداوند برای آینده شما یک سری شگفتی‌ها در نظر گرفته است.

پس از جایگاه‌های تاریک شکایت نکنید، زیرا شما را به سوی چیزهای شگفت‌انگیزی هدایت می‌کنند که خداوند برایتان ذخیره کرده است. شاید این را متوجه نباشید، اما در صورتی که قرار نبود به نفع شما تمام شود، خداوند اجازه نمی‌داد به شما سخت بگذرد. هم اکنون، خداوند پشت پرده مشغول به کار است. وی می‌بیند که با چه چیزهایی دست و پنجه می‌کنید، و می‌داند چه احساسی از این اوضاع دارید. وی به شما می‌گوید فصول تاریک دائمی نیستند. شاید در پیله‌ای جای داشته باشید، که تاریک و ناراحت است، ولی وی مشغول ساختن و شکل دادن به شماست، بال‌هایتان در حال رشدند. هر لحظه به سوی پرواز کردن و رسیدن به سطحی جدید نزدیک‌تر می‌شوید. اعتقاد من بر اینست که شما به زودی شاهد تغییر شبانه از بیماری به سوی سلامتی، از فقدان به سوی فراوانی، از اعتیاد به سوی آزادی خواهید بود. نور به صورت انفجار وارد خواهد شد. خود را برای دریافت شگفتی‌ها آماده کنید!

فصل سوم: رنجش‌های نهان

من خانم جوانی را می‌شناسم که به صورت داوطلبانه به تیم دعای ما کمک می‌کند. وی و همسرش سال‌هاست برای بچه دار شدن تلاش کرده‌اند. در مدت انجام برنامه‌های مذهبی، وی برای افراد دیگری که آنها نیز آرزوی بچه دار شدن دارند دعا می‌کند. بارها و بارها پیش آمده افرادی که این خانم برای بچه دار شدنشان دعا می‌کرده است، با فرزندى در آغوش، خوشحال و راضی بازگشته‌اند. این خانم شاهد برآورده شدن دعای دیگران است، اما دعای خودش تاکنون بی‌جواب مانده است. اگر این خانم را ببینید تصدیق می‌کنید که هر آنچه برای یک زن لازم است را دارد، وی زیبا و موفق است و همسر خوبی دارد، اما چیزی که از چشم همه پنهان مانده رنجش نهانی است که خود این خانم نیز دلیلش را نمی‌داند.

زندگی پر است از تناقضاتی از همین دست که سعی می‌کنند ما را در تاریکی نگاه دارند. شما به سایرین کمک می‌کنید تا حال بهتری داشته باشند، اما حال خودتان خوب نیست. همکارانتان ترفیع می‌گیرند و با اینکه شما نیز به همان اندازه سخت کوش هستید و به همان اندازه دیگران تلاش می‌کنید ولی هیچ کسی حواسش به شما نیست. همه ما رنجش‌های نهانی‌ای داریم - منظور چیزهایی است که می‌دانیم تغییر دادنشان تنها از عهده خداوند برمی‌آید. همه ما می‌دانیم خداوند است که می‌تواند درها را برایمان باز کند، یا وسوسه را از ما دور سازد یا فرزندى را که آنقدر آرزویش را داریم به ما اعطا کند، درعین حال هیچ اتفاقی نمی‌افتد. در این هنگام گیر کردن در "چرایی" سوال‌هایی که در ذهن دور می‌زند بسیار محتمل می‌نماید.

باید این مهم را دریابیم که خداوند، خداوند قادر مطلق است. قرار نیست ما از چرایی رخ دادن یا ندادن همه چیز سر در بیاوریم. برخی چیزها هست که خداوند آنها را از سر راه بر نمی‌دارد. برخی شرایط هم هست که خداوند آن را بعد از مدت‌ها تغییر می‌دهد. بایستی اعتماد داشته و باور کنید که خدا والاترین خیر و صلاح‌تان را می‌داند.

اجازه ندهید تناقضات زندگی کام شما را تلخ کند و از رویاهایتان دست بکشید.

اگر همچنان دیدگاه مثبت خود را حفظ کنید، همه آن شرایط رنجش‌آوری که هرگز تغییر نمی‌کنند و پریشان‌حوالی‌هایی که خداوند از سر راهتان بر نمی‌دارد مجدداً علیه شما فعالیت نخواهند کرد، بلکه به جایش به نفع شما خواهند بود. اجازه ندهید تناقضات زندگی کاری کنند که شما تلخ کام شوید و از رویاهایتان دست بکشید.

رحمت خداوند برای ما کافی است

پولس، یکی از حواریونی که کتاب‌های زیادی نوشته است، در مورد همین رنجش‌های نهانی صحبت کرده است. وی مریدی باسواد و از خانواده‌ای با نفوذ بود. خداوند از پولس استفاده شایانی را به عمل آورد، اما پولس علیرغم کاردانی خود، رنجشی پنهانی دردل داشت که خود آنرا "استخوانی لای زخم" نام نهاده است. صاحب نظران بر سر اینکه آیا منظور وی شرایطی فیزیکی همانند یک بیماری بوده، یا مسله‌ای عاطفی، یا تعقیب قضایی که همواره برایش پیش می‌آمد، یا ضدیت‌هایی که به طور مداوم از سوی مردم با نظراتش اعمال می‌شد، با هم اختلاف نظر دارند. استخوان لای زخم یاد شده هر آنچیزی که بوده باشد، هر آنچه وی را اذیت می‌کرده، پولس سه بار دعا کرد و از خداوند درخواست نمود تا این رنجش را از وی دور سازد. در یکی از ترجمه‌هایی که از متون مربوط به ماجرای پولس انجام شده آمده است وی به درگاه خداوند "استغاثه" کرد تا رنجش را از او دور سازد. یعنی پولس بهترین استدلالی را که می‌شناخت در این باره به خداوند عرضه داشت. وی گفت: "خداوندا، من همیشه در خدمت تو بوده‌ام. من بهترین کاری را که از دستم برمی‌آمده است انجام داده‌ام. من برای دیگران دعا کرده‌ام و شاهد شفا یافتن آنها بوده‌ام. خداوندا، لطفاً تو نیز من را شفا بده. من از این استخوان لای زخم خسته‌ام، و از افرادی که به این خاطر با من اشتباه رفتار می‌کنند نیز خسته‌ام. خدایا، لطفاً این بار دردناک را از روی دوش من بردار."

پولس مطیع راستین خداوند بوده است. اما نکته جالب آنست که خداوند هرگز آن مشکل او را رفع نکرد. آنگونه که پولس نوشته است، خداوند در پاسخ خواهش وی به او گفت: "رحمت من برای تو کافی است. قدرت من در ضعف، شکوه خود را نشان می‌دهد."

آیا شرایطی بوده که با استغاثه از خداوند درخواست تغییرش را کرده باشید، مثلاً فلان وضعیت سلامتی، وضعیت مالی یا ارتباطی‌تان؟ شما بارها و بارها از خدا درخواست کرده‌اید، اما هیچ چیز بهبود پیدا نکرده است. البته منظور من این نیست که تسلیم شوید و به زندگی در تاریکی خو بگیرید. بلکه آنچه می‌خواهم بگویم اینست که اگر خداوند شرایط مورد نظر شما را از سر راهتان برنداشته یا تغییرش نمی‌دهد، اجازه ندهید این مسله سبب از بین رفتن سرور و لذتتان شود. خداوند با آفرینش شما روی زمین به شما لطف کرده است. دیدگاه درستی که باید در مواجهه با این شرایط در پیش بگیرید عبارت است از، من اجازه نمی‌دهم که این رنجش درونی، این استخوان لای زخم، سبب رنجش بیشتر من شود. خداوندا، می‌دانم که رحمت تو برای من کافی است. من از قدرت داشتن دیدگاهی مثبت برخوردارم. باورم آنست که در زمان درست، تو این شرایط را تغییر خواهی داد؛ اما اگر هرگز تغییر نکند نیز، همچنان در بهترین حالت خود خواهم بود و تو را ستایش می‌کنم.

باید ببینید چه چیزی باعث رنجش شماست. اگر مسله‌ای با همسر خود دارید که تغییر نمی‌کند، اگر وضعیت سلامتی‌تان مطلوب نیست، اگر لازم است باقی عمرتان را در محل کار با رییس بدخلق خویش سر کنید، اگر بایستی با فلان وسوسه تا روز

آخر زندگی دست به گریبان باشید، شکایت نکنید و از آن به عنوان بهانه ای برای تبلی نیز استفاده نکنید. شما می‌خواهید از رحمت خداوند بهره مند شوید، زیرا رحمت خدا برایتان کافی است. این امر بدان معناست که علیرغم رنجش‌های نهانی مزبور بهتر می‌توانید از زندگی خود لذت ببرید. در واقع هنر اصلی اینجاست که تمرکز خود را بر رنجش خویش نگذارید. پولس نیز می‌توانست اینگونه بیاندهد، خدایا، چرا تو این مشکل من را حل نمی‌کنی؛ اگر پولس نیز در چراهای زندگی خود گرفتار می‌شد، هرگز نمی‌توانست آنچه برایش مقدر شده را به انجام برساند. همین کار را موقعی که به خدا شکایت می‌بریم که چرا فرزندانمان عوض نمی‌شود یا کسب و کارمان رشد نمی‌کند مرتکب می‌شویم. اما ایمان، یعنی اعتماد به خداوند، آنهم به هنگامی که برای زندگی معنایی نمی‌یابیم.

مردی به نام اسمیث ویگلزورث، اوایل قرن نوزدهم زندگی می‌کرد. وی گردهمایی‌های بزرگی برگزار می‌نمود که صدها نفر در آن حضور یافته و شفا می‌یافتند. او شاهد همه نوع معجزه‌ای بود. اما خودش بیشتر دوران حیات از سنگ کلیه رنج می‌برد. اوقاتی پیش می‌آمد که وی بعد از ارائه وعظ و سخنرانی در حالی به سمت خانه روان می‌شد که درد امانش را بریده بود و نمی‌توانست راه برود. وی ساعت‌ها کف خانه دراز می‌کشید با امید آنکه حالش بهتر شود. وی معجزات عالی زیادی را دیده بود اما برای خودش معجزه ای رخ نمی‌داد. وی نیز می‌توانست همانند پولس اوقات تلخی کند و بگوید، خدایا، این انصاف نیست. خداوند، تو دیگران را شفا داده‌ای و می‌توانی من را نیز شفا دهی. این منصفانه نیست. اما دیدگاهی که وی در پیش گرفته بود اظهار می‌داشت: رحمت تو برای من در هر شرایطی کافی است. حتی اگر ندانم، حتی اگر به نظر منصفانه نیز نرسد، من همچنان به تو اعتماد خواهم داشت. اجازه نمی‌دهم رنجش نهانی من، من را از سرنوشتم بازدارد.

اگر می‌خواهید توان بالقوه خود را به تمامی بالفعل سازید، نباید ضعیف باشید. بایستی یک قهرمان شوید. چیزهایی رخ خواهد داد که شما از شان سر در نمی‌آورید، چیزهایی که از نظر شما اصلا معنا ندارند، اما خداوند می‌داند چه می‌کند. روش‌های وی بهتر از روش‌های ماست. افکار وی از افکار ما متعالی‌تر هستند.

اگر می‌خواهید توان بالقوه خود را به تمامی بالفعل سازید، نباید ضعیف باشید. بایستی قهرمان شوید.

خداوند کوزه گراست و ما گل کوزه‌گر. اگر قرار باشد مشکلی رفع شود، خدا آن را رفع خواهد کرد. اگر نه، ایمانتان را راسخ تر کنید و با سلاح ایمان به مبارزه بروید. شما رحمت لازم را برای مقابله با هر شرایطی در اختیار دارید.

چرا گاهی لازم است تخت خود را نیز با خود حمل کنیم

روزی حضرت عیسی مردی را شفا داد که به مدت سی و هشت سال فلج بود، حضرت عیسی به مرد گفت از زمین برخیزد، تخت خود را نیز بردارد و برود. گفته عیسی به آن مرد مبنی بر همراه خود برداشتن تختش معنادار است. وی می‌توانست به جای این سخن بگوید، "برخیز و به راه خودت برو". هرچه باشید آن مرد دیگر نیازی به بستر خود نداشت. اما مسیح در واقع گفت، "آن چیزی که تو را عقب نگاه داشته بود، آنچیزی که سال‌ها سبب شده بود تو از رسیدن به بهترین سرنوشت خود بازمانی، همان را بردار و به عنوان یادآوری کاری که من در زندگی‌ات کردم با خود ببرد". درست است که آن مرد می‌توانست راه برود و نیازی به تخت خود نداشت اما آن تخت نیز بخشی از زندگی‌اش بود. این ماجرا تناقضی را پیش چشم ما قرار می‌دهد. "من مورد رحمت و لطف قرار گرفته‌ام، اما هنوز این تخت را دارم. من خوشحالم، اما هنوز این تخت را حمل می‌کنم". می‌توانم همین مرد را در حال کمک به شخص گرفتاری دیگر تصور کنم که نگاهی به وی انداخته و می‌گوید، "تو چگونه می‌توانی به کمک من بیایی؟ حال آنکه هنوز تخت خود را همراه داری. هنوز آن چه تو را عقب نگاه داشته همراهت داری". مرد گفت، "آنگونه که تو فکر می‌کنی نیست. این تخت محدودیت نیست که سرعت من را آهسته کند. بلکه شاهدهی است بر آنچه خداوند در زندگی من انجام داده است. درست است که به نظر نوعی ضمان می‌رسد، اما در اصل این تخت دارایی من است. هر زمان آن را می‌بینم، یادم می‌افتد که خداوند را ستایش کنم. من را بیاد آن جایگاه تاریکی می‌اندازد که خداوند از آنجا بدرم آورد، و به من یادآوری می‌کند که اگر پروردگار یک بار چنین کاری را در حقم انجام داد، باز هم انجام خواهد داد".

آنچه سعی دارم به شما بگویم آنست که هرچند خداوند شما را از قید چیزهایی آزاد می‌کند، اما ممکن است تخت خود را همچنان به همراه داشته باشید. ممکن است باز هم با قرار گرفتن در همان وضعیت، وسوسه شوید؛ شاید هم ضعف و محدودیت شما را کاملاً ترک نگویند.

اما دلیل اینکه خداوند تخت را از میان برداشت این نبود که می‌خواستند از سرعت شما کم کند یا شما را وادار به عقب نشینی نماید، بلکه می‌خواستند به شما یادآوری نماید که بدانید از کجا آمده‌اید. پس هدف از آن تخت دلسرد کردن شما نیست بلکه برعکس الهام بخش شما باشد.

اکنون هفده سال است که سخنرانی می‌کنم. آن زمان که کار را تازه شروع کرده بودم، نامطمئن و ترسان بودم و خود را شایسته این کار نمی‌دیدم. اما طی این سال‌ها رشد کرده‌ام، اعتماد بنفسم بیشتر شده است و خود را بهتر شناختم. واقعیت آنست که خداوند من را تبدیل به شخص دیگری نکرده است. هر بار که برای سخنرانی پشت تریبون می‌روم، هرچند شاید مخاطبان متوجه نشده باشند، اما هنوز تختم را همراهم دارم. همان محدودیت‌ها و همان ضعف‌های قدیم را می‌گویم که

هنوز هم کاملاً رفع نشده‌اند. آنها را همچنان برخی اوقات احساس می‌کنم، اما این بار در پرتو نوری جدید. دیگر برایم هراسناک نیستند؛ بلکه، من را بیاد وابستگی‌ام به خداوند می‌اندازند.

دلیل اینکه خداوند همواره نیز تخت را از میان بر نمی‌دارد آنست که دقیقاً وقتی فکر می‌کنید خودتان از پس کارها برمی‌آیید، و می‌اندیشید فکر همه چیز را کرده‌اید، دقیقاً باز می‌گردید سر نقطه اول. اما اگر ضعف و وسوسه خویش را به عنوان یادآوری ببینید که شما را به سوی کمک خواستن از خداوند سوق بدهد و از وی بخاطر آنچه برایتان انجام داده سپاس‌گزاری کنید، آنگاه علیرغم چیزی که بر ضد شماست رو به جلو حرکت خواهید کرد. اکنون می‌توانم بگویم "بلی، من هنوز تخت خود را همراه دارم، اما اکنون سخنران هستم. هنوز تخت خود را همراه دارم، اما به دیگران کمک می‌کنم. هنوز تخت خود را همراه دارم، اما از زندگی‌ام لذت می‌برم، و سالم و کامل و سعادتمندم".

(nbookcity.com)

در صلح و آرامش گام بردارید

خداوند از حضرت موسی خواست به فرعون بگوید که مردم بنی اسرائیل را آزاد نماید. موسی نامطمئن بود؛ بعد از چهل سال گذر عمر در صحرا و بیابان و مراقبت از گوسفندان، او خود را شایسته احساس نمی کرد. وی گفت، "خداوند، آنها از کجا بدانند که من فرستاده تو هستم؟ من از هیچ نفوذی برخوردار نیستم. پس چرا باید حرف من را باور کنند؟". خدا به وی گفت عصایش را بر زمین بیندازد و وقتی موسی این کار را کرد، عصا بدل به ماری شد. وقتی موسی مار را در دست گرفت دوباره تبدیل به عصا شد. آنگاه خدا از وی خواست دستش را در گریبان خود فرو ببرد و وقتی دست خویش را بیرون کشید، دستش آکنده از جراحات جذام بود. سپس وقتی وی مجدداً دست در گریبان برد و بیرون کشید دستش کاملاً طبیعی بود. خداوند از آنرو نشانه‌های مزبور را به موسی نشان داد که وی با اعتماد به نفس سراغ فرعون برود و بداند که خدا با اوست.

اما موسی دغدغه دیگری داشت. وی گفت، "خدایا، تو به من این نشانه‌های عالی را داده‌ای، اما من نمی‌توانم جلوی فرعون بایستم زیرا زبانم به هنگام سخن گفتن دچار لکنت می‌شود. من در حرف زدن مشکل دارم". لابد پیش خود فکر می‌کنید، از آنجا که خداوند پیش از این آنهمه معجزه انجام داد، در اینجا نیز با لمس زبان موسی تمام آن لکنت را از وی رفع کرده است. اما خداوند این کار را نکرد. وی مشکل لکنت را رفع ننمود.

خداوند به موسی نیز همان چیزی را گفت که به پولس گفته بود، "قدرت من در ضعف تو به درجه عالی متجلی می‌شود. اگر من لازم می‌دیدم که این نقصان را رفع کنم تا تو در مسیر سرنوشتت به پیش بروی، این کار را انجام داده بودم".

قدرت من در ضعف تو به درجه عالی متجلی می‌شود

آیا شما نیز منتظر نشسته اید تا خداوند ابتدا چیزی را از زندگی تان حذف کند که بعد احساس خوشحالی کنید، دنبال رویایتان بروید، درس و تحصیلاتتان را تمام کنید یا با دیگری خوب رفتار کنید؟ شما آنچه را نیاز دارید در اختیار دارید. اگر خداوند اقدامی برای رفع مشکلی نمی‌کند، این تصادفی نیست. اگر آنچه را شما خواستار تغییرش هستید تغییر نمی‌دهد، حتماً دلیلی دارد. شاید شما متوجه دلیل این امر نباشید، شاید به نظر شما معنادار نباشید، اما باید به وی اعتماد کنید. خداوند والاترین نفع شما را در نظر دارد. قرار نیست به خاطر حل نشدن فلان مشکل رنجیده خاطر زندگی کنید. صرفاً به این خاطر که حال یکی از اعضای خانواده خوب نیست یا تحقق یافتن فلان رویای شما مدتها طول کشیده تحت فشار زندگی نکنید. به جایگاه امن و آرامش بازگردید.

قرار داشتن در آتش مصیبت‌ها

می‌گویند "در رگ‌های زمین" گنج نهفته است. با این حال همه ما در سهم روزانه‌مان، نقصان‌هایی داریم - همان تناقضات همیشگی. یک چیزی هست که به سادگی می‌تواند ما را آزرده سازد و باید حذف می‌شده یا تغییر می‌کرده، اما باعث شده ما با رنجش به زندگی‌مان ادامه دهیم. آن چیز از نظر شما کدام است؟ احتمالا در جواب می‌گویید، "اگر کمر درد نداشتم یا وزنم بالا نبود، شاد بودم". شاید همکاری دارید که ناراحتان می‌کند یا یکی از والدین خانواده همسر/شوهرتان که دست از دخالت برنمی‌دارد. ممکن است با مشکلی حقوقی دست به گریبان باشید یا شرایط مالی بدی داشته باشید که مدت‌هاست عوض نشده است. برای بسیاری از افراد این چیز همان آسیب‌هایی است که در دوران کودکی دیده‌اند و سپس طلاق که بعد از آن اتفاق افتاده.

استخوان لای زخم شما هر چه باشید، خداوند همان را که به پولس گفت به شما نیز می‌گوید: "رحمت من برای تو کافی است. دست از نبرد بردارد. نگذار این نقصان شادی تو را زایل کند". وقتی خداوند آماده از میان برداشتن چیزی باشد، این کار را خواهد کرد؛ اما تا فرا رسیدن آن زمان باید دل به رحمت وی خوش دارید و بگویید، "خدایا، زندگی من در دستان توست. تو می‌دانی من چه می‌خواهم، و می‌دانی چه چیزی من را اذیت می‌کند. تو اهداف و رویاهای من را می‌دانی. اگر مشکل من را رفع نمی‌کنی، شاید من خوشم نیاید و درک نکنم، اما خداوند من به تو اعتماد دارم".

پس بدانید اگر خدا مشکلی را رفع نمی‌کند، دلیلی دارد.

هیچ چیز اتفاقی رخ نمی‌دهد. از نظر پولس، علت برطرف نشدن استخوان لای زخم وی آن بود که یک وقت مغرور نشود، یک وقت به خاطر الهامات بزرگی که به وی بخشیده شده بود خود را اصطلاحا باد نکند. فقط خداوند است که می‌داند به چه دلیل باید آن مشکلات در زندگی ما باقی بماند. امکان دارد آن رنجش پنهانی صرفا متعلق به دوران آزمون باشد. ممکن است صرفا متعلق به زمانی باشد که باید به خداوند خشنودی خود را ثابت کنید و نشان دهید که وقتی اوضاع بر وفق مرادتان نیست نهایت تلاشتان را به کار می‌گیرید. با وجودی که چیزی دریافت نمی‌کنید، همچنان به بخشش ادامه می‌دهید. وقتی هر دری بسته است، همچنان تقلا می‌کنید. حتی وقتی نتایج دلخواه را مشاهده نمی‌کنید، همچنان به انجام دادن کار درست ادامه می‌دهید.

شاید خداوند از آن استخوان لای زخم برای پرورش دادن شخصیت شما و رشد و پرورش شما استفاده می‌کند. برخی چیزها را تنها در اوقات آشفتگی یاد می‌گیرید. این یادگیری، با خواندن کتاب یا گوش دادن به پیام حاصل نمی‌شود. بایستی تجربه‌شان کنید. گفته می‌شود، "من شما را هنگامی که در آتش مصیبت‌ها قرار داشتید امتحان کردم". آتش مصیبت همان جایی است که ماهیچه‌های معنوی شما ورزیده می‌شود. اگر تمرین نکنید و ماهیچه‌های نامبرده را در زمان فشار شدید تمرین

ندهید قوی نخواهید شد. درست است که جایتان ناراحت است، آسان نیست و خوششان هم نمی‌آید. اما اگر به فرایندی که طی می‌شود متعهد باقی بمانید، به نفع شما تغییر خواهد کرد نه بر علیه‌تان. ما رشد کرده، قوی تر شده و برای سطوح جدید آماده می‌شویم.

بدون آماده سازی نمی‌توان به سطحی بالاتر منتقل شد. اگر وزن وزنه‌ای که از عهده بلند کردنش بر می‌آید تنها ۵۰ پاوند باشد که خداوند سعادت‌مندی‌ای برابر با وزنه ای ۱۰۰ پاوندی در اختیارتان نمی‌گذارد. اگر هم به شما وزنه صد پاوند می‌داد، مطمئن باشید بیش از آنکه رحمت باشد زحمت می‌شد. او باید ابتدا شما را آماده سازد. شاید استعدادهایتان شما را به سطح خاصی ارتقا دهد، اما اگر شخصیت شما به نحوی نباشد که با استعدادهایتان منطبق باشد، در آن سطح نخواهید ماند.

شاید استعدادهایتان شما را به سطح خاصی ارتقا دهد، اما اگر شخصیت شما به نحوی نباشد که با استعدادهایتان منطبق باشد، در آن سطح نخواهید ماند.

شخصیت در سختی‌هاست که شکل می‌گیرد، وقتی که راه خود را پیدا نکرده‌اید؛ اما همچنان کار درست را انجام می‌دهید. همانگونه که پولس اظهار داشت، همه ما از خداوند خواسته ایم که "خدایا، لطفا این رنجش نهانی را از من رفع کن". "فلان همکار را که باعث ناراحتی من در محل کارم است از اینجا دور کن". "شوهرم را تغییر بده و وی را تبدیل به آدمی مهربان‌تر کن". "بچه‌ای را که سالهاست برای داشتنش دعا می‌کنیم به من ببخش". تا زمانیکه خداوند تصمیم به تغییر اوضاع مد نظر شما بگیرد، اگر شما همچنان کار درست را انجام دهید، یعنی اجازه ندهید آنچه واقع شده اوقاتتان را تلخ کند، آشفته و تسلیم نشوید، با این هدیه زیبا مواجه خواهید شد: اگر هم شرایط تغییری نکند، شما تغییر خواهید کرد. شما قوی تر خواهید شد، به جایگاه بالاتری می‌سید، برای تحقق بخشیدن به سرنوشتی غنی آماده می‌شوید.

اجازه دهید شخصیت شما پرورش پیدا کند

من دریافته‌ام شخصیت ما از استعدادمان خیلی با اهمیت‌تر است. ممکن است فردی بسیار با استعداد باشد، اما اگر شخصیتی قوی نداشته باشد هیچ سودی نخواهد داشت. همه ما می‌توانیم در اوقات آرامش و آسانی به خدا اعتماد کنیم، این کار آسان است. اما آیا وقتی رنجشی پنهان وجود دارد، وقتی چیزهایی هست که تغییر نکرده‌اند نیز، به همین راحتی می‌توانید به خداوند اعتماد داشته باشید؟ شما دعا کرده‌اید و ایمانتان را حفظ نموده‌اید، اما خدا در مورد فلان مسئله ناخوشایند هنوز کاری انجام نداده است. سوالی که اینجا مطرح است این نیست که آیا می‌شود به خدا اعتماد کرد یا نه، بلکه سوال مهم‌تر آنست که آیا خدا می‌تواند به شما اعتماد کند؟ آیا شما از آزمون موفق بیرون آمده و حتی وقتی شرایط را متوجه نمی‌شوید باز هم ایمان خود را حفظ خواهید کرد؟

پدر من سال ۱۹۵۹ لیک وود را با نود نفر راه‌اندازی نمود. چند سال بعد از آنجا بیرون آمد، و یک نفر دیگر را به جای خودش تعیین نمود، و سفری را به سراسر جهان آغاز کرد. وی در سایر کشورها گردهم‌آبی‌هایی را برگزار می‌نمود که جمعیت‌هایی تا ۵۰ هزار نفر در آن شرکت می‌کردند. وی شاهد معجزات خداوند بود. وی رویایی را که همواره در سر داشت زندگی می‌کرد. اما بعد از مدتی خود میدانست که باید مجداً به لیک وود بازگردد و به وعظ برای مردم آنجا بپردازد. مادرم در جواب این تصمیم اظهار داشت: "جان، وقتی مردم هیوستون بشنوند که تو برگشته‌ای، از خوشحالی بال در می‌آورند! هزاران نفر برای شنیدن سخنرانی تو می‌آیند". خب، واقعیت این است که مردم هیوستون خبر بازگشت پدرم را شنیدند، اما توجهی به این موضوع نکردند. آنها اتفاقاً به تعداد هزار هزاران نفری از لیک وود فاصله گرفتند! به جای اینکه پدر برای جمعیت‌هایی پر تعداد به خطابه و سخنرانی بپردازد که قبلاً عادت داشت، تا سالهای سال سه بار در هفته، صرفاً برای نود نفر سخن می‌گفت. رنجش نهانی‌ای که در دل پدرم وجود داشت از این قرار بود که "خداوندا، لیاقت من بیشتر از این است. من نهایت تلاش خود را به کار می‌گیرم، من تو را سپاس می‌گویم، اما رشدی نمی‌بینم. هیچ چیز تغییر نمی‌کند".

آنچه که پدر من متوجه نبود تغییری بود که داشت رخ می‌داد - البته نه در اندازه جمعیتی که برای وعظ پای صحبت‌های پدر می‌آمدند، بلکه تغییری در وجود خود پدرم. شخصیت پدرم در حال تغییر بود؛ وی داشت به خداوند ثابت می‌کرد که در اوقات سختی نیز ایمان دارد. پدرم بظاهر شاد بود و هرگز برایش مسئله‌ای نبود که خدمات خود را صرفاً برای نود نفر ارائه کند. اما در اعماق دلش، بایستی با این رنجش نهانی کنار می‌آمد. "خداوندا، چرا تعداد افرادی که برای سخنرانی می‌آیند افزایش پیدا نمی‌کند؟"، سپس سال ۱۹۷۲، اوضاع به گونه‌ای پیش رفت که انگار کسی شیرآب را باز کرد و مردم از همه جای شهر به سوی او روان شدند. لیک وود رشد کرد و بدل به جایی با هزاران پیرو شد. خداوند از آن جایگاه تاریک استفاده کرد تا پدر من را به خیر و برکت بی پایان برساند. ممکن است، شما نیز همانند پدرم مشغول انجام دادن کار درست باشید، اما

رنجش نهانی تان تغییر نکند- شما هیچ رشدی نمی بینید، ارتقا پیدا نمی کنید. شاید در بیرون و ظاهر اتفاقی رخ ندهد، اما اگر دیدگاه درست را حفظ کنید، اتفاقی در بیرون رخ خواهد داد. خداوند شما را تغییر می دهد. شما کار درست را انجام دهید، با مردم خوب رفتار کنید، بهترین خود را عرضه کنید و روحی عالی داشته باشید. خداوند در حال رشد دادن شماست.

شاید در بیرون و ظاهر اتفاقی رخ ندهد، اما اگر دیدگاه درست را حفظ کنید، در بیرون اتفاقی رخ خواهد داد.

شما برای ارتقا پیدا کردن آماده می شوید. بسیاری از افراد اجازه می دهند تا این رنجش های نهانی اوقاتشان را تلخ تر کند، اشتیاق خود را از دست می دهند و فروکش می کنند. این نکته را تشخیص دهید که آنچه شما در برابرش قرار گرفته اید یک آزمون است. اگر شما همچنان به انجام دادن کار درست ادامه دهید، خداوند شما را به آنجایی که لازم است می رساند.

(nbookcity.com) کتاب

داستان دو خواهر

در داستان دو خواهر به نام‌های راحیل و لیا می‌خوانیم که یعقوب، که مرد جوانی بود با دیدن راحیل یک دل نه صد دل عاشق وی شد. وی در نگاه اول دلباخته راحیل شد. راحیل بسیار جذاب بود. آنگونه که گفته شده است، "وی از هر نظر زیبا می‌نمود، صورتی دوست‌داشتنی و کالبدی خوش‌اندام داشت. وقتی خداوند چیزی عالی را سر راه ما قرار می‌دهد دیگر نیازی به این پا و آن پا کردن نیست. یعقوب نیز اصلاً نیازی به تفکر بیشتر احساس نکرد، چون می‌دانست عاشق شده است. وی از پدر راحیل به نام لابان درخواست کرد تا دخترش را به همسری وی در بیاورد. لابان اظهار داشت، "باشد، اما ابتدا باید هفت سال برای من کار کنی."

یعقوب نیز این شرط را پذیرفت و هفت سال برای لابان کار کرد و بسیار هیجان زده بود، اما لابان بدعه‌دی نمود. آن زمان در جشن‌های عروسی بر سر عروس حجابی می‌انداختند که به اندازه‌ای ضخیم بود که چهره عروس را نمی‌شد دید. یعقوب فرض را بر این گذاشته بود که دارد با راحیل ازدواج می‌کند، اما در واقع عروس او "لیا" بود. گفته شده، "چشمان لیا ضعیف بود و گیرایی نداشت". البته من مطمئن نیستم منظور از "ضعیف بودن" که به آن اشاره شده چیست، اما می‌دانم "عدم گیرایی" یعنی چی. البته بدون آنکه قصد جسارت به لیا در میان بوده باشد، باید گفت راحیل به علت زیبایی همه نگاه‌ها را در خانواده به سوی خود برگردانده بود.

صبح روز بعد که یعقوب از خواب بیدار شد و نگاهی به تخت انداخت در کنار خود دختری با دو چشم ضعیف را دید که به وی خیره شده است. وی تقریباً از هوش رفت. به سرعت به سوی لابان دوید و گفت، "منظورت از این کار چیست که لیا را به من قالب کرده‌ای؟ ما اینطوری با هم قرار نگذاشته بودیم!". لابان در پاسخ اظهار داشت، "می‌دانم، اما بر طبق سنت ما ابتدا باید خواهر بزرگتر ازدواج کند. هفت سال دیگر برای من کار کن تا راحیل را نیز به عقد تو در بیاورم". یعقوب این شرط را پذیرفت و در نهایت توانست با وی ازدواج کند.

مطمئن هستم وقتی راحیل با آن رفتار دوستانه و چهره واندام زیبایش در شهر قدم می‌زد، مردم شهر پیش خود می‌اندیشیدند، "این خانم چقدر موهبت همراه خود دارد. وی بسیار زیباست، شوهری دارد که ستایشش می‌کند و از خانواده‌ای خوب است". اما آنچه مردم نمی‌دیدند این بود که راحیل رنجشی پنهانی درون خود داشت. آرزوی او بچه دار شدن بود و با این حال نازا بوده و در جایگاهی واقعا تاریک قرار داشت. وی نمی‌توانست باردار شود و تا سالها بعد از ازدواج بدون فرزند مانده بود. شاید هر شب که دعا می‌کرد اظهار می‌داشت، "خداوندا، لطفاً به من فرزندی عطا کن. خدایا لطفاً این نازایی را از من دور کن. من می‌خواهم فرزندی داشته باشم."

از سوی دیگر، خواهرش لیا، یکی پس از دیگر برای یعقوب فرزند بدنیا می‌آورد، به نحوی که شش پسر سالم و قوی و یک

دختر زیبا به وی داد. زندگی برای لیا رضایت بخش بود. رویای وی واقعیت یافته بود، و خداوند خانواده ای سالم نصیب وی کرده بود. اما لیا نیز رنجشی نهانی در دل داشت، که مانند خواهرش، وی را در تاریکی نگاه داشته بود. گفته می شود "یعقوب، راحیل را بیشتر از لیا دوست می داشت". لیا از بابت پسران و دخترش بسیار مغرور بود، این بچه ها سرور و شادمانی فراوانی را در زندگی نصیبش کرده بودند، اما می توانم بشنوم که وی نیز هر شب به هنگام دعا کردن می گفت، "خداوندا، این برایم بسیار دردناک است. چرا یعقوب من را بیشتر دوست ندارد؟ چرا تو قلب او را دگرگون نمی کنی؟".

نکته همین است که همه در زندگی شان رنجش های نهانی دارند.

صرف نظر از اینکه شما راحیل باشید و در یک حوزه از زندگی سعادتمند، یا لیا باشید و از جهتی دیگر سعادتمند، همواره چیزهایی خواهد بود که شما را مستاصل می سازد، چیزهایی که از آنها سردر نمی آورید، چیزهایی که خداوند رفع نمی کند. در این موقع دیدگاه درست آنست که بگویید، خداوندا، اگر شرایط هیچ گاه تغییر نکند، اگر من هیچگاه فرزند نداشته باشم، همچنان شاد خواهم بود. اگر وضعیت ازدواج من هرگز بهبود پیدا نکند، من باز هم اوقات خود را تلخ نخواهم کرد. اگر شخصی دیگر چهره ای زیباتر دارد، اگر از لحاظ مادی از من ثروتمندتر است، استعدادهایش از من بیشتر است، من دیگر حسادت نکرده و تلخکام نخواهم بود. من از همان که هستم راضی ام.

همه افراد رنجشی نهانی در دل خود دارد.

وقتی در آرامش به سر ببرید، دیگر سعی نمی کنید دنبال سردرآوردن از این باشید که چرا شخصی دیگر چهره بهتری دارد یا بچه دار است یا سعی نمی کنید کاری کنید که شوهرتان بیشتر دوستتان داشته باشد. شما همه چیز را بدست خداوند می سپارید. در زمان درست خداوند آنچه را که باید رفع شود از زندگی تان رفع خواهد کرد. وی آنچه را قرار بر تغییرش باشد تغییر خواهد داد. همین اتفاق برای راحیل هم افتاد. سال ها بعد خداوند نازایی راحیل را رفع کرد، و او صاحب پسری زیبا به نام یوسف شد. تاریکی جای خود را به روشنی داد، و آن رنجش پنهانی جای خود را به سعادت بزرگ بخشید.

صرف نظر از اینکه تغییر رخ بدهد یا خیر

پدرم بیشتر سالیان عمرش را از فشار خون بالا رنج می‌برد. به نحوی که برای کنترل آن مدام داروهای جدیدی امتحان می‌کرد. بسیاری از اوقات عوارض جانبی همین داروها باعث ناراحتی می‌شد. وی هر هفته برای مردم سخنرانی کرده و به آنها کمک می‌کرد، در سراسر دنیا برنامه‌هایی اجرا کرده بود که زندگی بسیاری از افراد را دگرگون ساخته بود، با این حال خودش در چنگال این بیماری اسیر بود. من هیچ کسی را از نظر ایمان مثل پدرم ثابت قدم ندیده‌ام، هیچ کسی به اندازه وی در وعظ کردن ماهر نبود؛ اما بنا به دلایلی خداوند هرگز مشکل بیماری‌اش را رفع نکرد. با این حال هرگز از زبان وی شکایتی را نشنیدم. دیدگاه پدرم از این قرار بود، خداوندا صرف نظر از اینکه تو فشار خون بالای من را شفا بدهی یا نه، تلاش می‌کنم تا بهترین خود باشم. وی ذهنی مصمم داشت. در سالهای پایانی زندگی، داروهایی که به این عنوان مصرف می‌کرد موجب سرگیجه اش می‌شد، و برخی اوقات تمام شب را بیدار می‌ماند، اما روزهای یکشنبه از ته قلبش برای مردم سخنرانی می‌کرد. وی می‌توانست اینگونه هم بیان‌دیشد و بگوید، خداوندا، من ۵۰ سال از عمرم را صرف خدمت به تو کرده‌ام - کمترین لطفی که می‌توانی در حق من کنی آنست که به این دعا بم جواب بدهی. اما اجازه نداد رنجش پنهانی مزبور متوقفش کند. وی حتی هنگامی که از دلایل رخ داد زندگی اش سر در نمی‌آورد نیز به خداوند اعتماد داشت.

پدرم در سن هفتاد و هفت سالگی مجبور به دیالیز شد، ولی همچنان هر آخر هفته سخنرانی خود را انجام می‌داد. شیئی نتوانست بخواهد، به گری، برادر همسرم، تلفن کرد و از وی خواست تا برای دیدنش بیاید.

"من به هیچ عنوان این مشکل را نمی‌فهمم، اما یک چیز را می‌دانم: لطف خداوند همواره جاری است"

حدود ساعت یک نیمه شب بود و پدرم و گری مشغول صحبت شدند، گری از پدرم پرسید در مورد مشکل سلامتی‌ای که دارد نظرش چیست. پدرم گفت، "گری، من به هیچ عنوان این مشکل را نمی‌فهمم، اما یک چیز را می‌دانم: لطف خداوند همواره جاری است. این‌ها آخرین کلماتی بودند که از زبان پدرم جاری شد. چند ثانیه بعد حمله‌ای قلبی به وی دست داد و پدرم به رحمت خدا رفت. درست است که خداوند فشار خون بالای پدرم را از وی رفع نکرد، اما پدرم اوقاتش تلخ نشد، و با ایمان قلبی فوت گردید. هر رنجش پنهانی که با آن روبرو هستید، بایستی همان تصمیمی را بگیرید که پدر من گرفت: اگر شرایط هرگز نیز تغییر نکند، همچنان ایمان خود را حفظ خواهیم کرد.

روایت شده سه نوجوان نوجوانان حاضر نبودند در مقابل بت طلایی شاه بابل تعظیم کنند. شاه بقدری از این مسئله عصبانی شد که می‌خواست آنها را در کوره‌ای سوزان بیاندارد. آنها رو به شاه گفتند، "ای شاه، ما نگرانی‌ای از این بابت نداریم. می‌دانیم که خداوندمان از ما مراقبت خواهد کرد. اما حتی اگر این کار را نکند نیز، همچنان از تعظیم کردن به بت تو سر باز می‌زنیم". نکته اصلی ماجرا همینجاست: شما ایمان خود را حفظ کنید، همچنان به رویاهایتان باور داشته باشید، باور کنید که

شرایط برایتان تغییر خواهد کرد، سپس یک گام به پیش برداشته و اعلام دارید، "حتی اگر آنچه می‌خواهم طبق خواسته من رخ ندهد نیز، حتی اگر از من مراقبت نشود نیز، همچنان شاد خواهم بود. خداوندا، اگر تو شرایطم را تغییر دهی سپاس می‌گویم. و اگر آنرا تغییر ندهی هم همچنان تو را سپاس خواهم گفت." اگر اینگونه زندگی کنید، تمام نیروهای تاریکی نیز قدرتی در برابر بازداشتن شما از سرنوشت خودتان ندارند.

دوستان، اجازه ندهید رنجش‌های پنهانی شادی را از شما بدزدند و شما را در تاریکی‌ها حبس کنند. دیدگاهی جدید در پیش بگیرید. در برابر هر آنچه که در زندگیتان با آن مواجه شوید، دست یاری خدا را همراه دارید. اگر می‌بینید که خداوند آن مشکل را رفع نمی‌کند، دلیلی دارد. سعی نکنید در پی یافتن آن دلیل باشید؛ فقط به خدا اعتماد کنید. اگر این کار را کنید، نه تنها بیشتر از زندگی بهره می‌برید، بلکه خدا نیز هر آنچه را قرار بر رفع کردنش باشد رفع می‌کند و شما را به جایگاه بالاتری ارتقا می‌دهد، بر موانع موجود غلبه کرده و به آنچه برای آن خلق شده‌اید دست می‌یابید.

(nbookcity.com)

فصل چهارم: اعتماد بی قید و شرط

وقتی همه چیز بر وفق مراد پیش می‌رود، اعتماد کردن به خداوند آسان است، ما مشکلی نداریم، کسب و کارمان به خوبی پیش می‌رود و فرزندمان هم سالم هستند. پس وقتی زندگی خوب است چه نیازی به ایمان قوی داریم؟ اما در مورد اوقاتی که زندگی بر طبق میل ما پیش نمی‌رود چه می‌توان گفت؟ مثلاً وقتی که خدا پاسخی به دعاهايمان نمی‌دهد، مشکلی که داریم رفع نشده و لطف و مرحمتی نمی‌بینیم چه؟ خیلی از اوقات دلسرد شده و فکر می‌کنیم، خدایا پس چرا تو کاری نمی‌کنی؟ می‌بینی که با من بد رفتاری می‌کنند. می‌بینی که وضعیت سلامت من خوب نیست. می‌بینی که ترفیع نمی‌گیرم. ما پیش خود تکرار می‌کنیم: "وقتی با آدم مناسب آشنا شوم"، "...وقتی سلامتی‌ام بهبود پیدا کند"، "...وقتی صاحب فرزند شوم، آن موقع دیدگاهم مثبت خواهد بود"، اما این‌ها همه به معنای ایمان شرطی است. انگار که داریم به خدا می‌گوییم، "خدایا، اگر تو تقاضاهای من را برآورده کنی، اگر به دعاهاى من به آن روشی که من دوست دارم و بر طبق جدول زمانی مدنظر من جواب بدهی، من بهترین خودم خواهم شد".

مشکلی که در ایمان شرطی وجود دارد آنست که همواره چیزهایی هست که ما متوجهشان نمی‌شویم، همیشه اتفاقی هست که به آن سرعت مدنظر ما سریع رخ نمی‌دهد، همیشه چیزی هست که به آن طریقی که ما دوست داریم از آب در نمی‌آید. سوال اینست که، آیا به اندازه کافی بالغ شده اید تا پاسخ‌های خداوند را، حتی به هنگامی که پاسخ‌های مدنظر شما نیستند بپذیرید؟ خدا، خدای مطلق است. قرار نیست ما از همه چیزهایی که رخ میدهد سر در بیاوریم. ایمان یعنی اعتماد به خدا وقتی زندگی به نظر بی معنا می‌رسد.

مشکلی که در ایمان شرطی وجود دارد آن است که همواره چیزهایی هست که ما متوجهشان نمی‌شویم، همیشه اتفاقی هست که به آن سرعت مدنظر ما سریع رخ نمی‌دهد، همیشه چیزی هست که به آن طریقی که ما دوست داریم از آب در نمی‌آید.

همیشه سوالاتی هستند که جوابی برایشان پیدا نمی‌شود. سوالاتی از قبیل، "چرا کسی که برایم عزیز بود را از دست دادم"، "چرا وضع سلامت من بهتر نمی‌شود"، "چرا این آدم رفت؟" بالاخره چیزهایی هستند که به نظرمان هیچگاه رخ دادنشان معنا ندارد. اما یقین بدانید اگر قرار نبود از دل همان‌ها خیر و برکتی حاصل شود خداوند اجازه رخ دادنشان را نمی‌داد. شاید فعلاً متوجه نباشید، اما خدا می‌داند چه می‌کند. وی والاترین خیر شما را مدنظر دارد. پس چیزی تصادفی رخ نمی‌دهد. بلکه همه چیز بخشی از نقشه اوست. شجاعت اعتماد به خداوند را داشته باشید.

از تاریک ترین لحظه به روشن ترین لحظه

همین اتفاق در خانواده خود من افتاد. وضعیت سلامتی پدرم که رو به وخامت نهاد، درست همانند وقتی که برای سلامتی مجدد مادر دعا می کردیم برای پدر هم دعا می خواندیم. از همان متون دینی یکسان نیز برای دعا خواندن استفاده می کردیم. از خداوند خواستیم بهبودی و سلامت را به وی بازگرداند، اجازه دهد که وی زنده بماند، درست همانگونه که در مورد مادرم اینگونه شد، اما پدرم به رحمت خداوند رفت. پس اوضاع آنگونه که من می خواستم پیش نرفت. اگر ایمان من شرطی بود ناراحت و اوقات تلخ شده و می گفتم "خدایا، چرا به دعاهایم جواب ندادی؟". اما واقعیت آنست که، خداوند به دعاها پاسخ داد. ولی نه به آن شیوه که من انتظار داشتم.

من نمی خواستم پدرم را از دست بدهم. پدرم، افزون بر اینکه پدر من بود یکی از بهترین دوستانم نیز به شمار می رفت. من ۱۷ سال همراه او در لیکوود کار کرده بودم. ما همراه همدیگر به سراسر نقاط دنیا سفر کرده بودیم. بنابراین، وقتی فوت شد نمی دانستم چه باید بکنم. اما دریافتم خدا برای من چیز دیگری می خواهد. وی می خواست من کار دیگری انجام دهم. اما آن موقع اصلا متوجه نبودم. از خدا درخواست می کردم که هرچه من می گویم انجام شود، اما خداوند فکر بهتری در سر داشت. می اندیشیدم که زندگی ام را پشت صحنه لیکوود سپری می کنم، مثلا به تولید برنامه های تلویزیونی و تنظیم دوربین های فیلمبرداری می گذرانم. فکر نمی کردم بتوانم در مقابل جمعیت صحبت کنم. اصلا از وجود چنین قابلیتی در خود خبر نداشتم. اما خداوند می تواند چیزهایی را در شما ببیند که خود قادر به دیدنشان نیستید.

نقشه ای که وی برای شما در نظر دارد بزرگتر از نقشه مد نظر شماست. اما شاید به آن صورتی که شما فکر می کنید برایتان محقق نشود. خداوند ما را در مسیری مستقیم به پیش نمی برد. بلکه پیچ و تاب ها، ناامیدی ها، از دست دادن ها و پیشامدهای ناخوشایندی سر راه ما قرار خواهد داشت. همه این ها البته بخشی از طرح خدا هستند. اما اگر ایمان شما از نوع شرطی باشد، دلسرد شده و می اندیشید، چرا این اتفاق می افتد؟ من دارم راه اشتباه را می روم. اما خداوند همچنان در حال هدایت گام های شماست. وقتی چیزی را نمی دانید به وی اعتماد کنید. حتی به هنگامی که انگار در مسیر اشتباهی قرار دارید باز هم به خداوند اعتماد کنید.

خداوند ما را در مسیری مستقیم به پیش نمی برد. بلکه پیچ و تاب ها، ناامیدی ها، از دست دادن ها و پیشامدهای ناخوشایندی سر راه ما قرار خواهد داشت. البته همه این ها بخشی از طرح خدا هستند.

برای خود من مسجل شد آنچه فکر می کردم تیره ترین ساعت عمرم است، یعنی از دست دادن پدرم، به یک معنا بزرگترین لحظه عمرم بوده است، البته من این را با احترام به مقام پدرم می گویم. زیرا همین ساعت تیره سبب شد من آنی بشوم که امروز هستم، من را به سطح جدید از سرنوشتم رساند. اما برخی اوقات آنقدر خواستار این هستیم که امور به شیوه مدنظرمان

رخ بدهد، به نحوی که گویا صرفاً در صورت محقق شدن این مسئله به روش مد نظر خودمان شاد خواهیم شد. مثلاً می‌گوییم "من تا وقتی خانه مدنظرم را بدست نیاورده‌ام، شاد نخواهم بود"، "من تا وقتی فرد مناسب را برای آشنایی پیدا نکنم شاد نخواهم بود" یا "من تا وقتی بچه دار نشوم شاد نخواهم بود". این کار خارج از حد تعادل است. هر آنچیزی که فکر می‌کنید برای شاد بودن باید در اختیار داشته باشید شیطان می‌تواند از آن بر ضد شما استفاده کند. البته صادق بودن با خداوند و در میان گذاشتن خواسته‌های خود با وی خوب است. به خداوند آنچه را که بدان نیاز دارید بگویید. بگویید "خدایا، این چیزی است که من می‌خواهم. من از تو می‌خواهم عزیزم را شفا بدهی. فلان مشکلم را برطرف کنی. خداوند، درب‌ها را برایم بگشا. به زبان آوردن این تقاضاها خوب است، اما در کنارش آنقدر بلوغ داشته باشید که بگویید "اما خداوند، اگر هم این اتفاق هرگز نیفتاد، اگر من هرگز ارتقای شغلی مدنظرم را بدست نیاوردم، اگر عزیز من که بستری است شفا پیدا نکند، اگر سلامتی من ارتقا پیدا نکند، باز هم در اعتماد من به تو خللی وارد نخواهد شد".

گاهی ممکن است به واسطه فکر زیاد در مورد خواسته‌هایمان، مسخ آن خواسته شویم، به گونه‌ای که برایمان مثل بتی جلوه کند. یعنی تمام مدت فقط به آن خواسته فکر می‌کنیم، برایش دعا می‌خوانیم و همیشه جزو اولویت‌های فکری مان است. این را به خدا بسپارید. دعا کنید، ایمان داشته باشید و سپس بسپارید به دستان خداوند. نباید آنقدر روی خواسته‌تان تمرکز کنید که زیبایی امروز زندگی‌تان را از دست بدهید. ممکن است همه چیز عالی نباشد. ممکن است برخی امور نیاز به تغییر داشته باشند. اما خداوند به شما آنقدر لطف داشته است که امروز را خوشحال باشید. بگویید "خدایا، همه چیز در دستان توست. من اعتماد بی قید و شرط به تو دارم صرفنظر از اینکه خواسته ام تامین شود یا خیر. من حتی موقعی که ندانم اتفاقی به چه دلیلی رخ بدهد باز هم چیزی از ایمانم نسبت به تو کاسته نمی‌شود".

"اما اگر حتی خداوند فلان کار را نکند"....

در پایان فصل قبلی، ماجرای سه نوجوان را تعریف کردم که از تعظیم کردن به بت طلایی شاه و شاه آینده بابل خودداری کردند و اظهار داشتند، "ای شاه، ما تعظیم نخواهیم کرد. ما می‌دانیم خداوند مان مراقبت ما خواهد بود. اما حتی اگر خداوند این کار را نکند نیز، باز به تو تعظیم نخواهیم کرد." این یعنی اعتماد بی قید و شرط. این یعنی گفتن آنکه، "من اعتقاد دارم خداوند شرایطم را تغییر خواهد داد، اما حتی اگر این کار را نکند، باز هم شاد هستم. اعتقاد دارم که ترفیع مدنظرم را بدست خواهم آورد. اعتقاد دارم که سلامت من بهبود پیدا خواهد کرد. اعتقاد دارم فرد درست در زندگی من پیدا خواهد شد. اما اگر چنین اتفاقی نیفتاد، تلخ کام و ترش رو نخواهم بود. می‌دانم خداوند همچنان بر تخت فرمانروایی خود نشسته است. اگر وی تغییری در شرایط نمی‌دهد، حتماً دلیلی دارد. زندگی من در دستان خداست."

بنابراین جرات کنید و وقتی اوضاع مساعد است به خداوند اعتماد کنید، حتی هنگامی که مساعد نیست. گفته شده، "خداوند نقشه‌ای که برای زندگی شما دارد را عملی می‌سازد." قرار نیست که خود شما تک و تنها دنبال تحقق بخشیدن به آن نقشه باشید. قرار نیست شما همه توانتان را صرف این کار کنید، یا بخواهید افراد را دستکاری کنید، یا تمام نبردها را یک تنه پیش ببرید. چرا استراحت نمی‌کنید و فشار را از خود برنمی‌دارید و به خداوند اجازه نمی‌دهید نقشه‌ای را که برای زندگی شما در نظر دارد عملی سازد؟ وی بهتر از شما قادر به انجام این کار است. وی بهترین مسیر را میداند. آن نوجوانان نیز همین را می‌گفتند وقتی اظهار داشتند، "ما می‌دانیم خداوند ما را از این آتش عبور خواهد داد. اما حتی اگر اینگونه نکرد نیز همچنان ناراحت نشده و وحشت نخواهیم کرد. می‌دانیم که زندگی ما امری قائم به خودمان نیست. خداوند بلند مرتبه، خداوندی که خالق جهان است، هم اوست که آنچه را برای زندگی ما مدنظر دارد اجرا می‌کند." تمامی نیروهای تاریکی نیز نمی‌توانند آنچه خداوند ترتیب داده است را متوقف سازند. بیماری نمی‌تواند وی را متوقف سازد. مشکل نیز نمی‌تواند. ناامیدی و عقب افتادگی‌ها نیز قادر به متوقف ساختن خدا نیستند.

قرار نیست شما همه توانتان را صرف این کار کنید، یا بخواهید افراد را دستکاری کنید، یا تمام نبردها را یک تنه پیش ببرید. شاید مسائل زیادی بر ضد شما رخ بدهد. احساس می‌کنید انگار نزدیک است شما را درون آتش بیندازند. اما این مژده را بهتان بدهم که قرار نیست به تنهایی با مشکلات روبرو شوید. شما را در آتش نمی‌اندازند، مگر اینکه خداوند از این امر مطلع باشد. شیطان نیست که کنترل زندگی تان را بدست دارد؛ بله، خداوند است که حاکم مطلق است. وی نقشه مدنظر خود را اجرا می‌کند. برخی اوقات در نقشه خداوند کوره‌های آتشین نیز جای دارد. برخی اوقات نقشه‌هایش شامل غول‌ها، دریای سرخ، فرعون‌ها و سایر افرادی که شما از ایشان خوششان نمی‌آید هم می‌شود. برخی اوقات موانع طوری هستند که انگار به هیچ روی قابل رفع نمی‌باشند. شما راهی به بیرون نمی‌بینید، اما از آنجا که می‌دانید خداوند هدایتگر گام‌هایتان است، دیگر

تلاش نمی‌کنید تا از همه چیز سردر بیاورید. شاید بیان‌دیشید که اینجا دیگر پایان کار است، اما شما نیز همانند آن نوجوانان، می‌توانید از ایمان بی‌قید و شرط برخوردار شوید. بگویید، "می‌دانم که خداوند مراقب من خواهد بود، اما حتی اگر اینگونه نباشد نیز، همچنان وی را ستایش خواهم کرد. همچنان دیدگاهی غنی از ایمان خواهم داشت. همچنان شاد زندگی خواهم کرد."

شاه دستور داد تا آن نوجوانان را به داخل کوره آتش بیفکنند.

آتش آنقدر داغ بود که به محض آنکه نگهبانان درب کوره را گشودند، آن نوجوانان کشته شدند. چند دقیقه بعد شاه برای بررسی اوضاع آمد. وی به داخل کوره نگاهی انداخت و نزدیک بود چشمانش از حدقه بیرون بزنند. وی گفت، "آیا ما سه مرد دست بسته را به درون این کوره نیفکندیم؟ من سه مرد را می‌بینم که دست و پایشان آزاد است." معنای این گفته چیست؟ معنیش این است که خداوند طرح و نقشه خویش را برای زندگی آنان اجرا کرد!

اعتماد بی قید و شرط

سه نوجوان به طرز معجزه آسایی نجات پیدا کردند، اما برای شخص من جالب است که می‌توانستم بدانم اگر ایمان آنان مشروط بود چه رخ می‌داد. یعنی اگر می‌گفتند، "خداوندا، اگر تو ما را از این آتش عبور بدهی، ما به تو مومن باقی خواهیم ماند. خداوندا، اگر تو این خواسته را به طریقی که مدنظر ماست انجام دهی، ما نیز نسبت به تو دیدگاه خوبی را در پیش خواهیم گرفت". شاید آن کوره پایان کارشان می‌شد و ما امروز در مورد این افراد صحبت نمی‌کردیم.

اگر خواستار کسب توجه خداوند هستید، اگر می‌خواهید شما را به جایی برساند که هرگز حتی در رویاهایتان هم تصور رسیدن به آن را نداشتید و اگر می‌خواهید شرایط غیرممکن کنونی را دگرگون سازد، شما نیز همانند آن نوجوانان باشید و با باور قلبی خود بگویید: "می‌دانم خداوند مرا از این آتش به سلامت عبور خواهد داد". در ادامه نیز اضافه کنید، "اما حتی اگر این کار را نکند نیز، همچنان وی را خواهم پرستید. همچنان سعی می‌کنم بهترین انسانی باشم که می‌توانم باشم". وقتی اینگونه زندگی کنید، تمام قدرت دشمن را از وی سلب می‌نمایید. اما اگر اینگونه نباشد وقتی جوابی نگیرید، شیطان انتظار دارد که شما را ناراحت و نگران، مشوش و در حال تاسف خوردن برای خود ببیند. وقتی اعتماد شما به خداوند بی قید و شرط است، دیگر شکست نخواهید خورد. در این حالت برایتان چالش‌هایی رخ می‌دهد که بزرگتر و شدیدتر از آن چیزی است که بتوانید به تنهایی بر آن غلبه کنید، انگار هیچ شانس ندارید. اما نهراسید.

نهراسید. نیروهایی که به نفع شما در کارند، قدرتمندتر از نیروهایی هستند که بر ضد شما می‌باشند.

نیروهایی که به نفع شما در کارند، قدرتمندتر از نیروهایی هستند که بر ضد شما می‌باشند. خداوند می‌فرماید: "قبل از فرا رسیدن زمان مقرر، شما را برداشت نخواهیم کرد". شاید بدرون آتشی انداخته شوید، اما اگر زمان رفتنتان نباشد، پس نمی‌روید. خداوند است که کلام نهایی را ابراز می‌کند. هم اکنون، وی روی نقشه ای که برای زندگی شما مد نظر قرار دارد کار می‌کند. شاید کوره‌های آتشیی سر راه شما مقرر شده باشد. آیا صرفاً در صورتی که شما را از میان آتش عبور بدهد به وی اعتماد خواهید کرد؟ یعنی تنها در صورتی که خارها را از سر راهتان بردارد؟ تنها در صورتی که به شیوه مدنظر شما این کار را انجام دهد؟ یا آنکه می‌خواهید اعتماد بی قید و شرط داشته باشید؟ آیا شما نیز حتی در صورتی که قرار به عبور از میان آتش باشد همانند آن نوجوانان به خدا اعتماد خواهید کرد؟

حال که به زندگی خود نگاه می‌کنم، می‌بینم خیلی چیزها آن طوری که من انتظار داشتم نمایان نشدند. خیلی از اوقات پیش می‌آمد که من نقشه‌ای داشتم. روی تمام جوانب آن نیز اندیشیده بودم. به خداوند آنچه را که نیاز داشتم، آنچه باید انجام دهد، زمانش، افرادی که قرار بود نقش واسطه را در این میان به عهده بگیرند و نحوه رساندنم به آن جایگاه را گفته بودم. همچنین نهایت تلاش خود را کرده بودم تا اطلاعات لازم را نیز در اختیار خدا قرار بدهم. اما نکته خنده‌دار اینکه خداوند

توصیه من را نپذیرفت. وی نقشه خود را داشت و من متوجه شدم طرحی که در سر خداست همواره بهتر از طرح‌های من است. راه‌هایی که خداوند انتخاب کرده همواره ثمرات بیشتری را داشته، غنی تر بوده و از راه‌های مد نظر من بهتر بوده است. اگر خداوند هر آنچه را که خواسته بودم انجام می‌داد، و به همه دعاهایم به شیوه و بر اساس جدول زمانی مدنظر من پاسخ داده بود، آنگاه سرنوشتم محدود می‌شد. من اینجا که اکنون هستم نمی‌بودم. آنزمان متوجه این مسله نبودم. برایم معنایی نداشت. اما بالاخره روزی معنی این عبارت را متوجه شدم که می‌گوید "راه‌های خداوند، عالی تر از راه‌های ماست و طرح‌های وی عالی تر از طرح‌های ماست".

بنابراین، دست از دل‌سردی به خاطر اینکه فلان موضوع طبق خواست شما پیش نرفته بکشید. به خاطر اینکه فردی شما را ترک گفته که خواستار باقی ماندنش بودید، یا دری بسته شد که می‌خواستید باز بماند، ناراحت و پریشان نباشید. خداوند می‌داند چه می‌کند. شاید شما این مسله را متوجه نباشید، اما روزی وقتی دریابید خدا برایتان چه در سر داشته است، از بابت بسته شدن همان درب خوشحال می‌شوید. از وی به خاطر پاسخ ندادنش به دعاهایتان تشکر می‌کنید. من هرچه بر سنم افزوده می‌شود، بیشتر دعا می‌کنم و می‌گویم "خداوندا، باشد که اراده تو، و نه اراده من، جاری باشد". من دیگر با درب‌های بسته شده نبرد نخواهم کرد. وقتی امور به آن سرعتی که مد نظر من است تغییر نمی‌کند دیگر پریشان احوال نمی‌شوم. می‌دانم خداوند است که حکمرانی می‌کند. تا زمانی که شما وی را ستایش کرده و نهایت تلاش خود را به کار بگیرید، در زمان درست، خداوند شما را به آنجا که باید باشید خواهد رساند. شاید آنجا، جایی که شما می‌اندیشید نباشید، اما خدا می‌خواهد شما را به فراتر از آنجا که تاکنون تصور کرده‌اید برساند.

همه چیز در جهت تامین خواسته شما به پیش می‌رود

من به دعا کردن برای تحقق آرزوها و رویاهایمان ایمان دارم، همچنین اعتقاد دارم باید مصرانه دعا کرد، و به رخ دادن چیزهای بزرگ اعتقاد داشت. اما دریافته‌ام باید اجازه داد که خداوند به شیوه‌ای که خود صلاح می‌داند امور را پیش ببرد. آنچه خداوند در قلب شما گذاشته را محکم بپسیدید، اما نحوه محقق شدن آن خواسته را به خود خدا واگذار کنید. صرفاً به روش‌های خود نچسبید. به این خاطر که خواسته‌تان به شیوه مقبول شما محقق نشده دلسرد نشوید. خدا آن طرحتی را که برای زندگی‌تان آماده کرده در دست دارد.

چند سال بعد از ازدواج من و ویکتوریا با هم، خانه‌ای را که در شهر کوچک محل زندگی‌مان داشتیم فروختیم و عزم کردیم اولین خانه مشترک خود را خریداری کنیم. آنزمان بسیار هیجان‌زده بودیم. چندین ماه جستجو کردیم و در نهایت خانه‌ای پیدا شد که واقعا عاشقش بودیم. این خانه بسیار زیبا بود و درختان بزرگی اطرافش را فرا گرفته بود، منظره‌ای بسیار رویایی داشت. در واقع، خانه رویاهایمان بود. پیشنهاد قیمتی که برای آن منزل ارائه دادیم تفاوت چندانی را با آنچه فروشندگان درخواست کرده بودند نداشت. چند هفته گذشت و خبری از فروشندگان نشد، البته خانه خالی بود و ما شب‌ها به آنجا می‌رفتیم و دعا می‌کردیم و از خداوند تشکر می‌نمودیم که خانه مال ماست و رویای زندگی کردن در آن را داشتیم. وقتی با خود صحبت می‌کردیم در ذهنمان نقشه می‌کشیدیم و می‌گفتیم "میز غذاخوری را آنجا می‌گذاریم" یا "یک روزی آنجا تاب وصل می‌کنیم". ما اطمینان راسخ داشتیم که مالک خانه شده و طرح‌های خودمان را آنجا پیاده می‌کنیم، اما فروشندگان زنگ زدند و خبر از عدم تمایل خود به پذیرش پیشنهاد قیمت ما دادند. خب، ما پیش خود اینگونه اندیشیدیم که حتما کار کار شیطان است، چون آن خانه قطعاً متعلق به ماست. (آیا توجه کرده‌اید همه شیطان را به خاطر کلی از مسائل که ارتباطی با او ندارد سرزنش می‌کنند؟). دوباره به محلی که خانه قرار داشت برگشته و دور آن قدم زدیم، دعا خواندیم، خلاصه هر کاری را که از دستمان برمی‌آمد انجام دادیم. چند روز بعد، صاحبان خانه آن ملک را به شخص دیگری فروختند.

آیا تاکنون شده احساس کنید که خداوند مایوستان کرده است؟ آنهم درحالی‌که می‌توانست اوضاع را به آسانی تغییر بدهد. برای ما دقیقاً همین شرایط پیش آمد، ما پشت در خانه بودیم؛ اما در به رویمان بسته شد. ما گفتیم "خدایا، تو کجا بودی؟ این خانه رویایی‌مان بود". اما اگر صرفاً در صورتی خوشحال خواهید بود که خداوند امری را بر طبق خواسته شما پیش ببرد، معنای این کار اعتماد داشتن به خداوند نیست؛ بلکه شما دارید به خدا دستور می‌دهید. در این حالت مستاصل می‌شوید. خب، چرا زندگی‌تان را در دستان خداوند قرار نمی‌دهید؟ خداوند می‌داند چه چیزی برای شما بهترین است. وی چیزهایی را می‌بیند که ما نمی‌بینیم.

چند ماه بعد خانه دیگری را که به شهر محل زندگی‌مان نزدیک بود پیدا کردیم و آنجا را خریداری نمودیم. چند سال گذشت

و نیمی از آن ملک را به قیمتی بالاتر از قیمتی که برای کل ملک پرداخته بودیم به فروش رساندیم، آنجا خانه جدیدی درست کردیم. خداوند به شیوه‌هایی که حتی به مخیله ما نیز خطور نمی‌کرد به ما برکت ارزانی داشت. حالا گاهی اوقات پیش می‌آید که از مقابل آن خانه ای که از دل و جان می‌خواستیمش عبور کرده و می‌گوییم، "خداوندا، شکر است که آن در را به روی ما بستی. ممنونیم که آن معامله سرنگرفت". شاید برخی چیزها امروز در زندگی شما به آن طریقی که شما می‌خواستید پیش نرفته باشد، اما یک روز شما هم دعایی را که من گفتم به زبان خواهید آورد و می‌گویید، "خداوندا، ممنونم که آنچه من می‌خواستم محقق نشد".

در صورتی که اعتماد شما به خداوند بی‌قید و شرط باشد، تا حد بسیار بالایی از پریشان حالی و استیصال خود پیشگیری خواهید کرد. درهای بسته، ناامیدی‌ها، تاخیرها - همه این‌هایی که رخ می‌دهد به نفع شماست. مصمم بودن بسیار عالی است. اما بگذارید باقی کار را خداوند انجام دهد. اگر خداوند تغییری را حاصل نمی‌کند، اگر مشکل را رفع نمی‌کند، اگر گشایشی انجام نمی‌دهد، شما نیز با این مسئله نجات‌نجدید. آنجا که هستید را بپذیرید. خداوند این لطف را به شما ارزانی داشته که نه تنها در جایگاه کنونی خود قرار بگیرید، بلکه دیدگاه خوبی نسبت به جایگاه خود داشته باشید. اگر می‌خواهید در آزمون پیش آمده قبول شوید، لبخند بزنید. در قلب خود آواز بخوانید. اشتیاق را در روح خود حفظ کنید. با ناامیدی و استیصال روز را به شب نرسانید. زیرا این روز، روزی است که خداوند ساخته است. وی همچنان بر تخت فرمانروایی نشسته است. وی نقشه ای را که برای زندگی تان دارد اجرا می‌کند. وی می‌خواهد شما را به آنجایی که باید برساند.

اگر با نگرانی، استیصال، و ناامیدی زندگی کنیم، اشتیاقمان زایل می‌شود، شادی و سرورمان از میان می‌رود، و از دیدن لطف خداوند محروم می‌مانیم.

اگر با نگرانی، استیصال و ناامیدی زندگی کنیم، اشتیاقمان زایل می‌شود، شادی و سرورمان از میان می‌رود و از دیدن لطف خداوند محروم می‌مانیم. برخی اوقات درب‌های بسته و ناامیدی‌ها صرفاً یک آزمون هستند. خداوند می‌خواهد ببیند آیا وقتی سر از چرایی اتفاقات در نمی‌آوریم، وقتی زندگی به نظرمان بی‌معنی می‌رسد، باز هم به وی اعتماد خواهیم کرد؟

آزمون اعتماد را پشت سر بگذارید

همین اتفاق برای حضرت ابراهیم افتاد. آن هنگام که خداوند به ابراهیم وعده دارد صاحب "ملتی بزرگ خواهد شد"، وی هفتاد و پنج سال داشت و مدت بیست و پنج سال دیگر نیز منتظر شد تا فرزندش اسماعیل بدنیا بیاید. وی و همسرش، ساره، سالیان سال دعا کرده، اعتقاد داشته، ایمان خود را حفظ کرده بودند و در نهایت شاهد تحقق پیدا کردن وعده خداوند بودند. آنها بسیار هیجان زده بودند. مطمئنا شما نیز می‌توانید تصور کنید ابراهیم چه احساسی داشت وقتی سال‌ها بعد خداوند از وی خواست تا اسماعیل را به بالای کوهی برده و قربانی سازد. این کار به نظر بی‌معنا بود. اسماعیل فرزند مورد علاقه ابراهیم بود. اسماعیل نشانه وفای خداوند به وعده‌ای بود که به ابراهیم داده بود. حالا خداوند از وی می‌خواست تا رویایش را در محراب قربانی کند. ابراهیم سر از موضوع در نمی‌آورد. به نظرش منصفانه نبود. اما وی مطیع پروردگار بود. وی از آزمون سربلند بیرون آمد و درست همان موقع که می‌خواست به خواست خدا گردن بنهد، خداوند متوقفش ساخت و گفت: "ابراهیم، این کار را نکن. حال من می‌دانم که تو بیش از هر چیزی به من اعتماد داری".

ابراهیم سر از موضوع در نمی‌آورد. به نظرش منصفانه نبود. اما وی مطیع پروردگار بود

خداوند گاه گاهی همانطور که از ابراهیم نیز درخواست کرد، از ما نیز درخواست می‌کند رویایمان را در محراب وی قربانی کنیم. ما باید به وی نشان بدهیم که برای شاد بودن حتما نباید فلان خانه را در اختیار داشته باشیم. اگر فرزندی نداریم، قرار نیست با اوقات تلخی و کج خلقی زندگی کنیم. شما منتظرید تا وضعیت سلامتتان بهبود پیدا کند، اما وقتی می‌گویید: "خداوندا، اگر سلامت من بهتر نشد هم باز تو را ستایش می‌کنم و سعی می‌کنم بهترین خود باشم"، همان کاری را می‌کنید که ابراهیم انجام داد. شما رویای خود را بر محراب قرار می‌دهید. و وقتی خداوند می‌بیند که برای شما برخورداری از آن چیز حتمی نیست، بسیاری از اوقات خداوند آنچه را شما می‌خواستید از آن دست بکشید به شما می‌بخشد.

در طی جنگ جهانی دوم، نویسنده‌ای به نام اس. آی. کیشور (Kishor. I. S.) داستان کوتاهی را در مجله کولیر (Collier) منتشر نمود. در شروع داستان یاد شده با سربازی جوان آشنا می‌شویم که در کتابخانه‌ای در فلوریدا نشسته است. این سرباز به هنگام مطالعه کتابی دست چندم متوجه حاشیه‌هایی شد که بر آن کتاب نوشته شده بود. حاشیه‌های مزبور جملاتی بسیار متفکرانه و دلگرم کننده به نظر می‌آمدند. وی به ابتدای کتاب بازگشت و آنجا نام صاحب اصلی سابق کتاب را مشاهده کرد که خانمی بنام هالیس مینل (Maynell Hollis) بود. وی دفترچه تلفنی مربوط به شهر نیویورک را برداشته و آدرس این خانم را پیدا کرد. وی نامه‌ای برای این خانم نوشت و خود را معرفی کرده و به وی اطلاع داد روز بعد با کشتی به اروپا خواهد رفت. لذا از وی درخواست کرد تا به نامه اش جواب بدهد، به این ترتیب می‌توانستند در مورد کتاب با هم صحبت کنند. هرچند که سرباز یاد شده چندان امیدوار نبود، اما در جواب نامه خود، نامه‌ای دریافت کرد، و به مدت ۱۳ ماه تا بعد از آن

تاریخ این دو نفر بارها و بارها برای هم نامه نوشتند و نزدیکتر شدند. به واقع هرچند هرگز همدیگر را ندیده بودند عاشق هم شدند. سرباز از آن خانم درخواست کرد تصویری برایش بفرستد، اما خانم از این کار امتناع ورزید، و اظهار داشت اگر واقعا به همدیگر علاقه داشته باشند ظاهر نباید برایشان مهم باشد.

یک سال و نیم بعد، وی در شهر نیویورک به منزل خود مراجعت نمود. فرصت بزرگی در اختیار هر دو نفر قرار گرفت. قرار بود همدیگر را برای اولین بار ببینند و شام بیرون بروند. خانم گفت، "منتظرت می‌مانم تا از کشتی پیاده شوی. من لباسی به رنگ قرمز خواهم پوشید و از روی این علامت می‌توانی من را بشناسی". مرد جوان در تمام مدتی که از روی اقیانوس عبور می‌کردند، همزمان هم هیجان زده و هم عصبی بود. وی از کشتی پایین آمد، و آن لحظه بزرگ در نهایت از راه رسید. وی زن جوان زیبایی را دید که به سویش می‌آید و از دیدنش خیره مانده بود. این زن بسیار جذاب بود - قدبلند، خوشگل و خوش اندام. مثل یکی از ستاره‌های سینما به نظر می‌رسید. سرباز جوان آنچه را می‌دید باور نمی‌کرد. وقتی به سوی او گام برداشت، لب زن جوان به لبخندی مزین شد، و گفت، "سرباز، آیا تو هم با من هم مسیری؟". اما سرباز ناگهان به خود آمد و متوجه شد رنگ لباس این خانم آن چیزی که در نامه نوشته بود نیست. همزمان با عبور زن جوان از کنارش، سرباز آرام آرام زانو زد و روی زمین افتاد.

تقریبا همان موقع بود که خانمی چهل ساله به سویش آمد.

این خانم زیاد هم جذاب نبود، و موهای خاکستری داشت، اما لباسش به رنگ قرمز گل سرخی بود.

سرباز جوان هر چند ناامید شده بود، اما لبخندی به لبش نشان داد و به سوی خانم رفت. سلام گفت و اضافه داشت، "من ستوان جان بلندفورد هستم، و شما - شما باید خانم مینل باشید. خیلی خوشحالم که به دیدن من آمدید. امکان دارد از شما درخواست کنم دعوت من را به شام بپذیرید؟" خانم گفت، "پسرم، من نمیدانم منظور شما چیست. آن خانم جوان که لباس سبز رنگ پوشیده است و همین الان از اینجا رفت از من خواست تا این لباس قرمز را روی لباس خودم به تن کنم و گفت اگر تقاضای بیرون رفتن از من مطرح کردید، از شما بخواهم به رستورانی که آن طرف خیابان قرار دارد بروید، زیرا وی آنجا منتظر شماست". این فقط یک آزمون بود.

آیا شما نیز وقتی اوضاع اینقدر مشکل به نظر می‌رسد کار درست را انجام می‌دهید؟ آیا شما زمانی که شرایط برخلاف فکر و نظر شماست به خداوند اعتماد می‌کنید؟ آیا وقتی سر از موضوعی در نمی‌آورید به خدا توکل می‌کنید؟ خداند به ابراهیم گفت، "از آنجایی که تو تنها پسر ت را برای خود نگاه نداشتی، من نیز این سعادت را نصیب تو می‌سازم و بازماندگانت را به تعداد شن‌های موجود در ساحل پر تعداد می‌سازم". وقتی شما نیز همان کاری را می‌کنید که ابراهیم و سرباز جوان انجام دادند، و از تست اعتماد با موفقیت رد می‌شوید، خداوند نه تنها آرزوهای قلبی‌تان را به شما می‌بخشد، بلکه بیشتر از آنچه از

وی درخواست کرده اید را برای شما محیا می کند.

آیا از اینرو که دعاهایتان به شیوه مد نظر مستجاب نمی شود مستاصل هستید؟ از اینرو که نقشه‌هایتان عملی نشده است؟ پس به شما مژده بدهم که خداوند است که کنترل همه چیز را در دست دارد. قرار نیست که همواره از چرایی امور و اتفاقات سردرگم شوید. اگر سر درمی‌آوردید که دیگر نیاز به ایمان داشتن نبود. من از شما درخواست می‌کنم که ایمان بی قید و شرط داشته باشید. اگر این کار را انجام دهید، مطمئن هستم خداوند نقشه‌ای را که برای زندگی‌تان دارد عملی می‌سازد. وی درهای درست را به رویتان باز می‌کند، افراد درست را به سمت شما می‌آورد، شرایط منفی را متحول ساخته و شما را به حد نهایت سرنوشتتان می‌رساند.

کتاب (nbookcity.com)

فصل پنجم: درد خود را هدر ندهید

همه ما با مشکلات، عقب افتادگی‌ها و فقدان‌هایی مواجه می‌شویم. درد، بخشی از زندگی است، و اغلب به نظر جایگاهی تاریک است. دلسرد شدن و اندیشیدن به اینکه، خداوند، چرا این اتفاق برای من افتاد؟ بسیار آسان است. اما یکی از مهمترین چیزهایی که آموخته‌ام آنست که جایی که خداوند نقطه گذاشته، علامت سوال نگذارم. همه ما چیزهایی را از سر می‌گذرانیم که از آنها سر در نمی‌آوریم. یکی از دلایل این مسله آنست که تصویر بزرگتر زندگی‌مان را نمی‌بینیم. اگر پازل جورچین دیده باشید می‌دانید که روی جعبه این پازل‌ها، تصویر کامل شده پازل چاپ شده است. شاید تصویر، تصویر غروبی رو به دریا باشد. تصویر کامل بسیار جذاب و زیباست. اما اگر یک تکه را بردارید و آنرا سوا کنید، با خود خواهید اندیشید، این تکه اشتباهی است. هیچ جا بدرد نمی‌خورد. شکلش عجیب است، و هیچ زیبایی ندارد. اما واقعیت آنست که همان تکه، جای مشخصی دارد. جایی که از قبل برایش تعیین شده، برنامه ریزی و طراحی شده است. وقتی همه قطعات در کنار هم قرار می‌گیرند، آن قطعه نیز در جای درست خود واقع می‌شود. اما هم اکنون قادر به دریافتن آن نکته نیستید، زیرا سایر قطعات نیز در جای خود قرار ندارند.

به همین منوال، برخی اوقات ما نیز فقط قطعاتی از زندگی خود را در نظر می‌گیریم که معنایی از آنها دریافت نمی‌کنیم. مثلاً می‌گوییم "من یکی از عزیزانم را از دست داده‌ام"، "من طلاق گرفته‌ام"، "دارم با سرطان دست و پنجه نرم می‌کنم"، "جول، کسب و کارم با کساد روی روبرو شده. این تکه که نمی‌تواند بخشی از نقشه خداوند برای من باشد". شما باید اطمینان داشته باشید که حتی در اوقات دردناک - اوقاتی که آسیب دیده‌اید، تنها هستید، معالجه پزشکی از سر می‌گذارید و در ظاهر قطعات زندگی‌تان به نحوی کنار هم واقع شده‌اند که معنایی ندارد - حتی در آنزمان نیز، خداوند اشتباه نمی‌کند. وی زندگی شما را از قبل طراحی کرده است و هر قطعه اش را، با در نظر گرفتن ریزترین جزئیات در جای خود قرار داده است. وی هرگز اظهار نداشته که به موازات طی کردن مسیر، ما از همه چیز سردر خواهیم آورد. خداوند به ما وعده عدم وجود هر گونه درد، رنج، یا ناامیدی را نداده است. اما این وعده را داده که همه چیز در جهت خیر و صلاح ماست. همان قطعه ای که دردناک است، و انگار معنایی ندارد - وقتی همه قطعات در کنار هم قرار بگیرند -، به خوبی در تناسب با آنها قرار خواهد گرفت.

مهم این است که ببینید در زمان درد چه می‌کنید. درد موجب تغییر ماست. مشکلات، دلشکستگی‌ها، رنج‌هایی که می‌کشیم به نحوی هستند که بعد از تحمل کردنشان دیگر مانند سابق نخواهیم بود. وقتی پدرم را از دست دادم، دیگر مثل قبل نبودم. تغییر کرده بودم. اگر طلاق یا نبردی حقوقی را پشت سر گذاشته باشید، یا یکی از دوستانتان به شما خیانت کرده باشد، در نهایت آن تجربه را پشت سر می‌گذارید و از آن عبور خواهید کرد، اما بدل به شخصی متفاوت می‌شوید. اینکه درد چگونه شما را تغییر دهد بسته به خود شماست. می‌توانید در اثر دردی که کشیده اید تلخکام تر شوید، یا بدل به انسانی بهتر. ممکن

است مداوم از خود بپرسید، "چرا این اتفاق برای من افتاد؟"، یا انسانی قدرتمندتر و با ایمانی راسخ تر به خداوند شوید. می‌توانید همچون شکست خورده‌ها باشید، از رویاهایتان دست بکشید یا سعادت‌مند با اشتیاقی جدید، بدنبال فرصت‌های جدیدی باشید که مقابلتان قرار دارد.

همه ما درد را تجربه می‌کنیم. چالش من، نه تنها عبور کردن از میان درد است؛ بلکه رشد کردن از میان آن. این مشکل خود فرصتی است برای قوی تر شدن، برای رشد دادن شخصیت، برای اعتماد بیشتر یافتن به خداوند. هر کسی می‌تواند پریشان احوال شود؛ اوقاتش را تلخ کند- این کار مشکلی نیست. اما به این روش فقط درد خود را هدر می‌دهید.

هدف از درد این نیست که شما را متوقف کند؛ بلکه می‌خواهد شما را پرورش بدهد، آماده ساخته و رشد دهد.

هدف از درد آن نیست که شما را متوقف کند؛ بلکه می‌خواهد شما را پرورش بدهد، آماده ساخته و رشد دهد.

نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود

آنگونه که گفته می‌شود، خداوند نه تنها کنترل زندگی ما را بدست دارد، بلکه کنترل زندگی دشمنان ما را نیز برعهده دارد. شیطان نیز باید قبل از اینکه به آزمون کردن ایوب بپردازد از خداوند اجازه گرفت. ممکن است دشمن متوسل به کوره شود، اما خداوند است که دستش روی دستگاه کنترل دما قرار دارد. خداست که میزان حرارت، درد و ضدیت و مخالفتی را که با آن روبرو می‌شویم تعیین می‌کند. خداوند می‌داند از عهده چه کارهایی بر می‌آییم. اگر قرار باشد شرایط به جای کمک کردن به ما، به ما آسیب بزند، خداوند روند را معکوس می‌سازد. در چنین اوقات سختی، وقتی راحت نیستیم، وقتی با بیماری روبرو بوده یا فقدانی به ما وارد شده است، تحت الشعاع این موارد قرار گرفتن راحت است. پس خوب است به خود یادآوری کنید، "شاید در کوره آتش قرار داشته باشم، اما می‌دانم کنترل دمای کوره بدست چه کسی است. خداوند است که به من حیات داده است، خدایی که برای من است و نه بر ضد من، خداوندی که لطف خود را بر من ارزانی داشت، خداوندی که با خوشبخت سازی من خود خشنود می‌شود، خداست که کنترل کامل را بدست دارد. وی اجازه نمی‌دهد حرارت آتش از مقداری مشخص فراتر رود. وی اجازه نمی‌دهد من شکست بخورم. شاید از شرایط خود رضایت نداشته باشم، اما غرغر نمی‌کنم. من یک قهرمانم. می‌دانم که از عهده مشکلاتم برمی‌آیم". شما دیدگاه درست را دارید و از ورطه مشکل، به شکل انسانی پاک شده، خالص سازی شده، آماده و قدرتمند بیرون می‌آیید.

حتما شنیده اید که می‌گویند، "نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود". اگر همه چیز گل و بلبل بود که ما برای سرنوشت خود آماده نمی‌شدیم. برخی از شرایط و فشارهایی که امروزه با آنها مواجه هستیم، ده سال پیش از این بسیار دستپاچه‌ام می‌کرد. آزمون از عهده ساماندهی شان بر نمی‌آدم. خداوند دقیقا از آنچه مورد نیاز شماست و زمانی که به آنها احتیاج پیدا می‌کنید باخبر است. هر کشمکشی شما را قدرتمندتر می‌سازد. هر مشکلی شما را بیشتر رشد می‌دهد. شاید از شنیدن این گفته خوشتان

نیاید، اما هربار دردی را تجربه می‌کنید، چیزی در شما شکل می‌گیرد که تنها در زمان‌های سخت قابلیت رشد پیدا کردن دارد. پس در مورد درد شکایت نکنید، زیرا بدون درد، شما به تکامل سرنوشت خود نائل نمی‌شوید.

سال ۱۹۸۲ محققانی که سوار شاتل فضایی کلمبیا بودند، روی زنبورهای عسل آزمایشی انجام دادند. آنها به منظور مطالعه کردن تأثیرات بی‌وزنی، زنبورها را به فضا بردند. بنا به آنچه ناسا منتشر کرد، زنبورها " نمی‌توانستند در حالت بی‌وزنی به صورت عادی پرواز کنند". در ادامه گزارش مزبور آمده است، "زنبورها همگی ایستا شدند". می‌توان تصور کرد که زنبورها همگی به آسانی و راحتی در هوا شناور شده بودند و نیازی به استفاد از بالهایشان نداشتند، در واقع خیلی هم بهشان خوش می‌گذشته است. احتمالاً زنبورهای آن آزمایش می‌اندیشیدند که، این است زندگی، این همان زندگی ای است که برایش خلق شده ایم- نه تقلایی هست، نه سختی ای، نه دردی. اما همه زنبورهای این آزمایش مردند. شاید از بابت آسانی پرواز در هوا خیلی هم بهشان خوش گذشته بود، چون هیچ سختی نمی‌دیدند، اما در اصل برای زندگی در چنین شرایطی خلق نشده بودند. شاید بگویید زنبورها از این حالت خیلی هم خوششان آمده، اما در نظر داشته باشید که همگی شان مردند.

ما نیز همانند آن زنبورها، طوری خلق نشده‌ایم که بر امواج آسایش زندگی سوار باشیم و به پیش برویم. به نظر اینگونه می‌رسد که در مقابل شیرینی‌های زندگی که زودگذرند، تلخی‌های آن مکررتر است. چقدر خوب می‌شد اگر درد و رنج و گرفتاری و خیانت و فقدان نبود، اما واقعیت زندگی اینگونه نیست. مشکلات رخ می‌دهند، و درد نیز بخشی از زندگی است، بنابراین سعی کنید دیدگاه خود را تصحیح نمایید. در اوقات تیره و نار زندگی، خداوند شما را آماده می‌کند. اگر تیره روزیها بیش از طاقت باشد خداوند از شدت آن کم می‌کند. دست خداست که روی دستگاه تنظیم دما قرار دارد. پس دست از تلقین ناتوانی به خود بردارید. شما آدم ضعیفی نیستید. شما اتفاقاً بسیار توانا هم هستید. شما بسیار قدرتمندید و قدرت لازم برای انجام هر کار را دارید. شما از قوت لازم برای انجام نبرد برخوردارید. اگر می‌بینید آتش مشکلات داغ است به خاطر آنست که در آینده تان چیزی بزرگ در انتظار است. خدا در حال رشد شماست. وی شما را برای دریافت لطف و سعادت‌مندی آماده ساخته و شما را به نحوی که پیش از این هرگز ندیده‌اید ارتقا می‌دهد.

اگر می‌بینید آتش مشکلات داغ است به خاطر آنست که در آینده تان چیزی بزرگ در انتظار است

دردها: درسی در دل خود دارند

درد شما هدفی دارد. خداوند اجازه رخ دادن درد را می‌دهد، اما نمی‌گوید، "بگذار کمی درد به آنها تزریق کنم تا در زندگی شان احساس بدبختی کنند. بگذار این یکی را گرفتار بیماری کنم، و به آن یکی کمی سردرد بدهم". وی از درد به منظوری خاص استفاده می‌کند. قرار نیست که ما همواره نیز از مسائل سردرپیوریم. می‌پرسید، "چرا بیمار شدم؟ چرا آن کسی که عزیز من بود زنده نماند؟ چرا ازدواجم به نتیجه نرسید؟". نمی‌توانم به چراهای شما پاسخ بدهم، اما می‌توانم بگویم اگر خداوند اجازه

رخ دادن این مسائل و مشکلات را داده، هم او می‌داند چگونه از بابتشان به شما خیر و برکت ارزانی کند. ایمان یعنی همین. یعنی بگویید، "خداوندا، من این درد و این تاریکی را دوست ندارم، اما به تو اعتماد دارم. اعتقاد دارم که تو کنترل کامل را بدست داری. قرار نیست که من از دل این درد همینطوری فقط عبور کنم، بلکه قرار است ازین رهگذر رشد کنم. من دیدگاهم را مثبت نگاه خواهم داشت. من همه را سرور به حساب می‌آورم و می‌دانم این درد هدایتگر من به سوی رشد خواهد بود."

برخی اوقات خود ما برای خود درد درست می‌کنیم. برخی اوقات خودمان انتخاب‌های اشتباه داریم، داخل روابطی می‌شویم که می‌دانیم عاقبت خوبی ندارند، یا در هزینه کردهایمان ولخرجی می‌کنیم و آنگاه است که درد رخ می‌دهد-یعنی با پیامدها و عواقب انتخابها و رفتارهای خود روبرو می‌شویم. خداوند پر از رحم و شفقت است و همواره این لطف را در حق ما دارد که از میان دردها عبور کنیم. اما به منظور هدر ندادن درد، بایستی درسی را که در آن نهفته یاد بگیرید. آنقدر بزرگ باشید که بگویید، "اینجا اشتباه کردم. من هشدارها را نادیده گرفتم و با افراد اشتباه دمخور شدم. من از زمانبندی خداوند خارج شدم، اما این اتفاق دوباره تکرار نخواهد شد." در این درد درسی نهفته است. سرسختی و لجابت نکنید تا مجبور شوید از میان یک درد بارها و بارها عبور کنید.

من مردی را می‌شناسم که سالیان سال با دیابت دست به گریبان بوده و یک ماه در بیمارستان بستری شد. بعد از بستری شدن یکبار وی را در لابی بیمارستان دیدم و بهتر از قبل به نظر می‌آمد. او به من گفت، "جول، آن زمانی که در بیمارستان بستری شدم برایم زنگ هشدار بود. چهل پاوند وزنم را از دست دادم و رژیم غذایی‌ام عوض شد. من هر روز ورزش می‌کنم گویی بدل به آدم جدیدی شده‌ام". این مرد در اصل چه می‌کرد؟ وی درد خود را هدر نداده و درس لازم را یاد گرفته بود.

درست است که همه می‌گویند باید گذشته را رها کرد، طلاق، شکست، فلان مشکل را فراموش کرد، این حرف درستی است. اما پیش از فراموش کردن آن رخ داد منفی، بایستی درسی را که از تجربه‌تان آموختید به یاد داشته باشید.

پیش از فراموش کردن آن رخ داد منفی، بایستی درسی را که از تجربه‌تان آموختید به یاد داشته باشید.

اگر زمانی دشوار را سپری کنید و دست خالی از آن بدر آید در حق خود کوتاهی کرده‌اید. یک بار با مردی صحبت می‌کردم که برای چهارمین بار قصد ازدواج داشت. البته قصدم از بیان این مطلب قضاوت کردن آن فرد نیست، و همچنین نمی‌دانم در زندگی‌اش چه حوادثی روی داده بود، اما میان گفتگو یک جمله گفت که بنظرم گویای خیلی چیزها بود. وی اظهار داشت، "جول، برایم دعا کن. همسران قبلی‌ام همه شان از من فراری بودند". هرچند به او نگفتم ولی در دلم اندیشیدم، در این ماجرا مخارج مشترک خود تو هستی. شاید درسی که فرد یادشده باید می‌گرفت این بود که در مورد خانم‌هایی که وارد زندگی‌اش می‌شوند دقت بیشتری داشته باشد.

درد همراه خود درسی به همراه دارد. اشتباهی یکسان را تکرار نکنید. فردی را در نظر بگیرید که مشغول رانندگی اتومبیل خود بوده است، در این حین تصادف کرده و ناراحت شده است. وی سراغ راننده دیگر رفته و می گوید "خانم، چرا موقع رانندگی حواست نیست؟ شما پنجمین نفری هستی که امروز جلوی من سبز می شود!". این فرد درد یاد شده را به صورت مداوم دریافت می دارد تا زمانی که درد به نظرش آنقدر بزرگ شود که به خود آمده و بگوید "می دانی، من باید یاد بگیرم درست رانندگی کنم". آیا شما نیز فردی هستید که خود درد را به سوی خویش فرا می خواند؟ آیا شما نیز به علت به زبان آوردن هر حرف مربوط یا نامربوط، با روابط ناپایدار مواجه هستید؟ اگر درسی که همراه این درد است را یاد بگیرید درد دیگر تکرار نشده و تمام می شود و پی کارش می رود.

(nbookcity.com) کتاب

تولد چیزی جدید

برخی از اوقات دردی که تجربه می‌کنیم هیچ ارتباطی با انتخاب‌های ما ندارد. تقصیر ما نیست. ما داریم کار درست را انجام می‌دهیم، اما اتفاق بدی می‌افتد.

مادر من در سن چهل و هشت سالگی زنی خانه دار و مشغول بزرگ کردن ۵ فرزند خود و همراهی شوهرش بود و در زندگی کم و کسری نداشت. اما همین موقع تشخیص سرطان لاعلاج برایش داده شد. مادرم نه تنها از نظر جسمی درد می‌کشید، بلکه از نظر احساسی نیز وقتی به ترک کردن فرزندان و همسرش فکر می‌کرد برایش دردناک بود. مادرم البته نه افسرده شد و نه اوقات تلخی کرد. او یاد گرفته بود جایی که خدا نقطه پایانی می‌گذارد، نباید علامت سوال گذاشت.

او می‌گفت: "خدایا، زندگی من در دستان تو قرار دارد. تو تعداد روزهای زندگی من را معین کردی. می‌دانم که ما انسان‌ها نیستیم که حرف نهایی را می‌زنیم؛ این تویی که تصمیم گیرنده‌ای". درست است که اتفاق مزبور یک شبه نیفتاد، اما حال مادرم به تدریج بهتر و بهتر شد. امروزه نه تنها مادرم سالم و سلامت است و مشککش را و آن اوقات دردناک را پشت سر گذارده است، بلکه خداوند چیزی جدید در وجود او خلق نمود. او شروع کرد به دعا کردن برای سایر بیماران. دقیقاً همان چیزی که می‌خواست مادرم را نابود کند بدل به عاملی شد که خدوند از آن بهره برده و مادرم را به سوی سطح جدیدی از سرنوشتش سوق داد. او هر هفته به مرکز پزشکی رفته و در قسمت مخصوص دعا، خدمات شفا ارائه می‌دهد. آنچه دشمن می‌خواهد برای آسیب زدن به شما استفاده کند، خداوند از آن به نفع شما استفاده خواهد کرد.

برخی اوقات خداوند ما را از میان فصلی دردناک از زندگی عبور می‌دهد تا بتواند چیزی جدید را در وجودمان بیافریند. همانگونه که پولس گفته است: "خداوندی که مایه تمام انواع تسلی و آرامش است، ما را در اوقات مشکل و گرفتاری تسلی می‌دهد، تا ما بتوانیم با آرامشی که خود دریافت داشته ایم، به آنها که نیازمند هستند تسلی بدهیم".

اگر اتفاقی برایتان رخ داده که از آن سر در نمی‌آورید، ناراحت نباشید و نگوئید: "خداوندا، آخر چرا من؟" به جای این حرفها دیدگاهی جدید در پیش بگیرید. خداوند از اینرو اجازه رخ دادن آن مسله را داده است که به شما اعتماد دارد. وی می‌داند که می‌تواند به شما اعتماد کند تا همان آرامش، همان شفا، همان دلگرمی و شجاعتی را که در غلبه بر مشکل بهتان کمک کرد گرفته و آنرا با دیگران به اشتراک بگذارید. درست است که مادر من به هنگام ابتلاش به سرطان درد و گرفتاری زیادی متحمل شد، اما اظهار داشت این شرایط را با هیچ چیز عوض نخواهد کرد. برای او هیچ فرقی نداشت. زیرا می‌اندیشید دردی که به وی داده شده برای هدفی بزرگتر است.

شاید شما نیز گرفتار مسائلی چون بیماری، سو استفاده، ناباروری بوده‌اید یا فرزندی بیمار داشته‌اید. همه این‌ها دردناک است. زندگی آن گونه که شما امید داشته‌اید به شما رخ نموده است. در پیش گرفتن ذهنیتی قربانی و گفتن اینکه، اگر

خداوند عادل است، پس چرا این اتفاق برای من افتاد؟ چرا والدینم موقعی که من بچه ای بیش نبودم با من بدرفتاری کردند؟ چرا این اتفاق تلخ برایم رخ داد؟ آسان است. دلیلش این است که خداوند می‌داند که می‌تواند در این مورد به شما اعتماد کند. نیروهای تاریکی می‌خواسته‌اند شما را عقب برانند، اما خداوند است که دستش روی کنترل قرار دارد. خدا می‌گوید، "عجله نداشته باشید. این پسر من است، آن دختر من است. من برایشان تکلیفی در نظر گرفته‌ام". خداوند به شیطان گفت، "تو می‌توانی بنده من ایوب را آزمایش کنی، اما نمی‌توانی زندگی‌اش را بگیری. وی از خدمت کردن به من دست نخواهد کشید. من او را می‌شناسم". و خداوند در مورد شما نیز می‌گوید، "درست است که مشکل است، اما من جوهر تو را می‌شناسم. می‌دانم از چه ساخته شده‌ای. درست است که دردناک است و منصفانه نیست، اما در انتها نه تنها تو را قدرتمندتر می‌سازم و ارتقا می‌دهم، بلکه از تو برای کمک به دیگرانی استفاده می‌کنم که در همین حوزه از زندگی‌شان مشکل دارند". درد شما هدفی در پی دارد. آیا می‌دانید چه تعداد کسب و کار و خیریه از درد یک نفر زاده شده‌اند؟

(nbookcity.com)

درد خود را تبدیل به نیرویی مثبت کنید

می سال ۱۹۸۰ بود که به کندی لایتینر تلفن زدند و اطلاع دادند دختر ۱۳ ساله‌اش به نام کاری در مسیر رفتن به مدرسه با اتومبیلی تصادف کرده است. کاری همان روز فوت شد. کندی از این اتفاق ویران شده و فکر می‌کرد دیگر توان زندگی کردن ندارد. بعدها دریافت مردی که رانندگی اتومبیل را به عهده داشته آن روز الکل مصرف کرده و بارها به همین جرم جریمه شده بود. درون کندی چیزی روشن که پیش از این هرگز نشناخته بود- چیزی به نام خشم مادری. وی در اتاق دختر مرحومش به فکر تاسیس سازمانی افتاد، در حالیکه هیچ پولی برای این کار نداشت، هیچ کسی هم نبود که به او کمک کند و تازه بی تجربه هم بود. نام سازمان مزبور را مادران علیه رانندگی تحت تاثیر الکل یا (MADD) گذاشت. سی و هفت سال بعد، این سازمان یکی از بزرگترین سازمان‌های فعال غیر انتفاعی در ایالات متحده شده و به صدها هزاران نفر در تغییر مسیر زندگی‌شان کمک کرده، در تصویب قوانین موثر واقع شده و آگاهی عمومی و سیاست گذاری‌ها را در کشور تحت تاثیر قرار داده است.

کندی لایتینر، اصلی را که از آن سخن گفتم به خوبی می‌داند.

وی درد خود را هدر نداد. درست است که تلاش‌هایش نمی‌توانست دخترش را بار دیگر به وی بازگرداند، اما می‌دانست که در این درد هدفی نهفته است. او می‌توانست در همان تاریکی نشسته و به حال خود تاسف بخورد و از رویاهاش دست بکشد، اما جایی که خدا نقطه گذاشته بود علامت سوال نگذاشت. آنزمان آن قطعه از جورچین برای کندی معنایی نداشت، اما اعتقاد داشت وقتی همه چیز در کنار هم قرار بگیرد، همان قطعه به خوبی در جای خود قرار خواهد گرفت. دقیقاً همین اتفاق هم افتاد. امروزه او روی جهان تاثیر می‌گذارد. درست است که هدف شیطان از تجربه تلخ رخ داده برای این مادر آسیب زدن به وی بود، اما خداوند از تجربه یاد شده به نفع او استفاده کرد.

البته اتفاقی که برای کندی افتاد برای بیشتر ما رخ نداده است، اما اگر کندی توانست یکی از بزرگترین دردهای ممکن در زندگی انسان را گرفته و آنرا بدل به نیرویی برای خیر و برکت سازد، آنگاه من و شما هم می‌توانیم در درد خود معنایی پیدا کنیم. پس نیاز نیست سردرگم شده و بپرسید "این قطعه از پازل را باید کجا قرار داد؟ این واقعه برای من زشت و بی معناست". به جای این حرفها بروید جلو. مثل کندی جلو بروید و ببینید به چه کسی می‌توانید کمک کنید. شفا وقتی رخ می‌دهد که از خود بیرون رفته و به دیگران کمک کنید. تا زمانی که تمرکز خود را روی درد خودتان، روی آن چیزیکه از دست داده‌اید، آنچه بر طبق خواسته‌تان پیش نرفته بگذارید، همان جایی که هستید گیر خواهید کرد. در همان درد هم سعادت‌مندی‌ای نهفته است. شما انسانی منحصر به فرد با توانایی منحصر به فرد هستید. شما چیزی دارید که می‌توانید به دیگران ببخشید. می‌توانید آنهایی را که مشکلی مشابه شما را از سر می‌گذرانند تسلی بدهید.

تا زمانی که تمرکز خود را روی درد خودتان، روی آن چیزیکه از دست داده اید، آنچه بر طبق خواسته‌تان پیش نرفته بگذارید، همان جایی که هستید گیر خواهید کرد.

من خانمی را می‌شناسم که پزشک در مورد وضعیت سلامتی‌اش خبرهای ناخوشایندی به وی داد. پزشکان می‌اندیشیدند که این خانم احتمالاً تومور سرطانی دارد. ما دعا کردیم و ایمان داشتیم که جواب آزمایش وی منفی خواهد بود، اما معلوم شد تومور مزبور به راستی سرطانی است. این خانم مدت‌ها بود برای نیایش به لیک وود می‌آمد. او خود را قربانی نمی‌دید؛ بلکه دیدگاه فردی پیروز را داشت. وی از اصلی که یاد شد اطلاع دارد، و می‌دانست هر دردی هدفی در پس خود دارد، و می‌دانست در صورتی که قرار نبود خیر و برکتی والاتر برای وی حاصل شود حتماً چنین دردی رخ نمی‌داد. بنابراین، او نه اوقاتش را تلخ کرد و نه دیدگاهی منفی به خود گرفت. دیدگاهش عبارت بود از، خداوند، من به تو اعتماد دارم. من می‌دانم که در دستان تو هستم. می‌دانم این تکه از پازل برایم فعلایی معناست، اما می‌دانم خود از قبل به همه جوانب فکر کرده‌ای و در پایان همه چیز به نفع من تمام خواهد شد. وی به مدت یک سال شیمی‌درمانی شد. البته این دوران مشکل بود و این خانم خوشش نمی‌آمد، اما امروز یازده سال از آن دوران می‌گذرد. حالا وی به عنوان داوطلب به بیمارستان می‌رود و به سایر افرادی که با سرطان دست به گریبان هستند کمک می‌کند. وی به آنان می‌گوید، "می‌دانم که با چه شرایطی رو به رو هستید. خود من همین تجربه را از سر گذرانده‌ام. من هم شیمی‌درمانی کردم. خداوند یاورم بود و من را از آن شرایط عبور داد، و این کار را برای شما نیز می‌کند." وی درد خود را هدر نداده است. آزمونی که از سر گذرانده، بدل به شهادت نامه‌اش شده است. همه ما چیزهایی را از سر گذرانده‌ایم که برایمان راحت نبوده است، چیزهایی که بهشان علاقه‌ای نداشتیم، اما خداوند جایی که ما راهی نمی‌دیدیم راهی را پیش پایمان قرار داد. اگر به خاطر لطف، رحمت و قدرت وی نبود، ما اکنون اینجا نبودیم. خداوند روی ما حساب می‌کند تا کاری کند نور درونمان از میان تاریکی‌ها درخشیدن بگیرد. آنچه شما از سر گذرانده‌اید به کار و کمک به شخص دیگری می‌آید تا وی نیز از این رهگذر عبور کند. پس بدنبال کسانی بگردید که بتوانید با کلام خود بهشان دلگرمی بدهید.

یکی از دوستانم به نام دیل براون، که خود مربی ورزشی است، ماجرای خانمی جوان به نام لولو جونز را برایم تعریف کرد. این خانم در زمینه دوی سرعت کار می‌کرد و دو بار قهرمانی جهانی این رشته را در دوی شصت متر با مانع به دست آورده بود. وی در بازی‌های المپیک ۲۰۰۸ نیز شرکت کرد و توانست در دوی صد متر با مانع، مدال طلا را از آن خود سازد. تا آن زمان هیچ کس نتوانسته بود به پایش برسد. در مسابقه بعدی وی در جایگاه مخصوص خود ایستاد، به محض شنیدن صدای تفنگ که شروع مسابقه را اعلام می‌کرد از جا جهید و شروع کرد به دویدن. همه چیز عالی بود و او از همه جلوتر می‌دوید، درست همانطور که همه انتظار داشتند. وی هشت تا از موانع را پشت سر گذاشت و تنها دو تا باقی مانده بود تا به مدال طلا برسد. اما

در نهمین مانع، زمان بر همیشه شد، زیرا برخلاف همه انتظارات، وی به مانع برخورد کرد و کم مانده بود به زمین بخورد. همین سکندری کافی بود تا زن دیگری که در کنارش می‌دوید از او جلو افتاده و مدال را تصاحب کند. وی تمام عمرش را برای برنده شدن در آن مسابقه دوازده ثانیه‌ای کار کرده بود، و آخر کار چنین نتیجه ناامیدکننده‌ای رقم خورد. اما در مصاحبه اش اظهار داشت، "من خیلی ناراحتم، خیلی برایم دردناک است، اما حالا می‌دانم که می‌توانم به سایر افرادی که زمین خورده‌اند کمک کنم". معنای این حرف چیست؟ معنایش این است که وی دریافته بود نباید دردش را هدر بدهد.

وقتی ماجرای دردناک و ناخوشایند را از سر گذاشته‌اید، به یک معنا هدیه‌ای در اختیاران قرار گرفته است. شما دارای استعدادی بی‌همتا برای کمک به افرادی می‌باشید که شرایطی همانند شما را تجربه می‌کنند. پس دست از احساس تاسف برای خود بکشید و دست نفر دیگری را گرفته و از زمین بلندش کنید. هر اتفاقی که برای ما می‌افتد به یک دلیلی است. هیچ چیزی تصادف نیست. برخی از تجربیاتی که از سر می‌گذرانیم به رشد، بلوغ و بالاتر رفتن مان کمک می‌رساند. اوقاتی هست که خداوند ما را از میان سختی‌ها عبور می‌دهد تا بعدها خود بدل به وسیله‌ای برای کمک به دیگران شویم که بر درد خود غلبه کنند.

آیا خداوند می‌تواند در این مورد به شما اعتماد کند؟ آیا خداوند می‌تواند به شما اعتماد کند که شرایط ناراحت کننده را تاب بیاورید؟ یا آنکه ناامید و دلسرد شده و می‌گویید، "من نمی‌دانم چرا این اتفاق برای من افتاده است؟" با تمام احترامی که برای شما قائل هستم می‌گویم: آنچه رخ داده اتفاقاً اصلاً ربطی به شما ندارد. اینگونه بیاندیشید: شاید خداوند به این دلیل مشکلی سر راهتان گذاشته است که سه سال بعد قرار است شما وسیله کمک به شخصی دیگر شوید. آیا خداوند می‌تواند به شما اعتماد کند؟ خود من وقتی پدرم را از دست دادم برایم بسیار دردناک بود. از آنچه روی داده بود بسیار ناخشنود بودم. اما شاید باورتان نشود اگر به شما بگویم چه تعداد بسیار افرادی که نزد من آمده و اظهار داشته‌اند، "جول، وقتی تو در مورد پدرت حرف می‌زنی، در مورد عشق و علاقه‌ای که نسبت به وی داشته‌ای، و تعریف می‌کنی که بعد از فوت شدنش چگونه دوباره سر پا ایستادی و رو به جلو رفتی، من نیز توانستم براندوه از دست دادن عزیزم غلبه کنم و به شیوه‌ای مشابه زندگی را از سر بگیرم". اکنون آسایشی را که خودم در زمان فقدان پدرم بدان دست یافتم، به دیگران منتقل می‌کنم. همه ما چیزی برای بخشیدن به دیگران داریم. همه ما فقدان، درد و سختی و مشکل را پشت سر گذاشته‌ایم. پس نباید به خود بگویید، آه، این شرایط خیلی بد است. شاید شما دوست نداشته باشید اما درد شما هدفی دارد.

شاید خداوند به این دلیل مشکلی سر راهتان گذاشته است که سه سال بعد قرار است شما وسیله کمک به شخصی دیگر شوید.

به خاطر شادی و سروری که در راه است

در روزنامه ماجرای خانمی را خواندم که کاملاً سالم و سلامت یک روز احساس تهوع کرده بود. وی نمی‌دانست چه اتفاقی برایش افتاده است. چند ماه بعد کمر درد گرفته بود و پاهایش ورم کرده بودند. شب‌ها نیز نمی‌توانست راحت بخوابد. او صبح روز بعد به پزشک مراجعه کرده بود و برایش تشخیص نوعی ویروس زودگذر داده بودند. همین طور که زمان می‌گذشت نشانه‌ها و علائم مختلفی بروز می‌کردند. او ناراحت بود، ورم کرده و وزنش اضافه می‌شد. یک روز درد شدیدی در ناحیه شکم خود احساس کرد. خانم سعی کرده بود درد را تحمل کند تا بگذرد، اما دردش ثانیه به ثانیه بدتر می‌شد و در نهایت وقتی درد به حدی افزایش یافت که دیگر قابل تحمل نبود، همسرش او را به اورژانس بیمارستان برد. دکتر او را معاینه کرد و گفت: "الان می‌فهمم مشکل این خانم دقیقاً چیست". نود دقیقه بعد، وی اولین فرزند خود را که پسر بود دنیا آورد. او حامله بود و این را نمی‌دانست. همه نشانه‌هایی که احساس می‌کرد- درد، ناراحتی، تهوع، مشکل در خوابیدن- هدفی داشتند. تغییری در حال رخ دادن بود و این خانم قرار بود موجود جدیدی را بدنیا بیاورد.

ما نیز بسیاری از اوقات همانند این خانم بارداریم و نمی‌دانیم. تنها چیزی که احساس می‌کنیم درد است. می‌گوییم: "این وضع برایم ناراحت‌کننده است. چرا این اتفاق باید برای من بیفتد؟". درد خود نشانه‌ای است که شما در آستانه زایمان هستید. اگر ایمان خود را حفظ کنید، درد نیز رد می‌شود و شما قدرتی جدید، استعدادهایی جدید، فعالیت جدید، کسب و کاری جدید، رابطه‌ای جدید را بدنیا خواهید آورد. شما دیگر آن آدم سابق نخواهید بود. آن درد نیز هدفی دارد. وقتی در فصلی متفاوت هستید و آنچه رخ داده را بی‌معنا می‌دانید، تمرکز خود را روی درد نگذارید. روی این مسئله تمرکز کنید که سطحی کاملاً جدید از زندگی‌تان پیش روی‌تان قرار دارد. گفته شده: "حضرت مسیح، درد و صلیب را با نگاه به سروری که در مقابلش قرار داشت تحمل کرد". اگر تمرکز خود را صرفاً روی درد کنونی‌تان بگذارید، دلسرد شده و خواهید اندیشید، این منصفانه نیست. دیگر نمی‌توانم این وضع را تحمل کنم. دیدگاهی جدید در پیش بگیرید و بگویید "بله، وضعیت من اکنون مشکل است، و آن چیزی نیست که برنامه‌ریزی کرده بودم، اما می‌دانم درد من، من را شکست نخواهد داد. بلکه اینجاست تا من را ارتقا بدهد. این همان نشانه‌ای است که به معنای زایمان من است".

دوستانم کریگ و سامانتا نیز همین کار را کردند. در زمان مربوط به ماجرای که قصد تعریفش را دارم کریگ مسئول بخش کودکان بود. او و سامنتا دو فرزند زیبا داشتند و سامانتا برای سومین بار باردار بود. بعد از تولد کونور، والدین متوجه شدند که این بچه مشکلی دارد. به موازات طی کردن ماه‌ها و سالهای اولیه مشخص شد که کونور با سایر بچه‌ها فرق دارد. معلوم شد وی مبتلا به اوتیسم است.

البته والدینش کونور را بی‌قید و شرط دوست داشتند، اما انتظار این واقعه را هم نداشتند. آنها دلسرد شده بودند اما از اصلی که صحبت شد باخبر بودند. بنابراین، جلوی نقطه پایان خداوند علامت سوال نگذاشتند. می‌دانستند علت اینکه فرزندی

چون کونور نصیبشان شده اینست که خداوند می‌خواسته به آنها اعتماد کند. آنان درد خود را هدر ندادند. کرگ در مورد عدم وجود مکانی مخصوص بچه‌های دارای نیازهای خاص با من صحبت کرد. والدینی که فرزندانشان نیازمند توجه دائم بود نمی‌توانستند به لیک‌وود بیایند و در مراسم‌های ما شرکت کنند. وی گفت، "چرا کلاسی مخصوص بچه‌های استثنایی راه‌اندازی نکنیم؟ می‌توانیم اسمش را هم کلاس قهرمانان بگذاریم." وی در آنزمان دردناک، آبستن بودن خود را دریافت و دانست خداوند می‌خواهد از طریق وی چیز جدیدی را عرضه کند. ما کلاس قهرمانان را راه‌اندازی کردیم و ظرف چند ماه از راه‌اندازی‌اش سیصد خانواده جدید به ما ملحق شدند! سایرین نیز در مورد این ابتکارمان شنیدند و کریگ در راه‌اندازی کلاس‌های مخصوص بچه‌های استثنایی به آنها نیز کمک کرد. امروزه بیش از سی کلاس قهرمانان در هفت ایالت مختلف وجود دارد. وقتی می‌بینید شرایطی دردناک است، ناامید و دل‌سرد نشوید. خود را آماده کنید، زیرا قرار است چیزی جدید دنیا بیاورید. آن ناامیدی که احساس می‌کنید، صرفاً دردی تصادفی نیست- درد زایمان است. در آن درد هدیه‌ای نهفته است. در آن هدیه موهبتی وجود دارد. پس آنرا هدر ندهید. بدن‌ها فرصت‌ها باشید. درست همانند ماجرای کریگ، خداوند روی شما هم حساب می‌کند تا بتوانید به دیگری که مشکل مشابه دارند کمک کنید. آیا خداوند می‌تواند به شما اعتماد کند؟ آیا شما اوقات تلخی کرده و از رویاهایتان دست می‌کشید، یا به جای اینها می‌گویید، "خداوندا، شاید من اکنون حکمت شرایطم را درک نکنم، اما به تو توکل می‌کنم".

ایا خداوند می‌تواند به شما اعتماد کند و دردی در اختیارتان بگذارد که از آن هدفی والاتر را محقق کنید؟

بیاد داشته باشید، خداوند است که کنترل امور را بدست دارد. اگر وی هدفی نداشت اجازه نمی‌داد در آتشی با این شدت فرو شوید. پس صرفاً به فکر عبور از درد نباشید، سعی کنید از درد خود برای رشد خویش بهره بگیرید. اگر این کار را انجام دهید دردتان بدل به موهبتان می‌شود. شما قدرتمندتر، ارتقایافته‌تر و رشد یافته‌تر خواهید شد. از میان همان درد است که سطح جدیدی از زندگی‌تان را بدنیا خواهید آورد.

فصل ششم: سعادت‌مندی بدست دشمنان خود

همه ما می‌دانیم که خداوند توانایی به سعادت رساندن ما را دارد. وی می‌تواند به ما لطف و مرحمت خود را ارزانی داشته، ما را ارتقا داده و شفا دهد. اما آنچه لزوماً همواره نیز متوجهش نیستیم، اینست که خداوند می‌تواند از دشمنان ما نیز استفاده کرده و ما را سعادت‌مند کند. چیزی که به نظر شما ناامید شدن به واسطه کلام یا سخن فردی می‌رسد - مثلاً فردی که شما را ترک کرده است، همکاری که سعی می‌کند شما را بد جلوه بدهد یا دوستی که به شما خیانت کرده است - و ناراحتان می‌سازد، اتفاقاً همان چیزی است که بدون وجود داشتنش به سرنوشت مقدر خود نمی‌رسید. همه این‌ها بخشی از نقشه خداوند است تا شما را به جایی برساند که باید بروید.

اگر به خاطر جالوت نبود، داوود صرفاً یک چوپان زاده باقی می‌ماند. جالوت را خداوند در مسیر داوود قرار داد - نه به خاطر اینکه داوود شکست بخورد، بلکه به خاطر اینکه از جایگاه خود ارتقا پیدا کند. اگر جالوت نبود، داوود هرگز بر تخت فرمانروایی نمی‌نشست. پس از بابت وجود دشمنان خود شاکي نباشید. آنچه به نظر عقب‌نشینی می‌رسد صرفاً مرحله‌ای است برای رساندن شما به تخت پادشاهی. خداوند می‌توانست از شاه طالوت که قدرتش را هم داشت، برای ارتقا دادن جایگاه داوود بهره بگیرد. کافی بود به دل طالوت بیندازد که "آن مرد جوان را صاحب جایگاهی بلند کن". اما خدا تصمیم گرفت تا در این مورد، داوود را از طریق دشمنانش سرفراز کند، نه از طریق دوستان. به همین خاطر است که نیازی نیست جلوی مردم خودشیرینی کرده و آنان را قانع کنیم که از ما خوششان بیاید، نیازی نیست اینگونه بیاندیشیم که، شاید این افراد باعث شوند اتفاق‌های خوبی برای من بیفتد. نیازی نیست خداوند از دوستان یا همراهان شما بهره بگیرد. وی می‌تواند از دوستان، منتقدان، افرادی که سعی در عقب‌راندن شما دارند به مقصود خود استفاده کند و شما را بالا بکشد.

بعد از آنکه داوود، جالوت را شکست داد، دیگر چیزی در مورد جالوت به گوش کسی نخورد. وی برای محقق ساختن هدفی که خداوند برای داوود در نظر داشت خلق شده بود. در اصل نقشی که وی در سرنوشت خود به عهده داشت آن بود که به تثبیت مقام داوود کمک کند. به همین منوال، خداوند برای شما نیز ارتباطاتی الهی را ترتیب داده است، افرادی که با شما خوشرفتاری خواهند کرد، به شما دلگرمی می‌دهند و شما را به پیش می‌رانند. همچنین افرادی را که سعی در متوقف سازی شما دارند، و می‌خواهند زیرآب شما را زده و دلسردتان کنند نیز خداوند برایتان فرستاده است.

خداوند برای مسیری که شما در پیش خواهید گرفت نیز جالوت‌هایی در نظر گرفته است. اگر این اصل را در نیابید، دلسرد شده و می‌اندیشید، خداوند، آخر چرا این اتفاق برای من افتاده؟ ضدیتی که شما می‌بینید برای متوقف ساختن‌تان نیست؛ بلکه می‌خواهد شما را هرچه بیشتر تثبیت سازد. وقتی غلبه می‌کنید، نه تنها پا به سطح جدیدی از زندگی‌تان می‌گذارید، بلکه همه افراد دور و برتان نیز لطف خداوند را در زندگی‌تان خواهند دید.

وقتی جالوت در برابرتان قرار می‌گیرد

سال ۲۰۰۲، خبری دریافت کردیم مبنی بر اینکه تیم (بسکتبال حرفه ای) هیوستون راکتس قصد دارند زمین بازی کامپک سنتر را بفروش رسانده و برای تمرین و بازی جای دیگری را انتخاب کنند و مسئولان شهری به فکر فروش این زمین افتاده‌اند. ما نیز به تالار کنفرانسی بزرگتر احتیاج داشته و چشم به راه آن بودیم. این خبر را که شنیدم، چیزی درونم روشنی گرفت. می‌دانستم که قرار است این ساختمان متعلق به ما باشد. در شهر شایعه شده بود که ما به این ساختمان علاقمند هستیم. در مورد اینکه با ساختمان چه خواهند کرد حرف و حدیث زیادی گفته می‌شد.

این ماجرا گذشت تا اینکه روزی یکی از دوستان من در مراسم ناهاری به همراه برخی از مقامات اجرایی پر نفوذ حوزه کسب و کار محلی شرکت کرد. یکی از این مدیران اجرایی که از نفوذ و تاثیرگذاری زیادی نیز برخوردار است، وقتی فهمید که دوستم در مراسم‌های مذهبی ما شرکت می‌کند صحبت در مورد کامپک سنتر را شروع کرده و گفت با خرید آن توسط ما بسیار مخالف است و اگر این اتفاق بیفتد واقعا برای شهر خوب نیست. به گفته او آنجا باید همچنان یک زمین ورزشی باقی می‌ماند و به هیچ عنوان امکان نداشت شهر اجازه دهد که کلیسایی و یا از این قبیل مراکز در آنجا مستقر شود. برخی از دیگر افراد حاضر در جمع هم به این گفتگو ملحق شده، نظرات او را تایید کرده و ما را دست‌انداخته بودند و اظهار می‌داشتند غیر ممکن است ما صاحب آنجا بشویم. در نهایت، آن آقا نگاهی به دوستم‌انداخته و با لحنی طعنه آمیز گفته بود، "در خواب و خیال بینند که لیک وود صاحب این ساختمان شود". دوستم همان روز بعد از ظهر به من تلفن زده و ماجرا را برایم تعریف کرد. پیش خودم فکر کردم، خدا را شکر به خاطر همچین خبری! واقعیت اینست که بحث یاد شده را خداوند ترتیب داده بود. آن مقام اجرایی هم یکی از همان جالوت‌هایی بود که خداوند به شکلی استراتژیک در مسیرم قرار داد.

بعد از شنیدن ضدیت این فرد با ما، چیزی در درون من برخاست. البته پیش از این هم در مورد خرید ساختمان یاد شده مصر بودم، اما اکنون دیگر احساس می‌کردم که خداوند به من ماموریت داده است. آتشی جدید، اشتیاقی جدید، اراده‌ای جدید در من بوجود آمد. هر موقع اوضاع مشکل می‌شد و من وسوسه می‌شدم تا دلسرد شده و فکر کنم به نتیجه ای نمی‌رسم، کلمات آن مرد یاد می‌آمد، در خواب و خیال بینند، و به سرعت اشتیاقم بازمی‌گشت. برخی اوقات خداوند دشمنی را در زندگی شما قرار می‌دهد تا شما را در تب و تاب نگاه دارد. وی اجازه می‌دهد تا منتقدان، منفی باف‌ها، آنها که کلامشان دلسردکننده است، و حتی برخی از آنها که از شما نفرت دارند، به زندگی شما راه پیدا کنند و بنابراین وقتی شما خسته هستید و احساس تسلیم شدن دارید، تنها فکر کردن به چنین افرادی به شما کمک می‌کند تا دست از هر فکر و خیال دیگری برداشته و رو به جلو قدم بگذارید- نه تنها به این خاطر که اینگونه احساس می‌کنید، بلکه حتی نمی‌خواهید خوشحالی و شادی دیدن منظره شکست‌تان را به دشمنانتان تقدیم کنید. برخی از اوقات بایستی لبخندی به لب داشته باشید، فقط به این خاطر

که فردی که به شما آسیب زده شما را دلسرد نیند. این مسله به خاطر نخوت یا غرور نیست، بلکه نوعی اراده و مداومت الهی است. خداوند از منفی برای برانگیختن ما استفاده می کند.

هرچند آن رهبر کسب و کاری که آنقدر بر ضد ما بود آنزمان متوجه نبود، اما خداوند از وی بیشتر از دوستان من به نفع ما استفاده کرد. وی در ماجرای کسب مالکیت مرکز کامپک سنتر توسط ما یکی از موثرترین افراد بود. نکته خنده دار آنست که وی اصلا در جبهه ما نبود؛ بلکه کاملا با ما مخالفت می ورزید. خداوند از دشمن ما استفاده کرد تا به ما برکت دهد.

بسیاری از اوقات دشمنان شما به نسبت دوستانان کمک بیشتری جهت دستیابی تان به موفقیت می کنند.

اگر آن مرد به نحوی سر راهم قرار بگیرد، حاضرم او را به شام دعوت کنم (به شام هم فکر کرده ام، او را به رستورانی مجلل می برم). لازم است برای برخی از دشمنانم چکی به رسم تشکر بنویسم. اگر این افراد با من ضدیت نمی کردند، من اینهمه از روی خلوص نیت دعا نمیخواندم. اگر آنها ما را دست نینداخته بودند؛ ممکن بود آن جا که به نظرم کار بسیار سخت می رسید دست بکشم. اگر سعی نکرده بودند من را به عقب برانند، با حرفهایشان من را دلسرد کنند و بگویند من لیاقت لازم را ندارم، شاید به همانجا که بودم راضی می شدم. همین ضدیت آنان بود که من را به جلو سوق داد. بسیاری از اوقات دشمنان شما، در قیاس با دوستانان، سهم بیشتری در موفقیت شما ایفا خواهند کرد.

برای شما میزی آراسته‌اند

داوود به خداوند گفت، "تو برای من در حضور دشمنانم میزی آراسته میکنی". وقتی خداوند شما را از میان دره تاریک ضدیت عبور می‌دهد، این کار را در خفا صورت نخواهد داد.

وی این کار را به نحوی انجام می‌دهد که تمامی دشمنان شما ببینند متبرک شده‌اید. ساختمان ما در دومین آزادراه شلوغ ایلات متحده واقع شده است. اگر از میان شهر هیوستون عبور کنید حتما چشمتان به لیک وود می‌افتد. هر زمان آن فرد را می‌بینم که سوار بر ماشین خود از مقابل کامپک سنتر رد میشود، می‌توانم تصور کنم چیزی در گوشش می‌گوید: "خواب و رویا به حقیقت پیوست"، چون ما را آنجا می‌بیند.

شاید شما نیز هم اکنون در مقابل دشمنی مشابه قرار داشته باشید- دشمنی که با سلامت شما، وضعیت مالی‌تان، رابطه‌تان به مقابله برخاسته است. شاید به نظرتان اینگونه برسد که هرگز اوضاع روبراه نخواهد شد. پس پیشنهاد میکنم دیدگاه خود را اینگونه تغییر دهید: خداوند هم اکنون میز را برایمان آماده می‌کند، فرشته‌ها دارند غذا را از روی اجاق‌ها برمی‌دارند و دستمال سفره‌ها را روی میز قرار می‌دهند، جبرئیل آخرین چیزهای لازم را به غذا اضافه می‌کند و هر لحظه امکان دارد زنگ سرو غذا را به صدا دریاورند.

خداوند می‌گوید، "وقتش است! غذایی را که برایت آماده کرده بودم آوردم". قرار نیست این غذا از نوع غذاهای آماده‌ای باشد که دکه‌ای کوچک در گوشه‌ای از خیابان می‌فروشد. بلکه خداوند، همانگونه که در مورد داوود انجام داد، همانگونه که برای ما انجام داد، برای شما نیز میزی خواهد آراست، آنهم جایی که نه تنها تمام دوستان‌تان ببینند، بلکه حتی دشمنان‌تان نیز -آنها که به شما شک داشتند، منتقدانتان، افرادی که آیه یاس می‌خواندند و معتقد بودند نتیجه نخواهید گرفت- همه آنها شاهد برکت یافتن شما، شفا، ارتقا، مورد دفاع واقع شدن شما در جایگاه افتخار و نفوذ خواهند بود.

از یک نگاه خداوند، بیشتر از سایر حواریون، از یهودا استفاده کرد. یهودا برای خیانت به مسیح انتخاب شد - این هدفی بود که برایش در نظر گرفتند، قرار بود یهودا مسیح را متوقف کند. خیانتی که وی مرتکب شد تنها فکر خودش نبود، بلکه بخشی از نقشه خداوند بود. آنزمان کاری که وی انجام داد ناخوشایند به نظر رسید، اما اگر وی به مسیح خیانت نکرده بود و واقعه مصلوب سازی مسیح پیش نیامده بود، دیگر زنده سازی مجددی در کار نبود. ما مریم مقدس، مادر مسیح که نوزادش را در آخوری بدنیا آورد را گرامی می‌داریم؛ برای ما یوحنایی که مسیح را غسل تعمید داد و آن کبوتری که از آسمان به زمین فرستاده شد محترم است؛ همین طور پطرس، یعقوب، و یوحنایی که با عیسی همگام شده و دوستان وی را تشکیل دادند. اما در عین حال، مردی که به عیسی خیانت کرد، مردی که عیسی را به ازای سی سکه نقره فروخت نیز در سرنوشت وی به همان اندازه، اگر نگوییم بیشتر از دیگران، تاثیرگذار بوده است.

منظورم از این گفته‌ها چیست؟ منظورم این است که از کسی که به شما خیانت کرده است شکایت نکنید. اگر این افراد از زندگی شما بیرون رفتند، سبب عقب ماندگی شما نشدند؛ بلکه برعکس شما را به جلو هل دادند. اگر فلان اتفاق نیفتاده بود، شما به آنجایی که باید نمی‌رسیدید. اگر این افراد شما را نادیده گرفتند، سعی کردند شما را به عقب برانند، و در موردتان دروغ گفتند، شاید منصفانه نبوده است، اما هیچ چیزی تصادفی رخ نمی‌دهد. اگر خداوند اجازه رخ دادن این مسئله را داده است، می‌داند چطور از آن به نفع شما استفاده کند.

چه می‌شد اگر عیسی در مقابل این اتفاقات ابرو درهم می‌کشید و می‌گفت "خدایا، من بنده تو هستم. چطور می‌توانی اجازه دهی این مرد به من خیانت کند؟ او که یکی از حواریون ثابت قدم من است". عیسی می‌دانست که یهودا به وی خیانت خواهد کرد، اما تلاشی در جهت متوقف سازی وی انجام نداد. وی سعی نکرد با حرفهایش وی را از این کار منصرف کند. در آخرین شامی که حواریون و عیسی دور هم داشتند عیسی به آنان گفت "آن کس که این نان را به وی می‌دهم، هم او به من خیانت خواهد کرد". وی نان را به یهودا داد و گفت "برو و آنچه را باید انجام بدهی به سرعت انجام بده".

خیانت نیز بخشی از سرنوشت شماست.

عیسی می‌دانست که خیانت بخشی از سرنوشت وی است. خیلی از اوقات ما به نبرد با چیزهایی می‌پردازیم که به نظرمان بر طبق میلمان نیست؛ اوقاتمان را تلخ کرده و ناراحت می‌شویم.

اما هرچه عمر بیشتری از خدا می‌گیرم، بیشتر متوجه می‌شوم هیچ اتفاق زندگی ما تصادفی نیست. اگر شما دیدگاهتان درست باشد، خداوند حتی از ضدیت برای متبرک ساختن‌تان استفاده خواهد کرد.

از دشمن برای رستگاری شما استفاده می شود

یک بار فرصتی دست داد تا با شخصی صاحب مقام صحبت کنم. وی به مدت بیش از ۵۰ سال سراسر جهان را زیر پا گذاشته و کارهای خیر زیادی انجام داده بود. بسیاری از افراد وی را مورد احترام قرار داده و از او استقبال می کردند. اما در شهر خودش، سردبیران روزنامه محلی هرگز با وی خوب تا نمی کردند. این افراد مدام نکته‌ای منفی در مورد آن شخص کشف کرده و در سرمقاله‌هایشان می نوشتند. اگر صد کار درست انجام می داد در مورد یکی از آنها هم صحبت نمی کردند، اما کافی بود کاری از وی سر بزند که به مذاق این افراد خوش نیاید تا بر سرش جنجال درست کنند. این مسئله سال‌ها ادامه داشت. اما فرد یاد شده دیدگاه جالبی نسبت به این قضیه در پیش گرفته بود. وی به من می گفت: "اگر به خاطر همان روزنامه نبود، من اینهمه دستاورد نداشتم". از او پرسیدم: "منظورتان چیست؟" و وی برایم توضیح داد: "این روزنامه نه تنها من را به ستوه آورده، بلکه در عین حال نیروی لازم را به من داده تا در جهت اثبات اشتباه بودن دیدگاهشان تلاش کنم". کان فرد بعدها در همان شهر دانشگاهی احداث کرد که ده‌ها هزار نفر از جوانان از آن فارغ التحصیل شدند. در سال‌های پایانی عمرش که دیگر بازنشسته هم شده بود، سردبیران آن روزنامه نهایتاً متحول گشتند. آنان مقاله‌ای بلند بالا را در صفحه اول نوشته و به تفصیل به تمام اقدامات شایسته او پرداختند. انگار خداوند عمداً منتظر شده بود. خداوند آن دشمن را می شناخت، درست است که دوستم از انتقادات مطرح شده نسبت به خود ناراحت بود، اما اجازه نمی داد اوقاتش را تلخ کنند. بلکه انتقادات او را مصمم نگاه می داشت. او بیشتر و بیشتر مصمم می شد و عقب نشینی نمی کرد.

برخی چیزها هست که ما ازشان خوشمان نمی آید، حتی برخی چیزها هست که دعا می کنیم خداوند هر چه زودتر از سر راهمان برشان دارد، اما اگر این کار را می کرد نمی توانستیم به حد نهایت توان بالقوه مان برسیم. پس بیاد داشته باشید که همان ضدیت صورت گرفته با شماست که قدرتمندتان ساخته است. همان افرادی که سعی کردند شما را به عقب برانند، همان خیانتی که دیدید، همان ناامیدی و دلسردی -هیچ کدام از این‌ها نمی تواند شما را از رسیدن به سرنوشت خود بازدارد. خداست که کلام آخر را به زبان می راند. اگر می بینید چیز ناخوشایندی در زندگی تان هست که خدا از میان نمی برد، بدانید آن چیز به نفع شما کار می کند. او جالوت‌ها، یهوداها، منتقدان، ضدیت‌ها را به صورت استراتژیک در زندگی ما جانمایی می کند. اگر جالوت‌ها سر راهتان نمی آمدند، در جایگاه فرمانروایی تان قرار نمی گرفتید؛ اگر یهوداها نبودند، به سرنوشت خود نائل نمی شدید؛ اگر افراد منفی باف نبودند، به حداکثر توان بالقوه خود دست نمی یافتید.

گفته می شود چهار مرد، مردی فلج را برای ملاقات با مسیح حمل می کردند. وقتی به منزل مسیح رسیدند، آنقدر دور و بر خانه شلوغ و پر ازدحام بود که مجبور شدند مرد افلیج را به پشت بام برده و از سقف خانه او را به داخل بفرستند. مسیح به مرد یاد شده گفت: "گناهان تو بخشیده شد". برخی از رهبران مذهبی حاضر در جمع از این گفته آزرده شده و پیچ پیچ را شروع

کردند و اظهار داشتند، "این مرد فکر می‌کند کیست؟ او که نمی‌تواند گناهان کسی را ببخشد. این قدرت تنها در اختیار خداوند است." گفته می‌شود عیسی از افکار این افراد مطلع بود. هرچند آن افراد سعی در پنهانی رفتار کردن داشته و می‌خواستند عکس العمل خود را نهان کنند، اما عیسی از فکر آنان به خوبی اطلاع داشت. بنابراین، رو به ایشان کرده و گفت، "گفتن کدام یک از این جملات آسان تر است؟"، گناهان تو بخشیده شد، "یا "برخیز و تخت خود را همراه خویش ببر؟". وی برای اینکه مقام پیامبری خود را به افراد یاد شده یادآوری کند، رو کرد به مرد افلیج و به وی گفت بایستد.

مرد مزبور کاملاً صحیح و سالم ایستاد. مطمئن هستم وقتی رهبران مذهبی این مرد افلیج را سرپا دیدند نزدیک بود از خود بیخود شوند. آنها رو به یکدیگر کرده و می‌گفتند، "هرگز چنین چیزی ندیده‌ایم!".

نکته ای که سعی در گفتنش دارم این است که: اگر رهبران مذهبی یاد شده در آن جلسه پیچ پیچ، شکایت، انتقاد نکرده بودند، شاید آن مرد شفا پیدا نمی‌کرد. مسیح می‌توانست صرفاً مبادرت به بخشیدن گناهان وی کند. اما دقیقاً وسط پیچ پیچ مردان مزبور، مسیح آن مرد را شفا داد. وقتی افراد در مورد شما صحبت می‌کنند، سعی دارند شما را بد جلوه بدهند، سعی دارند شما را پایین بکشند و در تاریکی نگاهتان دارند، اصلاً نگران نباشید؛ زیرا خداوند آنان را می‌بیند و می‌شنود. همین افراد هستند که شما را در جایگاهی قرار می‌دهند تا برکت بزرگتری نصیبتان شود. پس نیازی نیست که سعی در پاسخ دهی به آنان داشته باشید. خود را در نبردهای بی اهمیت درگیر نکنید. اجازه بدهید آنان سخن بگویند. درست همانند مرد افلیج این ماجرا، خداوند از دشمنان شما نیز برای برکت بخشیدن به شما استفاده می‌کند. برخی از لطف و برکت‌هایی که دیده‌اید، به خاطر شما نه، بلکه به خاطر افرادی رخ داده است که سعی در متوقف سازی تان داشته‌اند. آنها بودند که شما را در جایگاهی قرار دادند تا ارتقا پیدا کنید.

من همواره خداوند را به خاطر وجود دوستانم شاکر هستم، اما یاد گرفته‌ام به علت وجود دشمنانم نیز از وی شاکر باشم. بدون پیچ پیچ‌ها، شاید آن مرد افلیج شفا پیدا نمی‌کرد، اگر جالوت نبود، شاید داوود به تخت فرمانروایی جلوس نمی‌کرد؛ خیانتی که یهودا به عیسی کرد در نهایت منتهی به رستاخیزی مسیح از قبر خود شد؛ در صورت عدم وجود آن مقام اجرایی که مخالف ما بود، شاید ما هرگز ساختمان مدنظرمان را بدست نمی‌آوردیم. بایستی هر یک از دشمنان خود، هر نوع دشمنی و ضدیت و هر نوع ناامیدی را در پرتو نوری جدید ببینید: هدف از ضدیت شکست دادن شما نیست، هدف از آن ارتقا دادن شماست، بدل ساختن شما به فردی بهتر.

یک بار مردی برایم تعریف کرد که کسب و کارش با رکود مواجه و هیچ شده بود. انگار به هیچ روی نمی‌شد در زمینه آن کار موفق شد. آنچه اوضاع را بدتر می‌کرد، این بود که یکی از رقبای اصلی او در برنامه ای رادیویی حضور پیدا کرده و در مورد اتفاقی که برای کسب و کار این مرد رخ داده بود سخنان نامطلوبی به زبان آورده بود. رقیب یاد شده در سخنان خود

انتقادات بسیاری را به زبان رانده و گفته بود کسب و کار این آقا اصلا اوضاع خوبی ندارد. حرفهای او مثل ضربه آخری بود که وارد شده و انگار کار کسب و کار مرد اول دیگر ساخته بود. اما دقیقا عکس این اتفاق افتاد. وقتی که آن رقیب در مورد کسب و کار این مرد سخن گفت، اتفاقا سبب شد تا توجهات به سوی آن جلب شود، و امور متحول شدند. مشتریان جدید به وی تلفن زدند و امروزه شرکت او قویتر از هر زمان است. به نحوی که حتی از همان شرکت رقیب نیز پیش افتاده است. اما چه اتفاقی افتاد؟ خداوند از دشمن این مرد استفاده کرد تا به وی برکت ببخشد. خداوند برای برآورده کردن نیازهای شما انواع و اقسام روشها را در اختیار دارد. وی می تواند از منتقدان شما برای ارتقا دادن تان استفاده کند. وی می تواند کاری کند تا موانع شما بدل به سنگ بنای کارتان شود. وی می داند چگونه آن چه را به قصد ضربه و آسیب به شما بکار گرفته شده است برداشته و به نفعتان استفاده کند.

(nbookcity.com) کتاب

از هیچ چیز نهراسید

در اوایل قرن نوزدهم، کشاورزان پنبه کار در آلاباما با چالشی بزرگ روبرو شدند. حشره ای ریز به نام شپش غوزه از مکزیک به مزارع پنبه که به نام کمر بند پنبه خوانده می شدند مهاجرت کرده و باسرعتی حیرت آور مشغول نابود سازی پنبه ها بود. کشاورزان هر چه از دستشان می آمد انجام دادند تا از شر این حشره خلاص شوند. آنها همه نوع ماده شیمیایی را برای از بین بردن این حشره استفاده کردند و حتی نوع جدیدی از حشره کش ها نیز به این هدف ساخته شد، اما هیچ کدامشان اثرگذاری طولانی مدتی نداشتند. در نهایت تمام کاری که توانستند انجام دهند آن بود که گوشه ای بنشینند و دست روی دست بگذارند و تماشا کنند که چگونه دسترنجشان جلوی چشمشان از بین می رود- خود این مسئله برای این افراد یک گذرگاه واقعا تاریک بود. اما روزی فکری به نظر یکی از کشاورزان رسید. وی اظهار داشت، "به جای کاشتن دانه های پنبه ای که همواره کشت می کردیم و می دانیم در برابر این حشرات تاب نمی آورند، بیاید بادام زمینی بکاریم". دیگران طوری به وی نگاه می کردند گویی دیوانه شده است. کشاورزان دیگر رو به او گفتند، "بادام زمینی که برای ما نان و آب نمی شود!". در نهایت کشاورز یاد شده موفق شد دیگران را قانع و با خود همداستان کند، و سراغ کاشتن بادام زمینی رفتند. معلوم شد حشره مزبور از مزه گیاه بادام زمینی خوشش نمی آید. محصول کشاورزان به حجمی رسید که پیش از این هرگز ندیده بودند و ظرف مدت چند ماه به نسبت پولی که سالیانه به ازای کشت پنبه بدست می آوردند این بار پول بیشتری نصیبشان شد. در واقع وقتی که شپش های غوزه ریشه کن شدند، بسیاری از کشاورزان دیگر سراغ کاشت پنبه نرفتند. آنها به کاشت بادام زمینی ادامه دادند. خداوند از شپش های مزبور استفاده کرد تا آنها را به نوعی سعادت مند سازد. اگر خداوند بخواهد کاری انجام دهد، آنرا به شیوه ای انجام می دهد که در مخیله کسی نمی گنجد.

شاید شما نیز در زندگی خود با شپش های غوزه سر و کار دارید. پیام من به شما این است که ایمان خود را حفظ کنید - بادام زمینی ها در راهند. آنچه که شما فکر می کنید نوعی عقب نشینی برایتان به شمار می آید کار خداوند است و در اصل شما را برای انجام کاری جدید آماده میسازد. پس دست روی دست نگذارید و گوشه ای ننشینید و از اتفاقی که افتاده ناله و شکایت نکنید- این همان شپش غوزه است. چیزی رخ داده که به نظرتان درصدد وارد آوردن آسیبی به شما یا نابودسازی تان بوده است، اما در واقع خداوند آن را مامور ساخته تا بدین وسیله شما را به سطحی جدید برساند. دفعه بعدی که در محل کار خود فلان فرد را میبینید که همیشه پشت سرتان حرف می زند، و می خواهد زیرآبتان را بزند، بدانید که وی نقش همان شپش غوزه را ایفا می کند. آنها فکر می کنند با این کارشان من را پایین می کشند، اما من واقعیت را می دانم. خداست که دارد با استفاده از آنها من را بالا می برد. خداوند خود اظهار داشته کاری می کند که دشمنانتان زیرپایی شما بشوند. این امر بدان معناست که وقتی چیزی علیه شما پیش می رود- محاکمه ای، خیانتی، ناامیدی ای رخ می دهد به جای آنکه اجازه دهید این ها شما را پایین بکشند، اگر ایمان خود را حفظ کنید، خداوند همان موانع را بدل به سنگ بناهایی برای بالا رفتن شما می سازد.

وقتی ده ساله بودم در لیگ بیسبال بچه‌ها بازی می‌کردم.

به نسبت سنم، جثه بسیار کوچکی داشتم. به واقع، همواره ریزجثه‌ترین بازیکن تیم من بودم. و دیگران من را بادام زمینی صدا می‌کردند. یک بار وسط بازی مهمی بودیم و همه جایگاه‌ها هم پر از تماشاچی بود.

وقتی که من قدم پیش نهادم تا در جایگاه قرار بگیرم و توپ پرتاب شده را با چوب بزنم همه به دقت نگاه می‌کردند. مربی تیم مقابل ما که جثه ریز من را دید، از جایگاه استراحت بازیکنان بیرون آمده و رو به بازیکنانی که در بخش بیرونی زمین قرار داشتند با صدای بلند فریاد زد، "بیاید نزدیکتر! بیاید نزدیکتر!". وی هر دو دستش را در هوا تکان می‌داد و حسایی جار و جنجال راه‌انداخته بود. می‌توانست داد بزند و بگوید، "این بچه بازنده است! خیلی ریز میزه است. می‌توانید او را شکست بدهید. او نمی‌تواند ضربه بزند". همه افرادی که در جایگاه قرار داشتند او را نگاه می‌کردند. من در زمین خودمان ایستاده بودم، به‌اندازه‌ای احساس شرم می‌کردم که برای لحظه‌ای به سرم زد قائم شوم. بازیکنان بخش بیرونی میدان دقیقاً پشت محوطه درونی زمین قرار گرفتند. هیچ کسی در بخش بیرونی میدان نبود. در آن لحظه تمام چیزی که ذهنم را به خود مشغول کرد این بود که حتماً این فرد، بازی برادرم پل را دیده است!

وقتی چیدمان بازیکنان تیم مقابل را دیدم، چیزی به نظرم رسید. پیش خودماندیشیدم، آن مربی نمی‌داند من که هستم. وی نمی‌داند چه کاری از من برمی‌آید. او که خالق و آفریننده من نیست. او نیست که سرنوشت من را تعیین می‌کند. من فرزند خداوند بلندمرتبه هستم. من به واسطه خداوند قادر به انجام هر کاری می‌باشم. شاید جثه کوچکی داشتم، اما وقتی گوی‌انداز توپ را پرت کرد، من چنان چرخشی کردم که گویی ده فوت قد دارم و تمام تلاشم را در میان گذاشتم. ضربه‌ای بسیار عالی زدم و توپ پرواز کرد و از بالای سر بازیکنان بخش بیرونی میدان رد شد، دو بار زمین خورد و در نهایت هم به فنس کشی دور زمین اصابت کرد. از آنجا که هیچ یک از بازیکنان تیم رقیب در بخش بیرونی میدان حضور نداشتند، شروع کردم به دویدن در بخش درونی میدان!

نکته‌ای که از این ماجرا قصد تعریفش را دارم این است. دفعه بعدی که نوبت من شد تا به توپ ضربه بزنم، همان مربی با همان اشتیاق و هیجان از محل استراحت بازیکنان بیرون آمد، اما این بار رو به بازیکنانش فریاد می‌زد، "برید عقب! برید عقب! برید عقب!". لبخندی زدم و پیش خودماندیشیدم، آهان، حالا شد. به همین قیاس، دشمن نیز در قالب افکاری که در سر دارید به ضدیت با شما برمی‌خیزد و می‌گوید، "تو هرگز موفق نخواهی شد. تو هرگز نمی‌توانی اعتیادت را ترک کنی. هرگز از آن مشکلات خلاصی پیدا نمی‌کنی". شما می‌توانید اجازه بدهید آن دروغ‌ها باورتان شود و خودتان را به متوسط‌الحالی راضی کنید، یا همان کاری را که من در ده سالگی انجام دادم انجام دهید و بگویید، "نه، این تو نیستی که سرنوشتم را تعیین می‌کنی. تو نیستی که محدودیت‌های زندگی‌ام را مشخص می‌کنی. تو نیستی که به من جان بخشیده‌ای. تو نمی‌دانی من

قادر به انجام چه کارهایی هستم. شاید من در ظاهر کوچک جثه باشم، اما پر از قدرت رستاخیز هستم". وقتی اینگونه ایمان خود را افزایش می‌دهید، دیگر دشمنان قادر به شکست دادن شما نیستند - بلکه برعکس دشمنی‌هایی که با شما می‌ورزند سبب ارتقای شما می‌شود. کافی است این کار را چند بار انجام دهید تا دشمن شما رو کند به نیروهایش و بگوید: "برید عقب! برید عقب! برید عقب!"، این فرد از آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد نیرومندتر است. با او شوخی نکنید. وی بسیار با استعداد است. وی از یک فاتح نیز پر آوازه تر است".

گفته می‌شود: "از دشمنان خود هراسی به دل راه ندهید". از آنچه فردی به شما می‌گوید هراسناک نشوید، از بیماری یا از بزرگی موانعی که می‌بینید هراسناک نشوید. شما ضعیف نیستید، شما فقدان ندارید، شما کامل و پر از قدرت انجام دادن کارها هستید. پر قدرت ترین نیرویی که در این جهان موجود است در کنار شماست.

(nbookcity.com)

پس از سختی، رستگاری در راه است

بعد از فوت حضرت یوسف، اندسته از قوم بنی اسرائیل که در مصر زندگی می کردند مورد برکت و لطف خداوند قرار گرفته و شمارشان افزایش بسیار پیدا کرد، به اندازه ای که سالیان سال بعد فرعون مصر از زیاد شدن تعداد این قوم به وحشت افتاده و آنها را به صورت برده زیر دست اربابان نمود تا به کار اجباری بپردازند. اما اتفاق جالبی در این میان روی داد. می گویند، هرچه ظلم و ستم فرعون نسبت به آنان بیشتر می شد، تعداد بنی اسرائیل چندبرابر می گشت. فرعون می اندیشید که دارد آنان را متوقف می سازد، اما در واقع وی شمارشان را مدام افزایش می داد. برخی اوقات وقتی خداوند درصدد ارتقا دادن شماست، برایتان حوادث ناگوار به پیش می فرستد؛ وی دشمنی را در مقابلتان سبز می کند. وی فرعونی را خلق می کند، ناظری را بر سر شما می گمارد تا هیزم آتش را زیاد کند. خداوند شما را در شرایطی قرار می دهد که به نظر غیرمنصفانه می رسد. در این مواقع دلسرد نشوید، هرچقدر ضدیتی که با شما می ورزند بیشتر باشد، شما بیشتر رشد خواهید کرد. شاید ما خوشمان نیاید، اما تحت فشار است که رشد می کنیم، شخصیت ما در این شرایط است که ساخته می شود، و استعدادی را که تا پیش از این از وجود داشتنش اطلاعی نداشتیم در این موقع است که در می یابیم. فرعون با به بردگی کشیدن قوم بنی اسرائیل قصد داشت آنان را محدود سازد، بفشارد و تحت فشار قرار بدهد.

وقتی ماشین خود را در حیاط منزل می شوید، می دانید فشار آبی که از شلنگ می آید تنها سه یا چهار فوت قابلیت پرتاب دارد. اما اگر بخواهید سر تا پای اتومبیل خود را با آب بشوید، بایستی فشار آب بالاتر از این میزان باشد. بنابراین، انگشت شست خود را انتهای شلنگ قرار داده و جریان آب را محدود می کنید. شاید بیاندیشید که به این ترتیب میزان آب کمتری مصرف می شود، اما اینگونه نیست. وقتی آب را به این روش محدود می کنید مقدار آبی که بیرون می آید یکسان است، اما از آنجایی که آب، تحت فشار شدیدی خارج می شود، این بار پانزده یا بیست فوت بیشتر به جلو پرتاب می گردد. آب در این حالت خیلی بیشتر از وقتی که بدون هیچ فشاری به بیرون می جهید، پرتاب می شود. به همان مقیاس، وقتی دشمن شما را تحت فشار قرار می دهد، به خیال خود می خواهد شما را متوقف سازد. اما آنچیزی که متوجهش نیست، اینست که تمام فشارهای وارده سبب می شود شما بیشتر به جلو پرتاب شوید. پس وقتی حس می کنید محدود و تحت فشارید، وقتی با ضدیت روبرو هستید، دلسرد نباشید. آماده جهش شوید. آماده رسیدن به سطوح جدید شوید. خود را برای ارتقا دادن آماده نمایید. قرار نیست فشار یاد شده موجب توقف شما شود. فشار یاد شده می خواهد شما را ارتقا دهد.

وقتی می خواستند مسیح را مصلوب سازند، وی به باغ جتسمانی رفت که معنای لغوی آن "مکان عذاب روحی" می باشد. این باغ در درختستان زیتون قرار داشت. تنها راهی که برای بدست آوردن روغن ارزشمند زیتون وجود دارد فشار دادن زیتون است. این را بدانید اگر شما را هرگز تحت فشار قرار ندهند، اگر هرگز وادار به افزودن به ایمان خود، بردباری ورزیدن، غلبه

کردن و مداومت ورزیدن نباشید، به گنج‌هایی که خداوند درون شما قرار داده دست نخواهید یافت. مسیح را مصلوب کردند - می‌توان تصور کرد چه فشار شدیدی به وی وارد شد. روز بعد وی فوت شد و جسدش را در قبر گذاردند - درحالی‌که با نیروهای تاریکی نبرد می‌کرد و محدود بود. اما صبح روز بعدش وی از قبر خود جهش کنان بیرون آمد. مرگ نتوانست وی را عقب نگاه دارد. یکی از پیام‌هایی که رستاخیز مسیح با خود در پی دارد، آنست که خداوند از دشمنان ما برای برکت دادن به ما استفاده می‌کند.

تنها راهی که برای بدست آوردن روغن ارزشمند زیتون وجود دارد فشار دادن زیتون است.

شاید امروز احساس می‌کنید محدود شده، تحت فشار قرار دارید، انگار که دارند شما را له می‌کنند. نگران نباشید. رستگاری نیز در راه است. فشاری که به شما وارد می‌شود موجب جهش شما خواهد شد. وقتی ببینید خداوند شما را تا کجا می‌تواند ببرد - لطف او، سعادت‌ی که نصیبتان کرده است، ارتقایی که در جایگاه شما داده است را ببینید - آنگاه است که نگاهی به عقب‌انداخته و می‌گویید، "چه خوب شد که پریشان شدم". اگر از داوود می‌پرسیدید وی بهتان می‌گفت چه خوب شد که جالوت سر راهش قرار گرفت. مسیح می‌گفت خوب شد که یهودا به من خیانت کرد. اگر از من بپرسید می‌گویم چه خوب شد که فلان مدیر اجرایی صاحب نفوذ شهر علیه خرید ساختمان کامپک سنتر توسط ما اظهار نظر کرد، و چه خوب شد که فلان مربی گفت من ریزجته ام. اگر از بنی اسرائیل می‌پرسیدید بهتان می‌گفتند چه خوب شد که فرعون ایشان را محدود ساخت. ممکن است فعلی در شرایطی به سر ببرید که اصلاً برایتان مطلوب نباشد، اما روزی از راه می‌رسد که بگویید، "فلان دشمن نبود که من را شکست داد؛ فلان دشمن به من خیر و برکت اعطا کرد". اکنون، ایمان خود را حفظ کنید، زیرا خداوند پشتیبان شماست. خداوند در صورتی که می‌دانست چیزی به نفعتان نیست اجازه رخ دادنش را در زندگی‌تان نمی‌داد. شاید امروز روزعادی زندگی شما باشد، اما جمعه در راه است. شما نیز در یک قدمی جهش یافتن، قدرتمندتر شدن، سالم تر شدن، ارتقا پیدا کردن، رفع اتهام شدن و بهتر شدن به نسبت گذشته خویش قرار دارید.

فصل هفتم: همه چیز خیر و برکت است

زندگی پر از چیزهایی است که ما ازشان خوشمان نمی‌آید- ناامیدی‌هایی که به ما دست می‌دهد، دوستی که به ما خیانت می‌کند، ارتقای به رتبه‌ای که آنقدر سخت برایش تلاش کرده بودیم و بدست نیاوردیم. ما همه این موارد را منفی در نظر می‌گیریم، پیش خود می‌اندیشیم، بد شد. حیف شد که آنطور که می‌خواستیم نشد. دعاها را من شنیده نشد. دلسرد شدن و از دست دادن شوق و ذوق خیلی راحت رخ می‌دهد. اما خداوند هیچ مشکل و سختی‌ای را در زندگی شما داخل نمی‌کند، مگر اینکه بخواهد از آن به نفع شما استفاده کند. شاید ندانید قرار است از چه شیوه‌ای این کار را صورت بدهد، اما اگر دیدگاه درست را در پیش بگیرید، همه آن چیزهایی که در زندگی رخ می‌دهد شما را صرفاً به پیش می‌راند. این امر شامل آن درب‌های بسته‌ای که در مقابل خود می‌بینید، تاخیرها، فردی که در حق شما بد کرد، و فلان وامی که جور نشد هم می‌شود. خداوند می‌گوید، "همه چیز روبراه است. من کنترل همه چیز را در دست دارم. شاید تو از بابت شرایط خود احساس خوبی نداشته باشی، اما اگر به من اعتماد کنی، من از همین شرایط به نفع خودت استفاده می‌کنم."

وقتی متوجه این اصل شوید، زندگی برایتان بسیار سهل و آسانتر می‌شود. بنابراین، هنگامی که همکاران آب زیرکاه بازی درمی‌آورد و شما را نادیده می‌گیرد هم ناراحت نمی‌شوید. شما در این حالت می‌فهمید که همه چیز به نفع شماست. خداوند امکان و اجازه‌اش را داده است و خداوند از این شرایط برای شما استفاده می‌کند. شما امتحان کردید و کسب و کاری که راه‌انداختید موفق نبود. شما دست از رویاهایتان برنمی‌دارید. می‌دانید که هر چه رخ بدهد خوب و خیر است.

همه این‌ها بخشی از فرایندی است که قرار است طی کنید. نباید اجازه بدهید چیزهای ساده‌ای مانند گیر افتادن در ترافیک اوقات شما را تلخ کرده و روزتان را خراب کند. میدانید که خداوند هدایت‌کننده گام‌های شماست. شاید وی با کاستن از شتاب گام‌هایتان، شما را از تصادفی دور می‌کند. شاید وی می‌خواهد به این ترتیب صبر و بردباری را در شما پرورش بدهد. هر آنچه که باشد، خداوند هدفی برای آن در نظر گرفته است. پس این دیدگاه را همواره در مقابل خود داشته باشید و بگویید: همه چیز خیر و برکت است.

خداوند می‌داند بن بست‌های زندگی شما کجاست، وی مسیرهای میانبر، دست‌اندازهایی که موجب سردرد و درد شما می‌شوند را می‌شناسد.

عصاره تمام این گفته‌ها همان اعتماد کردن به خداوند است. قرار نیست ما همه آن چیزهایی را که برایمان رخ می‌دهد و نمی‌دهد بفهمیم. اگر سعی در سردرآوردن از همه چیز داشته باشید، به مرز استیصال خواهید رسید. خداوند تصویر بزرگ و دورنمای زندگی ما را می‌بیند. وی می‌داند بن بست‌های زندگی شما کجاست، وی مسیرهای میانبر، دست‌اندازهایی که موجب سردرد و درد شما می‌شوند را می‌شناسد. وی آن درب‌هایی را که شما برای گشوده شدنشان دعا می‌کردید همچنان

بسته نگاه می‌دارد، زیرا می‌داند عبور کردن از میان این درب‌ها فقط اتلاف وقت شماسست. به هنگامیکه بالغ می‌شوید، به جای آنکه از بابت نامساعد بودن اوضاع ناله کنید، خواهید گفت "خداوندا، من به تو اعتماد دارم. شاید من از شرایط خود رضایت نداشته باشم، اما باور دارم والاترین خیر و صلاح من را تو می‌دانی".

شهر کتاب (nbookcity.com)

همه چیز در کنار هم در مسیر خیر و برکت حرکت می کند

اگر خداوند امروز برخی از چیزهایی را که برای شما در آینده تدارک دیده به شما می داد، نمی توانستید اوضاع را سامان بدهید. وی شما را بسیار بیشتر از آن دوست دارد که اجازه رخ دادن چنین وضعیتی را بدهد. وی در حال پرورش دادن شخصیت شماست. وی در کار رشد دادن شماست. برای آن ریبسی که روی اعصاب شما می رود و با شما رفتار درستی ندارد از راه دور دعا کنید.

دلیل کنار نرفتن آن ریبسی از زندگی تان آنست که خداوند از وی به عنوان سمباده ای برای کشیدن روی لبه های تیز و ناهموار شما استفاده می کند. وقتی شما همچنان به انجام آنچه باید ادامه داده، سخنی به زبان نیاورده، احترام ریبسی خود را حفظ می کنید و مسئولیت هایتان را به انجام می رسانید، این امر در انتها به نفع شما تمام می شود. بدون وجود چنین ریبسی شخصیت شما توسعه پیدا نمی کرد. شاید شما از این گفته خوشتان نیاید، اما اتفاقا همین مشکل بسیار خوب است. شما را برای ورود به سطح بعدی سرنوشتتان آماده می کند. گویی خداوند از شما می پرسد، "آیا همچنان با دیدن درب های بسته به من اعتماد می کنی؟ آیا اگر دعا کردی و جوابی نگرفتی، اگر اتفاقی در زندگی ات رخ داد که دلیل آنرا دریافتی، همچنان به من اعتماد می کنی؟".

پس چرا دست از نبرد با همه آن چیزهایی که متوجهشان نمی شوید برداشته و به جایش دیدگاه خود را عوض نکرده و نمی گوئید همه چیز خیر و برکت است. بگوئید "تحمل کردن ریبسی غرغروی که دارم برایم مشکل است، اما می دانم که حضور وی در جهت خیر و برکت من است". همین دیدگاه را می شود در رابطه با بزرگ کردن کودکی بیمار، سر کردن با بیماری ای که به آن مبتلا هستیم، یا فلان کاری که می اندیشیم انجام دادنش تا ابد به طول خواهد کشید هم در پیش گرفت. می توانید بگوئید "هرچند از اتفاقات روی داده راضی نیستم، اما خودم را تلخکام نمی کنم. می دانم خداوند است که بر تخت فرمانروایی نشسته است، و اوست که زمام زندگی ام را به عهده دارد. ممکن است آنچه برای من رخ داده به من آسیب زده باشد، اما خداوند وعده داده از آن به نفع من استفاده خواهد کرد". پطرس، از حواریون عیسی نیز همین را مدنظر داشت وقتی که گفت "همه چیز برای اندسته از افراد که عاشق خداوند هستند در جهت خیر و صلاح در حرکت است". وی صرفا چند کلمه به زبان نیاورده است، بلکه کل کلام را گفته است. شاید در آن زمان که ما از میان مشکلات و موانع عبور می کنیم، به نظرمان خیر و برکت نرسند. از دست دادن یک عزیز برای ما دردناک است. وقتی افراد در حق ما بد می کنند نیز دردناک است. آن زمان که رویای در سرمان محقق نشد هم دلسرد شدیم. درست است که هر یک از این شرایط به خودی خود خوب به نظر نمی رسند، اما خداوند وعده داده می خواهد همه چیز را در کنار هم گرد آورد. یک روز شما به عقب نگاه می کنید و می گوئید همه چیز در جهت خیر و صلاح من بود.

شاید بگویید، "خب، جول، من از اینرو دلسردم که یکی از عزیزانم را از دست داده‌ام. من از اینرو تلخکامم که یکی از شرکای کسب و کارم به من نارو زد. این چیزها اصلا خوب نیستند". وقتی چنین کلامی به زبان می‌آورید، متوجه نیستید که دارید رویدادهای منفرد را از هم تفکیک می‌کنید. خداوند که هنوز نتیجه تمام این رویدادها را به شما نشان نداده تا حکمتشان را دریابید.

اگر قرار بود فلان اتفاق بد، شما را از سرنوشتتان بازدارد، خداوند اجازه رخ دادنش را در زندگی‌تان نمی‌داد. همان عقب ماندگی خود مقدمه‌ای بود برای اینکه خداوند حضورش را در زندگی شما به رخ بکشد. شما بایستی خود را از ذهنیت قربانی رها کنید و ذهنیتی همچون یک قهرمان داشته باشید.

شما بایستی این دیدگاه را در پیش بگیرید که می‌گوید همه چیز خیر و برکت است. نباید با عینک بدبینی به قضایا نگاه کنید. وقتی دیدگاه شما مبنی بر این باشد که همه چیز در جهت خیر و برکت است، دیگر با عینک بدبینی به امور نگاه نمی‌کنید. شما می‌دانید که در دستان خداوند قرار دارید. انگار در هر گام شما فتری نهفته است و لبخندی بر لب دارید، زیرا اطمینان دارید خداوند در وقت لازم نتیجه نهایی را نشانتان می‌دهد. گفته می‌شود هر چند شب را به گریه بگذرانید، اما صبح روز بعد سُور و شادی به سراغتان می‌آید.

شاید آدینه خوب، حس خوبی نداشته باشد

ما هر سال آدینه خوب را جشن می‌گیریم. البته امروزه آن را "خوب" می‌نامیم، اما دوهزار واندی سال قبل، در چنین روزی، وقتی مسیح را مصلوب کردند، اصلاً شبیه روزی خوب و مبارک به نظر نمی‌رسید. به نظر حواریون حضرت، این روز بدترین روز حیاتشان بود. روزی که رویاهای آنان از هم پاشید. مردی که زندگی‌شان را وقف او کرده بودند مصلوب شده، فوت گردید و در مقبره‌ای به خاک سپرده شد. شک و تردید اذهان حواریون را پر کرده بود و می‌اندیشیدند: شاید او آن شخصی که خود ادعا می‌کرد نبوده باشد. شاید او ما را فریب داد، شاید تمام این مدت و قتمان را هدر دادیم. می‌توان مریم مقدس را تصور کرد که همزمان با مشاهده آویخته شدن فرزندش بر صلیب گریه می‌کرد. قلب او شکسته و درد سنگینی را تحمل می‌نمود.

اگر در آن اوضاع و احوال کسی به حضرت مریم می‌گفت، "ای مریم، امروز آدینه‌ای خوب و مبارک است"، قطعاً از نظر وی گوینده جمله مزبور دیوانه بود. به احتمال زیاد مریم مقدس در جواب این گفتار می‌گفت، "منظور شما چیست، آیا این روزی خوب است؟ ببینید چه اتفاقی افتاده". همه ما در زندگی خود با اوقاتی رودررو هستیم که شرایط به نظرمان بی‌معنی می‌رسد. روایی که داشتیم از دست رفته است، رابطه‌ای که داشتیم به پایان رسیده است، بیماری گریبانمان را گرفته است - هیچ چیزی در این شرایط تسکین بخش ما نیست. در واقع، برای توصیف شرایط مسیح، صفت "خوب" آخرین کلمه‌ای است که استفاده می‌کردیم. به جایش ترکیب‌هایی مانند آدینه غمبار، آدینه خیانت، آدینه تنها به نظرمان شرح بهتری از ماقوع می‌داد.

وقتی در گرماگرم نبرد به سر می‌برید، دلسرد شدن از شرایط آسان است. حواریون عیسی نیز می‌توانستند در آن شرایط اظهار کنند، "خداوندا، چرا به یهودا اجازه دادی تا به مسیح خیانت کند؟ چرا اجازه دادی سربازان وی را به صلیب بکشند؟ چرا وی را وقتی که بیشتر از هر زمانی به کمک تو احتیاج داشت به حال خود رها کردی؟". اما چند روز بعد، وقتی مسیح به زندگی بازگشت و در اتاق بالایی در برابر دیدگان حواریون ظاهر شد و در ساحل برایشان صبحانه آماده کرد، دریافتند مسیح همانی بود که به ایشان گفته بود. وی آنچه گفته بود و وعده داده بود را انجام داد. وی دشمن را شکست داده بود و برای نوع بشر رستگاری به ارمغان آورد. حواریون به آن آدینه نظر کرده و گفتند، "آن آدینه، چیزی که ما تصور می‌کردیم نبود. آدینه‌ای غمبار نبود. بلکه همه چیز بخشی از نقشه خداوند بوده است. آن آدینه، آدینه‌ای خوب بود". وقتی آنان به عقب نظر افکندند، آنچه در ابتدا به نظرشان بدترین روز زندگی می‌رسید اکنون "خوب" نام گرفته بود.

وقتی آنان به عقب نظر افکندند، آنچه در ابتدا به نظرشان بدترین روز زندگی می‌رسید اکنون "خوب" نام گرفته بود.

به شما چه گفتم؟ همه چیز خیر و برکت است. شاید اکنون خوب نباشد، و به خودی خود بنظرتان معنایی ندهد، اما خداوند می‌داند چگونه همه چیزهای لازم را گرد هم بیاورد. شاید بیاندیشید که شرایط کنونی در صدد متوقف سازی، به عقب راندن،

و ایجاد درد و ناراحتی برای شماست. اما اگر ایمان خود را حفظ کنید، روزی به عقب نگاه کرده و خواهید گفت هر چه روی داد خیر بود.

شهر کتاب (nbookcity.com)

خداوند همه چیز را کنار هم گرد می‌آورد

وقتی خداوند همه چیز را در کنار هم گرد می‌آورد، وقتی با آن اتصال الهی که وی برای شما در نظر گرفته است ارتباط برقرار می‌کنید، شخصی بهتر از آن کسی را که در رویاهایتان می‌دیدید ملاقات می‌کنید، نگاهی به گذشته انداخته و خواهید گفت، "وقتی آن دیگری از زندگی‌ام رفت آدینه خوبی بود!". یا مثلا در مورد فلان سوپروایزری که تمام سالهای کاری تان سعی در عقب نگاه داشتن شما داشت و شما دلیل این موضوع را متوجه نبودید جمله ای مشابه به زبان خواهید آورد، شما با حفظ ایمان خود بر سر کارتان ماندید و آنچه را از دستتان برمی‌آمد انجام دادید و با انجام کار درست به هنگامی که شرایط مساعد نبود شخصیت خود را پرورش دادید، ماهیچه‌های معنوی‌تان را قدرتمند کردید و خود را برای سطح بعدی آماده نمودید. بدون از سر گذراندن آن مشکلات، فردی که الان هستید نمی‌شدید. آنزمان شرایط خود را دوست نداشتید، اما اکنون به عقب نگاه کرده و می‌گویید چه آدینه خوبی بود.

همین اتفاق برای ما هم روی داد، ما دوبار نسبت به خرید ملکی برای خود اقدام کردیم، و هر دو بار ملک مورد نظر درست جلوی چشمان ما به تصاحب شخصی دیگر درآمد. از این بابت بسیار ناامید بودم. در مورد ملک اولی ما شش ماه وقت صرف صحبت در مورد جزئیات معامله کرده بودیم، از خاک نمونه گیری کرده و نقشه‌های اولیه را هم ترسیم کرده بودیم. وقتی آن روز صبح برای امضای قرارداد قدم به داخل دفتر گذاشتیم، منشی دفتر آمد و گفت که صاحب ملک عصر روز قبل آن را فروخته است. مدت ۲۰ سالی بود که آن ملک در بازار آگهی شده بود! یادم هست ناراحت به خانه برگشتم و به همسرم ویکتوریا گفتم دیگر ملکی نیست که بتوانیم آنجا لیک‌وود را بسازیم! از نظر من هیچ توجیهی نداشت فردی که قول داده بود آن ملک را به ما بفروشد سر حرفش نایستد. اگر به من می‌گفتند آن روز آدینه‌ای خوب است، در جواب می‌گفتم حتما مشاعرتان را از دست داده اید.

چند ماه بعد قطعه زمین صد هکتاری دیگری را پیدا کردیم. به نظرمان رسید که این یکی حتی از اولی هم بهتر است. دعا می‌کردم، "خدایا، لطفا این در را باز کن. خداوندا، از تو متشکرم که به ما لطف کردی". اما این بار هم همان اتفاق افتاد. آنها ملک را به شخص دیگری فروختند. به نظرم اصلا معنی نداشت. اما یاد گرفته‌ام که روش‌های خداوند بهتر از روش‌های مدنظر ماست. روش درست دعا کردن هنگامی است که بگویید، "خداوندا، من این را می‌خواهم. این همان چیزی است که من بدان اعتقاد دارم، اما خداوندا، تو می‌دانی بهترین خیر و صلاح من در چیست. من به تو اعتماد می‌کنم". حدود شش ماه بعد ملک دوم نیز دقیقا مقابل دیدگانمان به فروش رفت و به ما گفتند ملک کامپک سنتر قرار است آگهی شود. اکنون می‌فهمم دلیل اینکه خداوند سایر درها را به روی ما بست این بود که می‌خواست چیزی بسیار بهتر را در اختیارمان بگذارد. خداوند می‌تواند چیزهایی را ببیند که ما قادر به دیدنشان نیستیم.

اکنون می‌فهمم دلیل اینکه خداوند سایر درها را به روی ما بست این بود که می‌خواست چیزی بسیار بهتر را در اختیارمان بگذارد. خداوند می‌تواند چیزهایی را ببیند که ما قادر به دیدنشان نیستیم.

اکنون، از خداوند برای بستن آن درب‌ها تشکر می‌کنم. به گذشته نگاهی انداخته و می‌گویم، "هرچه باشد آن آدینه، آدینه شکست نبود. بلکه آدینه ای خوب بود". خداوند بود که مرا از راضی شدن به کمتر از آنچه لایقش بودم برحذر می‌داشت. برخی اوقات خداوند درب‌ها را می‌بندد، زیرا ما به چیزی بسیار کمتر باور داریم. شاید شما رویاهایی داشته باشید که هنوز برایتان محقق نشده است؛ شاید آدینه‌های ناامیدی را پشت سر گذاشته باشید. اما دل‌سرد نشوید. خداوند می‌داند که چه می‌کند. اگر همچنان به ستایش وی ادامه دهید، نهایت تلاش خود را بکنید، آنگاه یکشنبه شما نیز از راه می‌رسد. خداوند درب‌هایی را باز می‌کند که هیچ انسانی نمی‌تواند آنها را ببندد.

(inbookcity.com)

درب‌های باز، درب‌های بسته

برای پدر من ماجرای پیش آمد که موجب ناامیدی بزرگی برایش شد. وی سالیان سال به سخنرانی پرداخته و از دل و جان خودش برای کمک به مردم مایه گذاشته بود. به تازگی ساختمان جدیدی هم ساخته بودند و شمار افرادی که برای انجام مراسم دعا و نیایش به او ملحق می‌شدند رو به افزایش بود، نام پدرم نیز به عنوان نامزد در هیئت ایالتی مطرح شده بود. زندگی بر وفق مراد بود. انگار آینده پدرم بسیار روشن بود. اما در همان گیرودار، خواهرم لیزا با بیماری‌ای مشابه فلج مغزی متولد شد. پدرم شروع کرد به مطالعه کتاب با دیدگاهی جدید. او دیده بود که خداوند چگونه مردم را شفا می‌دهد و وعده داده تا زندگی‌ای موفق و غنی داشته باشند. او این دیدگاه جدید را با جمعیتی که برای وعظ می‌آمدند در میان گذاشت. اما در کمال تعجب، مردم استقبالی از این پیام نکردند. در واقع پیام یاد شده با آموزه‌های دینی سنتی مردم جور در نمی‌آمد، و پدرم مجبور به کناره‌گیری شد. مادرم در این میان دوستانی بسیار قدیمی داشت که سر همین موضوع رابطه‌شان را با او قطع کردند. پدر و مادرم احساس می‌کردند خنجر خورده‌اند و دلسرد شده بودند. ترک منصبی که پدرم آنقدر سخت برایش کار کرده بود اصلاً آسان نبود. انگار آدینه‌ای سیاه، آدینه شکست، آدینه خیانت از راه رسیده و پدر و مادر باید افرادی را که آنقدر دوست داشتند و برایشان مهم بودند ترک می‌گفتند.

اما دقیقاً همان هنگام که خداوند درهایی را باز می‌کند، درهایی را نیز می‌بندد. خداوند می‌دانست اگر پدرم در آن محیط محدود باقی می‌ماند، هرگز تبدیل به شخصی که خدا برایش می‌خواست نمی‌شد. ما از اینرو عاشق درهای باز هستیم که می‌دانیم نشانه‌ای از لطف خداوند هستند. اما وقتی خداوند دری را می‌بندد، اگر انسان به بلوغ لازم رسیده باشد می‌گوید: "من این شرایط را درک نمی‌کنم، اما اوقاتم را تلخ نکرده و با آن نبرد نخواهم کرد. خداوندا، من به تو اعتماد می‌کنم." والدینم به جای گوشه‌ای نشستن و به حال خود افسوس خوردن، فکر کردن به آنچه درست پیش نرفته یا از دست رفته، در محلی که سابق بر این آخور احشام بود لیک وود را صرفاً با ۹۰ نفر شرکت کننده شروع کردند. جایی که کم کم رشد کرد و هزاران نفر پیرو یافت، و همچنان امروزه نیز قدرتمند در جای خود ایستاده است. سالها بعد اگر از پدرم در مورد گذشته سوال می‌کردید می‌گفت، "آن خیانت، آن بیرون راندن، برای من آدینه‌ای خوب بود." همین از بهترین چیزهایی بود که می‌توانست برایش رخ بدهد. زیرا وی را به سطح جدیدی از سرنوشت خود سوق داد. البته در آنزمان که اتفاق مزبور افتاد کسی دید خوبی نسبت به این ماجرا نداشت.

وقتی آسیب دیده و ناامید هستید، صدایی در سرتان می‌پیچد که می‌گوید: "خداوندا، این منصفانه نیست. چرا اجازه دادی چنین اتفاقی برای من بیفتد؟". اما خدا به کاری که انجام می‌دهد آگاه است. ممکن است اوضاع دلپذیر نباشد، اما روزی خداوند همه چیز را گرد هم می‌آورد، شما به گذشته نگاه کرده و خواهید گفت: "آدینه یاد شده، آدینه‌ای خوب بود." آنزمان

من متوجه نبودم، اما وقتی املاک مدنظرمان را فروختند خوب شد. مسیح نیز اگر بود میگفت خیانت یهودا به وی عملی مقبول بوده است. از پدر من نیز اگر می پرسیدید می گفت وقتی وی را از شغل خود کنار زدند خوب شد.

شاید اکنون در آدینه ای به سر می برید - در شرایطی که هیچ چیزش به نظرتان مطلوب نیست. شاید با بیماری ای دست و پنجه نرم می کنید، یا در رابطه ای پر تنش هستید، یا افرادی با شما ضدیت می ورزند. به نظرتان همه جا تاریک، تنها و دلسردکننده است.

اکنون درسختی هستید، اما خبر خوب این است که خوشی در راه است، شما رستگاری خود را خواهید دید.

شما نمی بینید که چطور ممکن است شرایط به نتیجه برسد. ایمان خود را حفظ نمایید. خداوند در صورتی که قرار نبود شما را به پیش براند اجازه نمی داد این اتفاق رخ بدهد. شما در روز آدینه به سر می برید؛ خبر خوب آنست که یکشنبه در راه است، زمانی که رستخیز خود را خواهید دید. یکشنبه زمانی است که خداوند از شما رفع اتهام میکند، شما را شفا میدهد، شما را ارتقا می دهد، شما را اعاده می نماید. در این زمان است که وی خوانی را در حضور دشمنان تان برای شما آماده می سازد، به ازای آن مشکلی که رخ می دهد به شما دو برابر عوض می دهد. همین امر آدینه شکست را بدل به آدینه خوب می سازد. دیگر خبری از آدینه خیانت و ناامیدی نیست. اکنون آدینه خیر و برکت، آدینه سرور، آدینه پیروزی است.

لزوما همه مسئله به شما مربوط نمی شود

زوجی بودند که عادت داشتند هر هفته برای دلگرمی دادن به بیماران به بیمارستان بروند. یک روز مرد تازه از پارک کردن اتومبیل خود فارغ شده و داشت عرض خیابان را به سوی ورودی اصلی بیمارستان طی می کرد که ماشینی با سرعت و تقریباً بدون آنکه راننده اش کنترلی بر آن داشته باشد از گوشه‌ای بیرون آمد و به مرد زد. شدت ضربه به حدی بود که مرد به کاپوت برخورد کرده، روی ماشین و سپس روی پیاده رو افتاد. وی را به سرعت به اتاق اورژانس بردند و معلوم شد دچار خونریزی مغزی شده است. اسکن تمام بدن انجام شد تا معلوم شود آیا نقطه دیگری از بدن آسیب دیده است یا خیر، مثلاً شکستگی در استخوان یا خونریزی در نقاط دیگر رخ داده یا خیر. همه چیز روبراه بود، جز اینکه در اسکن به توموری در کلیه مرد مشکوک شدند. وقتی نمونه برداری صورت گرفت، معلوم شد تومور سرطانی است. چند روز بعد از اینکه خونریزی بند آمد، با عمل جراحی کلیه وی را برداشتند. همه چیز خوب پیشرفت و امروز این مرد سالم زندگی می کند. دکتر به وی گفت اگر متوجه تومور یاد شده نشده بودند، احتمال زیاد سرطان در تمام بخش‌های بدن وی پخش شده و زندگی اش را تهدید می کرد.

پس دوست من، می بینید که همه چیز خیر است- حتی آن چیزهایی که در زمان رخ دادنشان بد به نظر می آیند، درست مثل همین ماجرا که فرد برای دعا کردن در حق بیماران و انجام عملی نیک راهی بود و تصادف کرد. خیلی‌ها با شنیدن ماجرای یاد شده می گفتند، "ای بابا، تو چقدر بدشانس بودی. چقدر بد شد". اما خداوند اجازه رخ دادن هیچ چیز را نمی دهد، مگر اینکه از آن خیر و برکت نصیب شما سازد و این ما هستیم که لزوم همیشه هم متوجه موضوع یاد شده نیستیم. شاید بگویید، "اما جول، یک رشته اتفاقاتی برای من رخ داد که جز عقب راندنم سود دیگری نداشت". شما نمی دانید که خداوند در پس پرده مشغول انجام چه کاری است. شاید هنوز وقتش نشده تا تمام اجزا را کنار هم گرد آورد. ایمان یعنی همین. وقتی چیزهایی رخ می دهد که ما خوشمان نمی آید- وقتی با ناامیدی، خیانت، و بدبختی- روبرو می شویم، می توان دیدگاهی منفی به خود گرفت و تلخ زیست. یا اینکه می شود گفت، "خدایا، من به تو ایمان دارم. تویی که می دانی بهترین برای من کدام است. حتی وقتی نمی دانم دلیل رخ دادن این مشکلات چیست، باز هم ایمان دارم وقتی همه چیز در کنار هم قرار بگیرد، به نفع من خواهد بود نه بر ضد من".

اجازه بدهید ماجرای دو دانشجوی جوان کالج را برایتان نقل کنم که برای انجام پروژه‌ای ماموریتی به کنیا سفر می کردند. این دو جوان بیست و یکی دو ساله و هر دو پیش از این در تیم بسکتبال کالج مشغول بودند. این اولین بار بود که به خارج از کشور سفر می کردند. دعا کردند سفرشان بدون مشکل باشد. اما وقتی هواپیمای حامل آنها می خواست در لندن فرود بیاید، به خاطر مه سنگینی که آنروز در شهر جریان داشت با چند ساعت تاخیر مواجه شده و پرواز دوم خود را به مقصد کنیا از دست

دادند. این دو نفر ناراحت شده و اندیشیدند چقدر بد که سفرشان اینگونه شروع شد. لذا مجبور شدند شب را در فرودگاه به صبح برسانند. صبح فردا تنها صندلی‌هایی که در هواپیما خالی بود صندلی‌های فرست کلاس بودند، پس دقیقا در جلوترین قسمت هواپیما نشستند. تقریبا نیمی از زمان پرواز گذشته بود که بدون هیچ هشدارى هواپیما به یکباره مستقیم به سوى زمین شیرجه رفت. همه وحشت زده شده و جیغ می‌کشیدند. گویی مرگ‌شان فرا رسیده بود. مردان جوان صداهایی را از کابین خلبنانی شنیدند که نشان می‌داد آنجا کشمکشی در جریان است. البته ماجرای یاد شده مربوط به قبل از جریان ۱۱ سپتامبر است که کابین خلبنان قفل نمی‌شد. آنها در کابین را باز کرده و مرد دیوانه ای را دیدند که وارد کابین شده و کنترل هواپیما را بدست گرفته بود. خلبنان‌ها سعی داشتند وی را از دسته کنترل هواپیما کنار بزنند اما چون ریزجته بودند موفق نمی‌شدند. هر دوی این مردان جوان ۱۸۲ سانت قد داشته، بزرگ هیكل و قدرتمند بودند. آنها یقه مرد دیوانه را گرفته، وی را از کنترل هواپیما جدا کرده و دست و پایش را بستند. هواپیما از ارتفاع سی هزار پایی به چهار هزار پایی سقوط کرده بود. اگر این کشمکش یکی دو دقیقه دیگر طول کشیده بود، همه افراد داخل هواپیما کشته شده بودند.

تاخیر ناشی از مه و از دست دادن پرواز دوم به نظر ناخوشایند می‌رسید، با این حال در اصل این‌ها اتفاقات مثبتی بودند. مردان جوان ماجرا البته این نکته را در ابتدا ندانسته بودند. آنها از پیشامد رخ داده راضی نبودند. خوابیدن در فرودگاه جایی در برنامه‌هایشان نداشت. اما خداوند عمدا کار ایشان را به تاخیر انداخت تا بتوانند هواپیما و مسافران را نجات دهند.

وقتی طرح و برنامه‌هایمان طبق برنامه‌ریزی پیش نمی‌رود، به یاد داشته باشیم اینگونه نیست که همه مسئله فقط به ما مربوط شود.

برخی اوقات خداوند شما را در شرایطی ناراحت قرار می‌دهد تا بوسیله شما به شخص دیگری کمک کند. پس به جای اینکه در هنگام جواب ندادن نقشه‌ها استیصال سراغتان بیاید، به یاد داشته باشید همه مسئله نیز لزوماً به ما مربوط نمی‌شود. شاید بگویید، "من از شغل خود راضی نیستم. آدم‌های دور و برم منفی بین هستند، شایعه می‌کنند، با هم زد و بند می‌کنند، پس کی قرار است خداوند من را سر شغلی بهتر ببرد؟". شاید خداوند شما را عمداً آنجا نگاه داشته تا نوری در دل دیگران روشن کنید. شاید وی روی شما حساب باز کرده است تا تاثیر خوبی روی ایشان بگذارید. پس دست از نبرد با همه آن چیزهایی که دوست ندارید بردارید. می‌گویند، "گام‌های فردی خوب را، خداوند است که هدایت می‌کند". اگر خداوند شما را در آن نقطه که هستید گماشته است، پس بدانید هدایت گام‌هایتان را وی به عهده دارد. شاید از تاخیرهای رخ داده، از ناراحتی‌ها و شرایط غیرمنصفانه خوششان نیاید. شاید برایتان مشکل باشد، اما به جای مقاومت و ورزیدن، و دعا خواندن برای دور شدن این موقعیت از خود، سعی کنید از آن استقبال کنید. بگویید، "خداوندا، اکنون تو من را اینجا قرار داده‌ای، بنابراین، من نهایت تلاش خود را به کار می‌گیرم. من دیدگاه مثبتی در پیش خواهم گرفت. شاید از این شرایط خوشم نیاید، اما رازی را می‌دانم:

همه چیز خیر و برکت است". بدانید چیزی علیه شما کار نمی کند؛ بلکه برعکس به نفع شماست.

شهر کتاب (nbookcity.com)

آنچه نمی‌بینید

دست از نبرد کردن با هر آنچه از آن خوشتان نمی‌آید بردارید. به خاطر اینکه واقعه ناگواری رخ داده، ناامیدی ای بر شما عارض شده، یا پزشک خبری به شما داده که خلاف انتظارتان بوده است، ناراحت نباشید. اگر قرار نبود به نفع شما تمام شود خداوند اجازه رخ دادنش را نمی‌داد. شرایط به گونه ای که است که از نظر شما عقب ماندگی مطلق است، اما به واقع پرتابی رو به جلوست تا شما را در مسیر سرنوشت به پیش براند.

یادتان باشد بعد از اینکه یوسف، سیزده سال انواع خیانت‌ها، ناامیدی‌ها و شب‌های تنهایی را با در پیش گرفتن دیدگاهی مثبت در زندان مصر تحمل کرد، بدل به دومین مرد قدرتمند کشور شد. علیرغم آنچه بر وی گذشت، اگر از او می‌پرسیدید دقیقاً همان چیزی را بهتان می‌گفت که به برادرانش که او را به بردگی فروختند نیز گفت. وی گفت: "همه چیز خیر و برکت بود. همه چیز جزئی از نقشه بزرگتر پروردگار بود." دوستانم کریگ و سامانتا، که در فصل قبلی در موردشان صحبت کردم، از دلیل صاحب فرزند اوتیسمی شدن مطلع نبودند، اما اکنون بعد از راه‌اندازی باشگاه قهرمانان و کمک به دیگر والدین دارای کودکان استثنایی، به شما خواهند گفت از نظر ایشان هم همه چیز خیر و برکت بوده است.

شاید اکنون این را درنیابید، اما در تاریکی، برکت نهفته است.

شاید اکنون این را نبینید، اما در تاریکی نیز برکت نهفته است. وقتی همه اجزا گرد هم جمع شوند، همه چیز به نفع شما تمام خواهد شد. شاید اکنون، روز بد زندگی شماست، و هیچ دلیلی نمی‌بینید که شرایط خود را خوب توصیف کنید، اما نگران نباشید، زیرا آدینه‌در راه است. خداوند همچنان بر جایگاه فرمانروایی خود جای دارد. اگر شما ایمان خود را حفظ کنید، هر آنچه قرار بود متوقفتان سازد، جهت هل دادن تان رو به جلو استفاده خواهد شد. خداوند هم اکنون مشغول گردهم آوری همه اجزاست. آدینه خوب در راه است. آدینه سعادت‌مند، آدینه رفع اتهام، آدینه سلامتی، آدینه پیروزی بر سر راه شما قرار دارد!

فصل هشتم: هیچ چیز هدر نمی‌رود

من و ویکتوریا در منزل خودمان چند باغچه گل داریم و سالی چند بار این باغچه‌ها را مالچ پاشی می‌کنیم. مالچی که بدین منظور استفاده می‌کنیم نوعی کود است که به رشد گیاهان کمک می‌کند. یکی از اصلی‌ترین مواد تشکیل دهنده مالچ نیز سرگین حیوانی است. سرگین نوعی ضایعات بوده و بوی بسیار بدی دارد. همیشه تا چند روز بعد از مالچ پاشی سعی می‌کنیم تا جای ممکن از خانه بیرون باشیم. بچه‌هایم می‌پرسند، "بابا، چه اتفاقی افتاده؟ اینجا بوی خیلی بدی میاد". اما یکی دو ماه بعد که نگاه کنید می‌بینید این بود از بی‌رفته و گیاهانی که پایشان کود ریخته بودیم، در حال شکوفا شدن و شکوفه دادن و بسیار شادابند. درست است که بوی کود بسیار نامطبوع است، اما مواد مغذی و معدنی لازمی را به گیاهان می‌دهد که به تنهایی قادر به کسب کردنشان نیستند.

به همین قیاس، همه ما نیز در زندگی خود از میان مسائلی عبور می‌کنیم که بوی نامطبوعی دارند.

ما از آنچه رخ داده است خوشمان نمی‌آید؛ می‌اندیشیم که اتفاق روی داده منصفانه نبوده است. می‌پرسیم، "چرا فلانی در حق من بد کرد"، "چرا رابطه‌ام به جایی نرسید"، "چرا من به این بیماری مبتلا شدم"، "چرا اصلی‌ترین مشتری‌ام را از دست دادم"؟، هر یک از این اتفاقات بوی ناخوشایندی در ذهن ما به جا می‌گذارد. بدانید که باید دیدگاه جدیدی در پیش بگیرید: به تمام این قضایا چون کود بنگرید. الان بوی نامطبوعی دارد. الان به نظر می‌رسد کوهی از سرگین روی شما خالی کرده‌اند.

دل‌سرد شدن بسیار آسان است، اما اگر ایمان خود را حفظ کنید، واقعه رخ داده موجب توقفتان نمی‌شود؛ بلکه شما را تقویت می‌کند و رشد می‌دهد. آن چیز بدبو- اعم از خیانت، ناامیدی، از دست دادن یک عزیز- شما را برای رشدی جدید آماده می‌کند، شما را آماده شکوفا شدن، شکوفه دادن، و بدل شدن به انسان کاملی می‌سازد که برایش خلق شده‌اید.

حقیقت آنست که بدون وجود کود شما نیز به حداکثر توان بالقوه‌تان نمی‌رسید. همان چیز بدبو که فکر می‌کنید علیه شماست؛ در اصل به نفع شماست.

حقیقت آنست که بدون وجود کود شما نیز به حداکثر توان بالقوه‌تان نمی‌رسید. همان چیز بدبو که فکر می‌کنید علیه شماست؛ در اصل به نفع شماست.

شاید اندک مدتی بوی بد شما را آزار دهد، اما در صورتی که همچنان کار درست را انجام دهید، به فصل جدیدی از رشد و فرصت‌ها برای دستیابی به سطوح جدید زندگی‌تان خواهید رسید. خیلی دوست داشتم می‌توانستم به شما بگویم اگر صرفاً به خدا اعتماد کنید و بهترین خود باشید، بدون هیچ مشکلی از دریای پرتلاطم زندگی عبور می‌کنید، اما این حرف واقعیت ندارد. در مسیرتان سرگین هم وجود خواهد داشت. چیزهای بدبو سر راهتان قرار خواهد گرفت. آنچه می‌خواهم شما را

متوجهش سازم آنست که هیچ چیز بر علیه شما مشغول به کار نیست؛ بلکه هر چه هست به نفع شماست. به جای افسرده شدن و اندیشیدن به اینکه، فلان چیز بوی بدی دارد. باورم نمی‌شود که این اتفاق افتاده است، دیدگاه خود را به این ترتیب اصلاح کنید و بگویید: آنچه روی داده است صرفاً حکم کود باروری گیاهان را دارد. خداوند است که مرا برای چیزی والاتر آماده می‌سازد. اگر با در نظر داشتن دیدگاه درست از میان بوی بد رد شوید و اجازه ندهید موجب تلخکامی‌تان شود، خداوند آنچه را قرار داده به شما آسیب ی وارد سازد خواهد گرفت و از آن به نفع‌تان بهره می‌گیرد.

شاید احساس کنید تا همین الان هم به اندازه کافی از اتفاقات ناخوشایند، ناامیدی‌ها، رویاهای محقق نشده و مجموعاً از چیزهای بدبو سهم داشته‌اید. شجاع باشید، زیرا این امر بدان معناست که کود زیادی به شما داده‌اند. خداوند است که دارد شما را آماده می‌کند تا به جایی بروید که پیش از این هرگز نرفته بودید. الان زمان این نیست که برای خود احساس تاسف کنید و با خشم و عقده به پیش روید و در مورد همه آنچه برایتان رخ داده بیاندیشید. بلکه الان زمانش است که آماده شوید. خداوند اجازه داد تا کودی که دریافت کردید شما را برای رسیدن به آنجا که بتهایی نمی‌توانستید بروید آماده سازد. احتمالاً اصلاً از شرایط خود راضی نبوده‌اید، اما همین شرایط چیزی را درون شما بارگذاری کرد که صرفاً با عبور کردن از دل شرایط یاد شده نصیبتان می‌شد. پس دست از شکایت از بابت کود - در مورد اینکه فلانی به شما آسیب زده و فلان چیز آنطور که انتظار داشتید از آب درنیامده- و سرگین‌هایی که روی سر و رویتان ریخته، بردارید. بدون وجود کود، بدون آن ماده بودار، نمی‌توانستید به سرنوشت خود دست پیدا کنید. پس فکر نکنید مانعی سر راه شماست؛ بلکه برعکس همان رویداد، عاملی است که به شما کمک می‌کند. اگر مشکل فراتر از طاقت شما می‌بود خداوند نمی‌گذاشت رخ بدهد. شما باید جای پایتان را محکم کنید و بگویید "من آمده‌ام تا ببرم. نمی‌گذارم این موضوع بدبو، این سرگین، این مسئله‌ای که از آن سردر نمی‌آورم، موجب تلخکامی‌ام شده و من را وادارد تا از رویاهایم دست بکشم. شاید دوستش نداشته باشم، اما می‌دانم این کودی بیش نیست. مرا غنی می‌کند. من را قویتر می‌سازد. مرا برای ورود به مراحل جدیدی از زندگی آماده می‌کند".

اجازه دهید کودهایی که برای غنی تر شدن زندگی لازم دارید به پای شما ریخته شود

دختر کوچولویی بود که در شرایط خانوادگی بسیار سخت به سر می‌برد. در سن شش سالگی پدرش را از دست داد و اندک مدتی بعد از آن مادرش نیز به علت نارسایی کلیه مجبور به دیالیز شد. زمانی که باقی بچه‌ها اوقاتشان را به تفریح و خوشی با دوستانشان می‌پرداختند، این دختر کوچک در خانه می‌ماند، از مادرش مراقبت می‌کرد و دستگاه دیالیز را راه می‌انداخت. وقتی ۱۲ سالش شد باید به خواربارفروشی می‌رفت و برای خانواده هم غذا می‌پخت. او هر روز برادر کوچکش را آماده کرده و به مدرسه می‌فرستاد. به نظر می‌رسید که زندگی وی از هیچ لحاظ مطلوب نیست و این سختی‌ها، وی را در زندگی عقب نگاه داشته و وی نخواهد توانست به سرنوشت خود برسد. اما در نظر داشته باشید هیچ چیز، صرفاً به خاطر غیرمنصفانه بودن، به معنای آن نیست که خداوند در پس آن آینده‌ای زرین برایتان در نظر نگرفته باشد. سرگین بدبوست، اما مواد مغذی فراوانی در خود دارد؛ سرگین نوعی کود است. مردم برای اینکه کود پای باغ و باغچه خود بپزند پول زیادی صرف می‌کنند. در ظاهر کود به نظر نوعی دورریز بیخود می‌رسد، اما اگر سر وقت از آن استفاده کنید، مزیت دارد. و موجب رشد می‌شود.

این دختر جوان ذهنیت قربانی بودن نداشت؛ بلکه برعکس ذهنیتی از جنس قهرمانی را در سر خود پرورش داده بود. البته زندگی‌اش سخت بود، و منصفانه نبود، اما نه از آن شکایتی می‌کرد نه برای خود احساس تاسف داشت. وی صرفاً سعی می‌کرد در هر کاری بهترین باشد، احساس تاسف و دلسوزی به حال خود را از خویش دور کند و اجازه ندهد افکار منفی وی را از رویاهایش منصرف کنند. علیرغم تمام احتمالات منفی علیه خود، در دبیرستان خوش درخشید و بورسیه کامل یکی از دانشگاه‌های عمده را بدست آورد. وی ارشد خود را گرفت و سپس دوره دکتری را آغاز کرد. امروزه وی در دنیای بیزنس بسیار موفق است و ازدواج کرده و سه فرزند زیبا دارد.

سوالی که از شما دارم این است: چرا برخی از افراد وقتی در شرایطی مشابه قرار می‌گیرند دست و پا می‌زنند، مثل شکست خورده‌ها زندگی می‌کنند، دلسرد شده، و همواره مغلوب مشکلات می‌شوند، درحالی‌که افرادی هم هستند که دقیقاً همچون این خانم، بر احتمالات ضد خود غلبه کرده، شکوفا شده و لطف خدا را به روش‌های شگفت‌انگیز شاهدند؟ جواب این پرسش در راهبردی نهفته است که خود ما نسبت به زندگی در پیش می‌گیریم. همه ما مشکلات و شرایط نامطبوعی داشته ایم؛ برای همه مان شرایطی غیرمنصفانه رخ داده است، چیزهایی را دیده‌ایم که خوشمان نمی‌آمد. می‌توانید کام خود را تلخ کرده، دلسرده شده و ترشو باشید یا آنچه را رخ داده همچون کود ببینید و بگویید: "این مشکل من را از پا در نخواهد آورد؛ بلکه سبب ارتقای من خواهد شد. قرار نیست مانعی سر راه من باشد؛ بلکه به من کمک خواهد کرد". خداوند اجازه رخ دادن مشکل مزبور را نمی‌داد؛ مگر اینکه هدفی در ورای آن تصور کرده باشد. صرفاً در پی رد شدن از مشکل نباشید، سعی کنید از میان آن رشد کنید. دریابید که مشکل شما را قدرتمندتر می‌سازد. شما شخصیت، مداومت، اعتماد و اعتماد بنفس خود را از

طریق آن رشد می‌دهید.

قرار نیست که در صورت اوقاتی تاریک و مشکلی در زندگی، شما از دستیابی به سرنوشت خود بازمانید. در واقع، دقیقاً برعکس این حالت منظور است. زمان مزبور می‌تواند حکم سکویی را برای پرش شما به سوی سرنوشتتان داشته باشد. آنچه هم اکنون در زندگی شما بوی نامطبوعی دارد، و آنچه شما از آن خوششان نمی‌آید، می‌تواند دقیقاً همان چیزی باشد که شما را ارتقا داده و رشد و شکوفایی تان را رقم بزند.

آنچه هم اکنون در زندگی شما بوی نامطبوعی دارد، و آنچه شما از آن خوششان نمی‌آید، می‌تواند دقیقاً همان چیزی باشد که شما را ارتقا داده و رشد و شکوفایی تان را رقم می‌زند.

بدون در اختیار داشتن کود، به حد نهایت توان بالقوه خود نمی‌رسید. پس از بوی بد شکایت نداشته باشید؛ در همان بوی نامطبوع رشد و ارتقا نهفته است. به خاطر آن ماده بدبو رویتان را ترش نکنید؛ در آن ماده بدبو سطحی جدید از زندگی شما نهفته است. به خاطر وجود سرگین هم دلسرد نشوید. درست است که دوستش ندارید، اما این همان کود شماست. همان چیزی است که شما را برای آینده بزرگتری آماده می‌سازد که خداوند برایتان در نظر گرفته است. شاید فکر کنید زیادی به پایتان کود ریخته‌اند. اما اگر مواد بدبو زیاد است و از این بابت شاکی هستید، بدانید خداوند سرنوشت بزرگی برای شما رقم زده است. وی می‌خواهد شما را به جایی برساند که پیش از این در خواب هم نمی‌دیدید. وی شما را برای سعادت‌مندی‌ها آماده می‌کند. ریشه‌هایتان عمیق تر خواهد شد. سرگین بوی خوبی ندارد، اما مواد مغذی و معدنی دارد؛ و شما را قویتر می‌سازد.

دفعه بعدی که فلان همکار را می‌بینید، همان که اصطلاحاً روی اعصابتان راه می‌رود و به شما احترام نمی‌گذارد، به جای احساس ناراحتی فقط لبخندی بزنید و بگویید "تو برای من حکم کود را داری. بوی بدی می‌دهی، اما به رشد من کمک می‌کنی. فکر می‌کنی داری من را به عقب می‌رانی، ولی در اصل برعکس است و من را بالا می‌کشی".

وقتی از میان ناامیدی یا عقب ماندگی ای عبور می‌کنید، یا وضعیت سلامت‌تان آنچنان خوب نیست، می‌توانید صادق باشید و بگویید "شرایط بوی نامطبوعی می‌دهد. از این شرایط خوشم نمی‌آید، اما من رازی را می‌دانم و آن اینکه این تنها یک کود است. باعث می‌شود گل و شکوفه بدهم و شکوفا شوم".

از چاه به زندان و از زندان به قصر

یوسف همین دیدگاه را در پیش گرفت. برادرانش نسبت به وی حسد می‌ورزیدند و وی را داخل چاهی انداختند. وی میتواندست افسرده شده و بگوید، "خداوندا، من این وضعیت را درک نمی‌کنم. من که بنده خوبی هستم". به جایش وی دریافت که، "این شرایط تنها کود است. دیگران می‌خواهند من را متوقف سازند، اما خداوند می‌خواهد از این شرایط برای برکشیدن من استفاده کند". با این حال، این تنها شروع بود. بعد از این واقعه بود که سختی‌ها یکی بعد از دیگری برای یوسف روی دادند. برادرانش وی را به بردگی در مصر فروختند، در مصر همسر ارباب وی به او تهمت زد و او را به دروغ به جرمی متهم ساخت، و سبب شد تا وی را به زندان بیندازند. وی سیزده سال را به خاطر جرمی که هرگز مرتکب نشده بود در زندان گذراند. دیگران سعی داشتند وی را عقب برانند، اما نمی‌دانستند که دارند به پای او کود می‌ریزند. یوسف همچنان به رشد خود ادامه داد و قدرتمندتر شد و ریشه‌هایش در خاک ایمان مستحکم تر شدند. دیگران می‌اندیشیدند که دارند یوسف را متوقف می‌کنند، اما واقعیت آنست که داشتند به تقویت وی مدد می‌رساندند. تمام آن بی‌عدالتی‌ها، آن ماده بدبو، در ظاهر چیزی به جز سالهای تباه شده زندگی وی نبود، اما درست همانگونه که کود به گیاه مواد مغذی و معدنی می‌رساند، همان فصل تاریک و مشکل نیز تغییراتی را در یوسف ایجاد می‌کرد، و وی را برای تکمیل ساختن زندگی اش آماده می‌نمود.

اوقات یاد شده، اوقاتی که به نظر زندگی معنایی ندارد، وقتی با شما بی‌انصافانه رفتار می‌کنند، وقتی کار درست را انجام می‌دهید اما چیزهای اشتباه همچنان رخ می‌دهند، زمان شکوفایی، ارتقا، برکت دیدن، رفع اتهام شدن شماسست و نیروهای تاریکی نمی‌توانند شما را متوقف کنند. این افراد نیستند که حرف نهایی را در زندگی شما می‌زنند؛ بلکه خداوند است که کلام آخر را بیان می‌کند. وی شما را به آنجا که باید می‌رساند.

یوسف از چاه به زندان و از زندان به قصر رفت. شاید احساس کنید هم اکنون در چاهید. شاید ناکامی‌هایی برایتان روی داده است، با بیماری روبرواید، یکی از عزیزان خود را از دست داده‌اید، دوستی به شما خیانت کرده، رویایی داشته‌اید و از دست داده‌اید. اما همانطور که در مورد یوسف صدق می‌کرد، چاه نیز انتهای قصه شما و زندان هم فصل نهایی زندگی تان نیست.

حضرت یوسف از چاه به زندان و از زندان به قصر رفت

سرنوشت شما همان قصر است. خداوند سرنوشتی برای شما در نظر گرفته است تا زندگی‌ای پیروزمندانه داشته باشید. حضرت داوود می‌گوید، "خداوند من را از چاهی دهشتناک بیرون آورد و آواز جدیدی در دهان من گذاشت" ..

ممکن است اکنون نیز در چاه باشید، اما خود را آماده کنید چون قرار است از این چاه بیرون بیایید. اگر افسرده هستید این پایان کار شما نیست. بیماری پایان نیست و اعتیاد نیز فصل نهایی نیست. آن فردی که با هم رابطه عاطفی داشتید و شما را ترک کرد و در حق شما بد کرده هم آخر کار شما نیست. اگر آنان شما را ترک کردند، مشکلی نیست، شما به آنان نیازی

ندارید. اگر از رابطه با شما بیرون رفتند، به این خاطر است که بخشی از سرنوشت شما نیستند. خدا شخص بهتری را برایتان در نظر دارد. وی می‌خواهد آواز جدیدی را در قلبتان بگذارد. خود را به چاه قانع نکنید. اجازه ندهید احساس تاسف به حال خود و دلسردی شور و شوق را از دلتان بزداید. بایستی آن آتش اشتیاق خود را پس بگیرید. هر نوع سعادت که خداوند به شما وعده داده است همچنان نزد خودش معتبر است. در آینده شما قصر قرار دارد. در آینده شما پیروزی وجود دارد. در آینده شما رویاهایی قرار دارند که محقق خواهند شد، رویاهای مربوط به برکشیده شدن، فراوانی، ارتقا یافتن، سلامتی و بازیابی خود. در آینده شما چنین چیزهایی قرار است اتفاق بافتند. ماجرای شما آنجاست که پایان می‌پذیرد.

یک بار با مردی هم صحبت شدم که به خاطر رفتارهای ریسیش بسیار ناراحت بود و می‌گفت ریسیش همه جا کاری می‌کند تا وی را مقصر جلوه دهد. ریسی او نسبت به این مرد حسادت می‌کرد و به هیچ روی او را به رسمیت نمی‌شناخت. به او گفتم: "این تنها یک کود است. در مسیر درست بمان، و خداوند نه تنها روی تو کار خواهد کرد، بلکه خودش حساب دشمنانت را می‌رسد. شاید اکنون شرایط شما بوی نامطبوعی داشته باشد، اما نگران نباشید - این بوی طبیعی کود است. قرار است شاهد رشد جدیدی باشید". این مرد دوباره اشتیاق خود را بدست آورد و به سر کار خود بازگشت و تلاش داشت تا به بهترین وجه کار خود را به انجام برساند، مسیر درست را در پیش گرفت و برای خداوند کار می‌کرد نه برای ریسیش. چند باری موقعیتی پیش آمد که به طور طبیعی باید ارتقای شغلی می‌گرفت، اما به خاطر دیدگاه‌های غیرمنصفانه ریسی یاد شده، وی را نادیده می‌گرفتند. یک روز مدیرعامل کل شرکت در شهر بود و این مرد بایستی به وی گزارش می‌داد. مدیرعامل از کار مرد یاد شده بسیار خوشش آمد. حدود یک سال بعد موقعیت کاری‌ای موجود شد که به قاعدتا بایستی به ریسی این مرد تعلق می‌گرفت، ولی مدیرعامل مزبور، ریسی این کارمند را کنار گذاشته و مستقیم با او تماس گرفت و موقعیت مزبور را به او پیشنهاد داد. حال به جای اینکه مرد مزبور مجبور باشد برای ریسی کار کند که کنار آمدن با وی مشکل است، اوضاع دگرگون شده است، و ریسیش دارد برای او کار می‌کند! یک اشاره کوچک از سوی خداوند شما را از عقب به جلو می‌راند، از کارمند به کارفرما تبدیلتان می‌کند، و از چاه به قصر برمی‌کشد.

همه ما با ماده ای بدبو سر و کار داشته ایم، منظور چیزهایی است که به نظرم منصفانه نبوده است، افرادی که با ما درست رفتار نکرده‌اند، شرایطی که از آنها سر درنیاورده‌ایم. شما نیز بایستی همانند حضرت یوسف باشید و این شرایط را چون یک کود در نظر بگیرید. شرایطی که رخ داده شما را متوقف نمی‌سازد؛ بلکه سبب ارتقا یافتنتان خواهد شد. پس اگر کسی به شما دروغ گفت و سعی کرد شما را بد جلوه دهد ناراحت نباشید. این افراد صرفاً دارند روی شما کود می‌پاشند. خودشان فکر می‌کرده‌اند که در حال عقب راندنتان هستند، اما در واقع شما را بالا می‌کشیده‌اند. شما یک قدم به قصر خود نزدیک تر شده اید.

هیچ تجربه ای به هدر نمی‌رود

شاید اشتباهی از شما سر زده است که سبب شده بیاندیشید حسایی خرابکاری کرده‌اید و شانس خود را ضایع نموده‌اید. بیاد داشته باشید خداوند از مواد بدبو استفاده می‌کند. اگر آن مواد بدبو نباشد شکوفا نمی‌شوید و به آن جایگاهی که خداوند برایتان خلق کرده است نمی‌رسید. این مسئله بر ضد شما نیست؛ بلکه به نفع شماست. برخی اوقات خود ما هستیم که برای خودمان دردسر درست می‌کنیم. تصمیمات بد می‌گیریم و صدایی که کارش اتهام زنی است در گوشمان زمزمه می‌کند، "تو شایسته سعادت‌مندی نیستی. آنچه رخ داد تقصیر تو بود. خداوند به تو کمکی نمی‌کند". اما خدا هیچ چیز را هدر نمی‌دهد. وی می‌داند از هر شرایط چگونه باید خوبی استخراج کند. همانطور که گفتیم شاید شرایط کنونی به نظرتان مساعد نباشد اما خدا قادر است کاری کند همین شرایط به نفع ما تمام شود.

روایت شده روزی حضرت مسیح بر سر چاهی خارج از شهری در سامریه با زنی ملاقات کرد و گفت به او "آب حیات" خواهد داد. آن زن گفت، "لطفاً، این آب را به من بدهید". مسیح گفت، "برو، شوهرت را صدا بزن". زن پاسخ داد، "من شوهری ندارم". مسیح گفت، "راست می‌گویی، زیرا تو ۵ همسر داشته‌ای و آن فردی که با وی زندگی می‌کنی شوهرت نیست". زن از این بابت که غریبه مقابلش همه چیز را در مورد وی می‌داند حیرت زده شد. وی به مسیح اظهار داشت، "می‌دانم که مسیحا روزی از راه خواهد آمد". مسیح به وی گفت، "مسیحا من هستم". اولین کسی که مسیح به وی از مسیحا بودن خود اطلاع داد همین زن بود - زنی که گذشته‌ای غیرقابل قبول داشت، اشتباهات زیادی را مرتکب شده بود، و از شرایطی نامطلوب عبور کرده بود. آن زن به شهر بازگشت و به کل مردمان گفت، "بیاوید و مردی را ببینید که مرا از تمام گذشته‌ام مطلع ساخت. آیا این مرد می‌تواند مسیحا باشد؟" خداوند از این زن به عنوان اولین مبلغ استفاده کرد تا اخبار مسیحا بودن مسیح را به گوش همگان برساند. نکته‌ای که می‌خواهم بگویم همین جاست. از آنجا که این زن ۵ بار ازدواج کرده بود، با مردان راحت بود. اگر وی از آندسته زنان ترسو و ساکت بود هرگز برای بازگویی این خبر به نزد مردمان شهر باز نمی‌گشت. خداوند آنچیزی را که دشمن بر ضد این زن استفاده کرده بود - یعنی جسارت و رک‌گویی‌اش را - گرفته و به نفع وی به جریان انداخته بود و در واقع گویی می‌گفت، "این خصوصیات تو در گذشته موجب دردسرت می‌شد، اما می‌خواهم اکنون کاری کنم که دشمن تو بهای دشمنی‌اش را بپردازد. می‌خواهم از همین خصوصیت برای پیش راندن پادشاهی‌ات استفاده کنم". آن خصوصیات سابق بر این بر ضد این زن کار می‌کرد، اما اکنون به نفع وی به جریان افتاده بود. خداوند می‌داند چگونه از شرایط بدی که برای شما رقم خورده است به نفعتان استفاده کند. وی تجربه‌های شما را هدر نمی‌دهد. شاید انتخاب‌های ضعیفی داشته‌اید، اما خداوند به هم‌ریختگی‌های زندگی‌تان را بدل به پیام شما می‌کند. وی از شما استفاده می‌کند تا به دیگرانی که در شرایط صعب یکسان به سر می‌برند کمک کند.

شاید انتخاب‌های ضعیفی داشته‌اید، اما خداوند به هم‌ریختگی‌های زندگی‌تان را بدل به پیام شما می‌کند.

یکی از دوستان من سابق بر این چندسالی را در یک گروه خلافت‌کاری موتورسواری گذرانده بود. وی در آن دوران هم مواد مخدر مصرف می‌کرد، هم با افراد نامناسب معاشرت داشت، هم به قانون شکنی می‌پرداخت و مدام یک‌پایش در زندان بود. به نظر می‌رسید وی اصلاً تغییر نخواهد کرد، اما همین مرد جوان مادری معتقد و اهل دعا داشت. مادری که هر روز رو به خدا می‌کرد و می‌گفت، "خدایا، تو وعده دادی که فرزندان روی زمین با اقتدار زندگی خواهند کرد. از تو به خاطر متحول ساختن پسر من سپاسگزارم". یکروز صبح یکشنبه، این دوست من در چنان نقطه تاریکی از زندگیش به سر می‌برد و آنقدر مواد مصرف کرده بود که تصمیم گرفت به زندگی‌اش خاتمه بدهد. درست همان موقع که دستش را دراز کرده بود تا یک مشت قرص بخورد، به دلیلی ناشناخته تلوزیون را روشن کرد و برنامه‌ای از سخنرانی‌های پدرو را دید. درحالی‌که هنوز بشدت تحت تاثیر مواد بود، سوار موتورش شد، به سمت لیک وود آمد و وارد محوطه نیایش شد- او کاپشن چرمی به تن کرده، جای بدنش خالکوبی داشت و ریش گذاشته بود. فردی که مسئولیت هدایت افراد را به عهده داشت وی را مستقیم به ردیف جلویی هدایت کرد. آنروز دوستم عشقی را احساس کرد که هرگز پیش از این حس نکرده بود. در پارکینگ لیک‌وود، بعد از اینکه نیایش و دعا تمام شد، وی در کنار موتورسیکلتش زانو زد و گفت، "خدایا، اگر تو واقعی هستی، به من کمک کن تا تغییر کنم. من زندگی‌ام را در دستان تو قرار می‌دهم".

همین فرد امروزه برای دوستان سابقش وعظ می‌کند. به این ترتیب که نزد اعضای گروه‌های گانگستری قانون شکن رفته و ماجرای زندگی خودش را و اینکه خداوند چگونه زندگی او را تغییر داد برایشان بازگو می‌کند. خداوند هیچ تجربه‌ای را هدر نمی‌دهد. وی آنچه را شما از سر گذرانده‌اید هدر نمی‌دهد. وی از شما برای کمک به دیگرانی که با مشکلی یکسان مواجهند بهره می‌گیرد.

در اخبار راجع به مرد جوان بیست و یک ساله مسلحی خواندم که مسلسلی را برداشته و داخل مدرسه‌ای شده و شروع کرده بود به تیراندازی به سوی افراد پلیسی که ساختمان مدرسه را محاصره کرده بودند. خوشبختانه، تیرها به کسی اصابت نکرد. بعد از آنکه همه متفرق شده بودند، او در اتاقی کوچک سنگر گرفت. پشت پیشخوان آن اتاق، حسابدار مدرسه، که خانمی میانسال به نام خانم تاف بود پنهان شده بود. باید گفت این خانم نام بامسمایی داشت (تاف در زبان انگلیسی به معنای سرسخت و مستحکم است-م.). این خانم تمام قد، رخ در رخ و چشم در چشم پسر جوان ایستاد، پسر جوان لوله مسلسل را به سویش گرفت، ولی این خانم به جای وحشت کردن شروع به صحبت کرد. او زنی بسیار مهربان و آرام است. مرد جوان جذب حرفهای او شد و کم‌کم با این خانم درددل کرد، اظهار داشت داروهایش تمام شده و توانایی خریدشان را نداشته و احساس استیصال می‌کند، حس می‌کند گویا زندگی او هیچ هدفی ندارد. خانم تاف در جواب گفت، "احساس تو را

می‌فهمم. همسر من بعد از سی و سه سال زندگی مشترک من را ترک کرد و سال گذشته خودم دست به خودکشی زدم، اما به لطف خدا زنده ماندم ("این قسمت‌ها هر کدام از منابع مختلف خبری نقل شده است). سپس این خانم برای پسر جوان تعریف کرد که خداوند چگونه آغازی جدید را در زندگی پیش پایش گذاشت، زندگی او مجدداً جمع و جور شده و وی کسب و کاری جدید راه‌اندازی کرده و نسبت به آینده امیدوار است. او گفت "اگر خداوند این کار را برای من کرد، برای تو نیز می‌تواند انجام دهد". مرد جوان مسلسل به دست، درحالی‌که تیم عملیات ضد تروریستی بیرون ساختمان را احاطه کرده بود، دانش آموزان در کلاس‌هایشان مخفی شده بودند و هلکوپترها بر فراز مدرسه می‌چرخیدند، تفنگ را پایین گذاشته و با آرامش از مدرسه بیرون رفت و یک قطره خون هم از بینی کسی نیامد. بعدها این خانم اظهار داشت "خداوند به این دلیل مرا در چنین موقعیتی در مدرسه قرار داد که من نیز در شرایطی مشابه او قرار داشتم". هیچ چیزی هدر نمی‌شود- خوب، بد، دردناک هر چه باشد هدر نخواهد رفت. خداوند می‌داند که چگونه بایستی از تاریکی‌ها برای شما سعادت استخراج کند. گذشته از اینکه چه چیزی سر راه شما بیاید، شما ایمان خود را حفظ خواهید کرد، نه تنها این شرایط همچون کود عمل کرده و به شما کمک می‌کند، بلکه شما نیز، در ادامه مسیر، نقش مهمی را در کمک به دیگران به عهده خواهید گرفت.

همان دشمنی که سعی در شکست دادن شما داشت - افسردگی، پیامدهای ناگوار، بیماری، بی‌عدالتی - نه تنها توسط شما شکست داده می‌شود، بلکه از همان تجربه‌ها برای شکست دیگران بهره می‌گیرید.

استخراج موسیقی از زباله

آمده است که حضرت داوود زمانی از شاه طالوت که نسبت به وی حسادت می‌ورزید و درصدد کشتنش بود فرار می‌کرد. داوود با چنان عجله‌ای در گریز بود که شمشیرش را برنداشته بود. وی به شهر بعدی که سر راهش بود

رسید و به کشیش محلی آنجا اظهار داشت از سوی شاه ماموریتی دارد، و ماموریت وی چنان فوری است که وقتی برای برداشتن سلاح پیدا نکرده است. وی از کشیش خواست اگر شمشیر یا نیزه ای دارد به او قرض بدهد. آن مرد گفت: "همه آن چیزی که ما در اختیار داریم شمشیر جالوت است، همان شخصی که تو در دره کشتی". صورت داوود با شنیدن این حرف روشن شد. وی گفت: "هیچ شمشیری چون آن شمشیر نیست. لطفاً آن را در اختیارم قرار بده". داوود با در دست داشتن شمشیری که قرار بود شکستش بدهد از آن شهر عبور کرد و از همان شمشیر برای شکست دیگران استفاده نمود. همان دشمنی که سعی در شکست دادن شما داشت - افسردگی، پیامدهای ناگوار، بیماری، بی عدالتی - نه تنها توسط شما شکست داده می‌شود، بلکه از همان تجربه‌ها برای شکست دیگران بهره می‌گیرید. شما نیز شمشیرهایی برای آینده در اختیار دارید- منظور از شمشیر همان مسائلی است که بر آن غلبه کرده اید، نبردهایی است که برنده شده‌اید، دشمنانی است که شکست داده‌اید، چالش‌هایی است که از آن بدر آمده اید. پیروزی‌های مورد نیازتان همان موقع که بهشان احتیاج دارید به سراغتان خواهد آمد. هرچند فلان تجربه برای آسیب زدن به شما، برای متوقف سازی‌تان، برای بازداشتن از سرنوشت رخ داد، اما خداوند نه تنها می‌داند که چطور آنرا بدل به صورت متفاوت خود سازد، نه تنها از تبدیل سازی اش به پیروزی باخبر است؛ بلکه آن شمشیر را نیز برای آینده تان ذخیره می‌کند. اینگونه به شما کمک می‌کند تا بر سایر موانع غلبه کنید.

گزارشی را در مورد شهری کوچک واقع در آمریکای جنوبی خواندم که روی کپه‌ای از زباله ساخته شده است. در این شهر هر طرف را که نگاه می‌کنید - از خیابان گرفته تا رودخانه و حیاط خانه‌ها، پر از زباله است. تنها چیزی که در آن شهر وجود دارد همین آب و آشغال‌هاست. افرادی که آنجا ساکن هستند بسیار فقیرند و از نظر برق و آب آشامیدنی در مضیقه می‌باشند. این افراد برای کسب پول و گذران زندگی به دل زباله‌ها می‌زنند و هر چیز قابل فروشی را که بیابند جمع آوری می‌کنند. ساعت‌ها برای کسب تنها چند سنت در روز میان آشغال‌ها سرگردانند. هیچ کس به ذهنش هم خطور نمی‌کرد که بتوان از چنین مکان تاریکی چیزی خوب و با ارزش بدست آورد. اما مردی به نام فاویو چاوز راهش به آن شهر افتاد و وقتی دید کودکان لابه لای زباله‌ها سرگردانند قلبش به درد آمد. وی به صرافت افتاد تا کمکی به کودکان انجام دهد. بنابراین، در همان تپه زباله، مدرسه موسیقی بنا کرد. البته برای خرید ادوات و وسایل موسیقی پولی نداشت. در نتیجه، به همراه نجاری که ساکن همان شهر بود شروع کردند به گشتن در میان زباله‌ها تا چیزهایی را که برای ساخت ساز مناسب باشد پیدا کنند. در نتیجه از پیپ‌های کهنه به عنوان قسمتی از ساکسیفون، از جعبه‌های چوبی دور ریز برای ساخت گیتار بهره گرفتند. همین طور سطل و بشکه‌های بلا

استفاده در اندازه‌های گوناگون را بدل به تمبک نمودند. ظرف مدت چند ماه انواع ویولن، ویولن سل، گیتار و تمبک را از همان زباله‌ها درست کردند.

وی که خود موسیقی دان است کار تدریس موسیقی به بچه‌ها را عهده دارد شد. بچه‌های شهر بسیار هیجان زده شدند. اکنون این شهر دارای یک گروه ارکستر بازیافتی است، ارکستری که یک دو جین بچه‌های مختلف نوازنده سازهایی ساخته شد از زباله‌اند. بعد از قرار دادن کلیبی از سازنوازی خود در یوتیوب که بازدید فراوان شد، از سراسر دنیا برای اجرای برنامه دعوت شدند. امروزه این کودکان برای اجرای موسیقی به هر سالنی که می‌روند پر از جمعیت است، و در برابر ده‌ها هزار نفر اجرا دارند. تماشاچیان از بابت آنچه دیده و شنیدند آنقدر به وجود آمدند که به اهدای پول پرداختند، پول‌های اهدایی علاوه بر هزینه برای خرید سازهای جدید، بدل به صندوقی برای کمک به این کودکان شد. در پایان این گزارش، جمله ای را از خانم موسیقی دانی خواندم که بسیار برایم جالب بود، این خانم گفته بود، "باورم نمی‌شود که بتوان از زباله موسیقی درست کرد". باید دانست خداوند دقیقاً همین کار را می‌کند.

خداوند دقیقاً می‌داند چگونه باید از خرابکاری‌های ما موسیقی درست کند.

خداوند آن تکه‌های شکسته زندگی ما - از قبیل اشتباهات، بی‌عدالتی‌ها، و آنچه را که به نظر زباله‌ای بیش نمی‌رسد و گویی هیچ چیز خوبی از آن قابل استحصال نیست- گرفته و از خرابکاری‌های ما موسیقی می‌سازد. شاید دیگران موسیقی را در میان زباله‌ها نبینند، ولی خدا می‌بیند.

به بالا صعود کنید

خدا شما را در کف دستانش گرفته است. هیچ یک از اتفاقاتی که بر شما گذشته بیهوده نبوده است. همه این‌ها بخشی از طرحی بوده‌اند تا شما بدل به آن انسانی شوید که برایش خلق شده‌اید. شاید اتفاقات رخ داده خوشایندتان نبوده باشد، اما خدا می‌تواند کاری کند که همان اتفاق نیز به نفع شما تمام شود. وی می‌تواند همان چیزی را که قرار بوده نابودتان کند گرفته و با همان شما را پیش براند. هیچ مانعی بیش از اندازه بزرگ نیست، هیچ چالشی آنقدر عظیم نیست. نیروهایی که به نفع شما کار می‌کنند عظیم تر از نیروهای ضد شمایند.

شاید مانند داوود شما نیز در شرایطی سخت باشید، اما قرار است به یکی از شمشیرهایی که برایتان در نظر گرفته شده دست یابید. خداوند از آنچه بر شما گذشته بهره می‌گیرد تا راهتان را به جلو هموار سازد. نه افراد، نه پیشامدهای بد، نه زباله، نه بی عدالتی و نه اشتباهاتی که ازتان سر زده باعث متوقف شدن خواست خدا نیست. شما نیز همانند یوسف به جایگاهی رفیع ارتقا پیدا می‌کنید. شاید در چاهی تاریک و ظلمانی گرفتارید، ولی برایتان قصر در نظر گرفته شده است. از آن چیزهایی که طبق انتظاراتان پیش نرفت دست بکشید، تاسف به حال خود را رها کنید، شک و دلسردی را کنار بگذارید، زیرا امروز روز جدیدی است. خداوند کوه‌های جدیدی را پیش پایتان گذاشته تا به آنها صعود کنید. بهترین روزهای شما دیروزهایتان نیست، بلکه این روزها هنوز از راه نرسیده است. اگر دشمن نمی‌دانست خداوند چیزی شگفت برای آینده‌تان تدارک دیده است اینقدر سخت با شما نبرد نمی‌کرد. شاید مشکل باشد، شاید بوی نامطبوعی داشته باشد، اما یادتان باشد همه ناملایمات حکم کود را دارند. به نفع‌تان هستند. شما را رشد می‌دهند و قویتر می‌کنند. من اعتقاد دارم و اعلان می‌کنم که به زودی شکوفا می‌شوید، شکوفه می‌دهید و سرشار خواهید شد. من از پیروزی، از بازیابی قدرت، و از شروع‌ها و سعادت‌مندی‌های جدید - در قالب سلامت، یکپارچگی، خلاقیت، عدالت، پیروزی، فراوانی و غنای سرنوشتان- صحبت می‌کنم!

فصل نهم: مشکلات وسیله حمل و نقل شما هستند

همه ما در زندگی خود با ناملایماتی روبرو هستیم، چیزهایی که از آنها سر در نمی‌آوریم. در این مواقع دلسرد شدن و اندیشیدن به اینکه، چرا این اتفاق برای من می‌افتد؟ کار راحتی است. اما خداوند از همین مشکلات برای به پیش راندن ما در مسیر سرنوشتمان استفاده می‌کند. پس هیچ چیزی تصادف نیست. شاید شما در پذیرش نکته یاد شده مشکل داشته باشید، اما بدانید اگر قرار نبود چیزی به نفع شما باشد خداوند اجازه رخ دادنش را نمی‌داد. حال که من به زندگی خود نگاه می‌کنم، اهمیت زمان‌هایی را که با دردسرهای مختلف سر و کار داشتم، اوقات ناامیدی یا اوقاتی را که کسی در حقم بد کرده بود بهتر متوجه می‌شوم. البته آن زمانها که اتفاقی می‌افتاد یا ناامیدی رخ داده یا کسی در حقم جفا می‌کرد به نظرم بی معنا بود، اما سال‌ها بود دریافتم اگر فلان اتفاق رخ نداده بود هرگز بهمان شخص معین را ملاقات نمی‌کردم. اگر فلان در به رویم بسته نشده بود، هرگز بهمان در بزرگتر به رویم باز نمی‌شد. اگر افراد در حقم بد نکرده بودند، من تجربه لازم را برای رویارویی با فلان چالش جدید نداشتم. حال می‌بینم همیشه خداوند بوده که به هدایت گام‌هایم می‌پرداخته است. من می‌اندیشیدم رو به عقب در حرکت، اما خداوند من را آماده می‌ساخته تا رو به جلو گام بردارم. من از فلان شرایط خوشم نمی‌آمد، فکر می‌کردم یک جا گیر افتاده‌ام، ولی حقیقت این بود که آن مشکل پیش آمده وسیله ای بود برای حمل و نقلم و من را در مسیر سرنوشت به پیش می‌راند.

بدون وجود مشکلات بدل به شخصی که قرار بود نمی‌شدید. یادتان باشد در خوشی‌ها امکان رشدی نیست؛ در سختی‌ها، در تاریکی‌هاست که رشد می‌کنید. مشکلات هستند که شما را برای ورود به مرحله بعدی آماده می‌کنند. مشکلات چیزی را در وجودتان رشد می‌دهد که در اوقات گشایش و راحتی نصیبتان نمی‌شود. در اوقات سختی است که ماهیچه‌های معنوی‌تان رشد می‌یابد، و شما صاحب قدرت، استقامت و خرد می‌شوید. هر چالشی که از سر گذرانده اید، چیزی را به درون شما می‌افزاید. از میان هر یک از روابطی که طبق خواستتان پیش نرفت، تجربه‌ای بدست آوردید که در آینده کمک‌تان می‌کند. آن اوقاتی که شکست خوردید، وقتی از عهده انجام کاری برنیامدید، هیچ یک هدر نشده، بلکه شما بینشی کسب کرده‌اید. همه آنچه رخ داده بخشی از نقشه خداوند بوده است.

پس دست از شکایت از بابت مشکل خود بردارید. دست از دلسردی به خاطر اینکه زندگی با شما مهربان نبوده بکشید. دلیلی که چالش‌هایی بزرگ در برابرتان قرار گرفته آنست که سرنوشتی بزرگ برایتان تدارک دیده شده است. افراد متوسط، مشکلات متوسط دارند؛ افراد معمولی، چالش‌های معمولی پیش رویشان قرار می‌گیرد.

شما معمولی نیستید؛ فرامعمولی هستید.

پس از مواجه شدن به چالش‌های غیرمعمول نیز هراسی به خود راه ندهید.

شما متوسط نیستید؛ معمولی هم نیستید. شما مخلوق خداوند بلند مرتبه‌اید. خالق این جهان از روح خود در شما زندگی دمیده است. وی شما را با لطف و کرم خویش آراسته است. وی بذره‌های تعالی را در وجودتان به یادگار گذارده است. شما معمولی نیستید؛ فرامعمولی هستید. پس اگر با چالش‌های غیرعادی روبرو شدید نیز هراسی به دلتان راه ندهید. دلیل این امر آنست که سرنوشتی غیرعادی خواهید داشت. خداوند شما را برای سعادت‌مندی‌هایی فراتر از آنچه در خیال شما بیاید آماده می‌سازد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

مشکلات، شما را به سوی سرنوشتان سوق می دهد

حضرت موسی را در نظر بیاورید. وی در قلب مشکلی متولد شد که خود در آن هیچ تقصیری نداشت. هنگامی که نوزادی بیش نبود، در آن سن که آسیب پذیری یک انسان بسیار بالاست، زندگی به او روی خشن خود را نشان داد. فرعون به دلیل هراسی که از افزایش پیدا کردن جمعیت قوم بنی اسرائیل در مصر داشت دستور داد تا دایه‌ها تمام فرزندان پسر عبری را بکشند. به نظر می‌رسید سرنوشت موسی نیز رقم خورده است. شاید برخی بگویند چقدر بد که وی در زمانه‌ای بیرحم زاده شده بود. اما مادر موسی اصلی که از آن بحث کردیم را بخوبی می‌دانست: وی می‌دانست مشکلات سبب بازداشتن فرزندش از سرنوشت خود نخواهد شد. وقتی کار به جایی رسید که دیگر پنهان کردن موسی در خانه امنیت نداشت، مادرش وی را در سبدي بافته از گیاه پاپیروس قرار داده و آن را در میان نی‌های روییده بر کرانه رود نیل پنهان ساخت. با وجودی که خواهرش از دور مراقبت بود، در آن محل انواع مار، تمساح و خطرات طبیعی همچنان وجود داشت. ممکن بود سبدي که حامل موسی است هر لحظه واژگون شود، و وی به داخل آب بیفتد و خفه شود. اگر شخصی بد نیت وی را لابه لای نیزارها پیدا می‌کرد و می‌خواست در تبعیت از فرمان فرعون آن پسر بچه عبری را داخل رود نیل بیندازد، خواهر موسی نمی‌توانست جلوی وی را بگیرد. ممکن بود هزار و یک اتفاق منجر به خاتمه دادن به زندگی موسی شود، اما هیچ یک از این‌ها خداوند را غافلگیر نمی‌ساخت. فرمان مرگ صادره از سوی فرعون، ماموریتی را که موسی برای آن آفریده شده بود لغو نمی‌ساخت. خداوند است که حرف نهایی را می‌زند. این مردم نیستند که سرنوشتان را تعیین می‌کنند؛ بلکه خداست.

دست بر قضا اینگونه شد که از میان همه آدمها، دختر فرعون، یک شاهدخت، تصمیم گرفت تا آب تنی به کنار رود نیل برود. وی سبدي را در میان نیزارها دید و ندیمه اش را برای گرفتن آن فرستاد. وقتی روی سبد را کنار زد، نوزادی را دید که گریه می‌کرد. دختر فرعون در اولین نگاه عاشق این کودک شد. حتی با وجودی که دانسته بود موسی یک پسر عبری است آنقدر از واقعه رخ داده به هیجان آمد که نوزاد را در میان دستانش بالا گرفت و گفت، "من این نوزاد را به عنوان فرزند خود قبول می‌کنم." و به این ترتیب موسی در قصر دختر فرعون رشد کرد!

خداوند می‌توانست با قدرت خود جلوی ادامه این مشکل را بگیرد. به این شکل که تصمیم فرعون را تغییر داده و به نحوی جلوی صدور آن دستور مرگ آور را که زندگی موسی را تهدید می‌کرد سد کند. اما خدا از مشکل استفاده کرد تا موسی را به جایی که خود می‌خواست برساند. مشکل نیز بخشی از نقشه خداوند بود. اگر موسی در همان محیط محدودی بزرگ شده بود که در آن تولد یافته بود، آنچه را باید برای رسیدن به سرنوشت خود می‌دانست هرگز نمی‌آموخت. در قصر، تحت فرمان فرعون، وی بهترین علوم و فنون رایج آنزمان در مصر را از قبیل فنون کسب و کار، رهبری، نحوه اداره جلسات، نحوه سخن گفتن با مردم و آموخت. مصری‌ها به خاطر نبوغ و دانش خود در تاریخ معروفند، چنانکه هنوز هم با نگرستن به اهرام

غول آسایی که قرن‌ها پیش بدون مدد گرفتن از تجهیزات مدرن ساخته‌اند حیرت می‌کنیم. اما مطمئن هستیم آن زمان که موسی را از خانه و خانواده اش دور کردند، مادرش دلیل این جدایی را نمی‌دانست. برای او این واقعه همچون یک عقب‌گرد بود، بایستی فرزندش را در رودخانه پنهان می‌کرد و مطمئناً خواهر موسی نیز وقتی دید همسر فرعون سبب برادرش را برداشت و رویه‌اش را عقب زد پیش خوداندیشیده بود که کار موسی دیگر تمام است. اما سالیان سال بعد از آن، وقتی خداوند به موسی گفت تا به مصر بازگشته و به فرعون بگوید، "بگذار قوم من به سرزمین خود بروند"، یکی از دلایلی که به موسی جرات داد با اعتماد به نفس وارد صحن قصر فرعون شود، آن بود که موسی پیش از این در همان قصر زندگی کرده و توسط خانواده سلطنتی بزرگ شده بود. وی پروتکل مصری‌ها را می‌دانست. بنابراین، شرایط، وی را تحت تاثیر قرار نداد. وی در آن محیط رشد کرده بود.

چه چیزی موسی را برای هدایت قوم بنی اسرائیل به خارج از مصر آماده ساخت؟ مشکلات! موسی در محیطی پر از ناملایمات متولد شده بود، شانس زنده ماندن وی بسیار کم بود. اگر فرعون آن فرمان را صادر نکرده بود، موسی نیز در خانه خود و میان خانواده اش به عنوان برده ای کم سواد رشد می‌کرد.

خدا میداند که چه می‌کند. شاید شما از مشکل خوششان نیاید، شاید به نظرتان منصفانه نباشد، شما را در وضعیت ناراحتی قرار بدهد، اما همان مشکل وسیله حمل و نقل شماست. همانگونه که در داستان موسی دیدید، مشکل شما را به مرحله بعدی سرنوشتتان سوق میدهد. شما را آماده می‌سازد. بدون عبور کردن از میان همه آن چیزها که از سر گذرانیدید، شما آدم امروز نمی‌شدید.

وقتی عقب ماندن به معنای جلو افتادن است

آنگونه که می‌گویند خداوند برای رساندن قوم بنی اسرائیل به سرزمین موعود خود، آسان‌ترین راه را پیش پای ایشان نگذاشت؛ زیرا آنان آماده نبرد کردن نبودند. وی باید ابتدا آنها را آبدیده می‌ساخت تا برای آنچه در آینده شان ذخیره شده آمادگی داشته باشند. از بابت وجود مشکل دل‌سرد نشوید و نگوئید "خدا، آخر چرا این اتفاق برای من می‌افتد؟". آن مشکل موجب شکست شما نمی‌شود؛ بلکه اتفاقاً ارتقای شما را بدنبال خواهد داشت. مشکل سبب بازداشتن شما نیست؛ بلکه شما را آماده می‌سازد. شاید شما ندانید فلان مشکل چگونه امکان حل شدن دارد، اما خداوند راهی را از میان تاریکی‌ها باز خواهد کرد. وی افراد درست را از هم اکنون در مسیر سرنوشت شما قرار داده است. وی برای موسی این کار را کرد، برای شما نیز یک همسر فرعون در نظر گرفته که در زمان مناسب سراهتان قرار می‌گیرد. وی وقفه‌هایی را که مورد نیازتان است در اختیارتان می‌گذارد، از شما رفع اتهام می‌نماید، منابع مالی و شفای مورد احتیاجتان را فراهم می‌سازد. شما وقتی که همه چیز برون‌مراد است به خدا اعتماد دارید، پس چرا در زمان مشکلات این کار را نکنید؟ چرا باور ندارید که حتی وقتی متوجه علت بروز مشکلات نمی‌شوید، همچنان خداوند در حال هدایت گام‌هایتان می‌باشد؟ نیازی نیست به علت رخ دادن فلان پیشامد بد احساس فشار و استرس کنید، یا به خاطر ناامیدی که پیش آمده دل‌سرد شوید. معنی مشکل مزبور آنست که شما در مسیر سرنوشت خود قرار دارید. اگر ایمان خود را حفظ کنید، شاهد خواهید بود که خداوند چگونه نقطه‌ها را به هم متصل می‌سازد. در آینده خواهید دید که دلیل بسته بودن فلان درب و دلیل دست نیافتن شما به ارتقای شغلی‌ای که آرزوی شما داشتید چه بود. دلیل این بود که خداوند برایتان چیز بهتری را در نظر داشته است. وی از آن مشکل برای حرکت دادن شما در مسیر سرنوشتتان استفاده می‌کرده است.

یک بار، داستان مرد جوانی را مطالعه می‌کردم که طی دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ در دیترویت بزرگ شده بود. والدین وی از کشور اروپایی کوچک مقدونیه به ایالت متحده مهاجرت کرده بودند و انگلیسی نمی‌دانستند. این مرد جوان عاشق بازی بیس بال بود. رویای وی آن بود که روزی برای تیم دیترویت تایگرز بازی کند. وی در تمام مدت دبیرستان خود بازیکنی بسیار عالی و با استعداد بود. بعد از طی دوران دبیرستان، دست از بازی کشید و در ارتش مشغول به خدمت شد. سال ۱۹۵۲ که به دیترویت بازگشت، تیم تایگرز پیشنهاد قراردادی چهارساله را به وی داد تا در لیگ‌های دست پایین‌ترین تیم برایشان بازی کند. وی بسیار مشغوف شد، به سختی تلاش کرد و روز به روز خودش را بهتر کرد، اعتقاد داشت یک روز به لیگ برتر راه پیدا می‌کند. اما سه سال بیشتر از دوران قراردادش نگذشته بود که جراحی زانوی عمده‌ای به وی وارد شد و مجبور شد تا از بیس بال دست بکشد. وی بسیار ناامید شده بود. همه آن چیزی که طی این سال‌ها به سختی برای بدست آوردنش تلاش کرده بود ناگهان دود شد و به هوا رفت. وی مجبور شد تا مجدداً نزد والدینش بازگردد. پدر وی به او هشدار داده بود که هرگز در بازی بیس بال موفقیتی کسب نمی‌کند. او نمی‌توانست در خانه مشترک با والدین خود زندگی کند، مگر اینکه شغلی

پیدا می‌کرد تا اجاره خانه را بپردازد.

این مرد جوان دوستی رستوران‌دار داشت و از او درخواست کرد تا زمان پیدا کردن شغلی دیگر، نزد او آمده و در رستورانش کار کند. وی به دوستش گفت: "لازم نیست به من حقوقی پرداخت کنی. من فقط نیازمند جایی هستم که هر روز آنجا بروم تا پدرم بداند شاغل شده‌ام". او می‌خواست از پولی که دوران بیس بال بازی کردنش پس‌انداز کرده بود به پدرش بدهد. دوستش گفت: "در رستوران برای تو هیچ کاری نیست، اما اگر دوست داری می‌توانی در آشپزخانه در پختن پیتزاها به بچه‌ها کمک کنی". وی شروع کرد به کار مجانی در همان رستوران، و پیتزا درست می‌کرد. وی آنقدر در پخت پیتزا ماهر شد که رستوران پیتزافروشی خودش را دایر کرد. مردم عاشق پیتزاهای وی بودند و رستوران به قدری در کار خود موفق شد که شعبه دوم و سوم و چهارم را هم افتتاح کرد. امروزه بیشتر ما طعم پیتزاهای لیتل سزارز (Caesars Little)، همان رستورانی که وی تاسیس کرد را چشیده‌ایم. بله آن جراحی زانو ناامیدی بزرگی برای او ایجاد کرد، اما این انتهای کارش نبود. این مشکل همان وسیله حمل و نقلی بود که او را به سوی سرنوشتش سوق داد.

شاید بگویید: "خب، جول، همچین اتفاقی هرگز در زندگی من نمی‌افتاد". شما از کجا می‌دانید؟ داستان شما که هنوز تمام نشده است. خداوند هنوز کارش را با شما تمام نکرده. آن پیشامد ناخوشایند، آن ناامیدی، آن طلاق که روی داد، فصل آخر زندگی‌تان نیست. اگر شما نیز مانند این دوستان باشید و نهایت تلاش خود را به کار بگیرید، اگر باور خود را حفظ کنید، دعا کنید و خداوند را ستایش نمایید، آنگاه به وضوح می‌بینید که مشکل، انتهای کار شما نیست؛ بلکه وسیله انتقال شماست. شما را به سوی چیز جدیدی که خداوند برایتان در نظر گرفته است سوق می‌دهد.

درست است که رویای وی برای بازی کردن در تیم مورد علاقه اش هرگز محقق نشد، اما امروزه خودش صاحب باشگاه دیترویت تایگرز است! برای دوست من، میک ایلچ، زندگی آنطور که وی در نظر داشت پیش نرفت، ولی خداوند چیزی بهتر از خواسته او را برایش در نظر داشت. شاید آنچه امروز شما نیز در اندیشه اش هستید بسیار کوچک باشد.

شاید آن در که شما مد نظر داشتید بسته شده چون خدا چیز بزرگتری برایتان در نظر دارد. شما برای شرکتی کار می‌کنید اما روزی صاحب شرکت خودتان خواهید شد. شما در فکر کنار آمدن با اعتیاد خود هستید، اما خدا می‌خواهد شما را از قید اعتیاد رها سازد. شما اینگونه می‌اندیشید که باقی عمرتان را مجرد خواهید ماند، اما خداوند می‌خواهد شخصی را به زندگی‌تان وارد کند که از آنچه شما تصور می‌کردید هم بهتر است. پس از بابت مشکل دلسرد نباشید؛ زیرا نهایت کار شما نیست. ما به خداوند در اوقات راحتی اعتماد می‌کنیم. از شما می‌خواهم در اوقات مشکل نیز به وی اعتماد داشته باشید - در اوقاتی که از آنچه روی می‌دهد سردر نمی‌آورید و راحت نیستید. جرات کنید و ایمان داشته باشید، خداوند حاکم مطلق است، وی می‌داند چه چیزی برای شما بهترین است، وی آنجا که باید توقف کنید و آنجا که باید قدم بردارید را خود تنظیم

می‌کند. اگر بتوانید بگویید، "خداوندا، من در دل مشکلات به تو اعتماد می‌کنم. وقتی اوضاع آنطور که انتظار داشته‌ام پیش نمی‌رود نیز به تو اعتماد دارم. حتی وقتی به نظر می‌رسد که حرکتت رو به عقب است باز هم به تو اعتماد می‌کنم"، این نشان از دیدگاهی مستحکم دارد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

استقامت، قدرت و لطف برای پیش رفتن از میان مشکلات

ما بسیاری از اوقات برای دور شدن مشکلات، چالش‌ها و بدبختی‌ها دعا می‌کنیم. اما نکته طلایی همین است: قرار نیست شما مشکلی نداشته باشید، اتفاقا مشکلات برای شما خلق شده است. گفته می‌شود، "خداوند در مشکلات حی و حاضر است". قرار نیست وی جلوی همه سختی‌ها و ناکامی‌ها را بگیرد، بلکه در مقابل به شما استقامت، قدرت و لطف خود را عرضه می‌کند تا با دیدگاهی درست از دل تاریکی‌ها عبور کنید.

قرار نیست شما مشکلی نداشته باشید، اتفاقا مشکلات برای شما خلق شده است.

خداوند می‌فرماید: من داوود را متبرک کرده‌ام. من او را استوار ساخته و به او قوت می‌بخشیم. دشمنانش قادر به شکست دادنش نخواهند بود. من مخالفانش را به عقب رانده و آنها را که از او نفرت دارند شکست می‌دهم. وی به سبب من به قدرت می‌رسد. همانطور که می‌بینید گفته نشده که "من او را از دسترس مشکلات، بیماری و مسائل حقوقی دور خواهم کرد".

پس دیگر نگوئید، "نمی‌توانم این شرایط را تحمل کنم، برایم بسیار ناگوار است".

اتفاقا شما را برای مشکل و سختی‌ها برگزیده‌اند. می‌شنوم که می‌گویید، "خب، من ارتقای شغلی مورد نظرم را بدست نیاوردم، وامی که می‌خواستم جور نشد و فرزندم از راه درست زندگی منحرف شده است. به همین خاطر دلسرد هستم". دیدگاهی جدید را پیشه کنید. خداوند، هم اکنون مسیر جدیدی را پیش پایتان گذارده، شما را ثابت و استوار ساخته است. نیازی نیست با چیزی نبرد کنید و به خاطر آنکه امری مطابق میل شما پیش نرفته است دسترس به خود راه دهید. خداوند اظهار داشته که آنان که بر ضد شما می‌ایستند را عقب می‌راند. وی دشمنانتان را شکست می‌دهد. آن بیماری، آن مشکل حقوقی، آن مسئله‌ای که در محل کار پیش آمد شما را از پا در نخواهد آورد. چرا؟ چون شما برای مشکل داشتن انتخاب شده اید. شما قدرتمند، مصمم و برگزیده اید. خداوند بلندمرتبه می‌گوید مشکل شما همیشگی نخواهد بود. شما به قدرت خواهید رسید. بدین معنا که شاهد افزایش، ارتقا، شفا و سعادت‌مندی خواهید بود. شاید اکنون گرفتار باشید، اما جای نگرانی نیست- مشکل تنها وسیله‌ای است برای انتقال دادنتان به سطح بعدی سرنوشت خود. شما خواهید دید که خداوند نقاط زندگی‌تان را چطور به هم متصل می‌سازد. درست است که اکنون شرایط به نظرتان خالی از معناست، اما روزی نگاهی به عقب‌انداخته و درمی‌یابید که خداوند در تاریکی مشغول انجام چه کاری بوده است. حتی به ازای آن چیزها که از شما سر در نمی‌آورد، اگر دیدگاه درست را حفظ کنید، روزی خواهید گفت، "همین‌ها بودند که من را قوی‌تر ساختند. من اکنون مصمم‌تر هستم و اعتماد به نفسم بیشتر شده است".

چند سال بعد از ازدواج من و ویکتوریا، خانه مان را فروختیم و به خانه جدیدی نقل مکان کردیم. سه ماه بعد از این ماجرا روزی زنگ خانه به صدا درآمد. در را باز کردم و افسر پلیسی را دیدم. وی پاکتی به دستم داد و گفت، "حتما یکی از شما

خوشش نمی‌آمده". معلوم شد افرادی که منزل ما را خریداری کرده بودند به علت لوله کشی خانه از ما شکایت کرده‌اند. البته علاوه بر ما از سازنده خانه، معمار، مشاور املاک، لوله کش و خلاصه یک دوجین آدم دیگر هم شکایت کرده بودند. ما کار اشتباهی انجام نداده بودیم. می‌دانستیم که در این جریان تقصیری توجه ما نیست. اما آن زمان ۲۵ سال بیشتر نداشتم و هرگز به مخیله‌ام هم خطور نمی‌کرد که روزی در دعوی حقوقی گرفتار شوم. از این فضاها خوشم نمی‌آمد. باید به مرکز شهر و دادگاه می‌رفتم و توضیحات خودم را ارائه می‌دادم. بقدری از این بابت عصبی و نگران بودم که بعد از دادگاه نتوانستم پشت فرمان نشسته و شخصا رانندگی کنم. بنابراین تا کسی گرفتارم و برگشتم خانه. چند ماه بعد، شاکی شکایت خود را پس گرفت و همه چیز به روال عادی بازگشت. به نظر می‌رسید کل این ماجرا، شهادت دادن من و طی کردن فرایند دادگاه چیزی جز هدر دادن وقت و پول نبوده است. فکر نمی‌کردم از این بابت خیری دست من را بگیرد.

اما ۱۶ سال بعد، وقتی کامپک سنتر را خریداری کرده بودیم، شرکتی از ما شکایت کرد و سعی داشت جلوی نقل مکانمان را به آنجا بگیرد. این بار که برای ادای توضیحاتم به دادگاه رفتم، اصلا عصبی نبودم. می‌دانستم در دادگاه انتظار چه چیزهایی را باید بکشم. اعتماد به نفس داشتم، قوی بودم و ذهنی شفاف داشتم. اکنون درمی‌یافتم که چرا خداوند ماجرای شکایت خریدار خانه قبلی‌مان را پیش آورد، زیرا می‌دانست شانزده سال بعد قضیه‌ای حقوقی برای من پیش خواهد آمد که مهم است، و بر سرنوشتم تاثیر دارد. وی من را آماده کرده بود. آنزمان متوجه نبودم، اما اکنون می‌فهمیدم که آن مشکل، حکم وسیله نقلیه ای را برایم داشته است. پس به جای ناراحت شدن از بابت آنچه برایتان رخ می‌دهد، چرا این‌اندیشه را در پیش نگیرید که خداوند خود می‌داند چه می‌کند؟ به جای تلخکام زیستن و شکایت کردن که "خدایا، آخر چرا برای من اینطور شد؟"، دید خود را اصلاح ساخته و بگویید، "خدایا، می‌دانم که تو من را در کف دستان خود جای داده‌ای. می‌دانم تویی که گام‌هایم را هدایت می‌کنی. حتی به هنگامی که ندانم چرا، باز هم به تو اعتماد می‌کنم".

همه مراحل از طرف خداوند به خوبی هماهنگ شده است

فصل پیش در مورد حضرت یوسف نو شتم. وقتی یوسف نوجوانی بیش نبود، خداوند رویایی را بر وی عرضه داشت که بر اساس آن یوسف در آینده به مقامی والا می‌رسید، اما پیش از محقق شدن رویای مزبور، از میان تاریکی‌های چندی عبور داده شد. سالیان سال وی با درستکاری زندگی می‌کرد، اما اتفاقی برخلاف انتظار می‌افتاد. به نظر می‌آمد که آن رویا هرگز محقق نخواهد شد. اما یوسف از اصلی که از آن صحبت کردیم اطلاع داشت و می‌دانست اگر نهایت تلاش خود را بکار گیرد، مشکلات مانعی سر راهش ایجاد نمی‌کنند - بلکه در اصل وی را به سوی سرنوشتش می‌برند. اگر زندگی این پیامبر را مطالعه کنید در خواهید یافت خداوند چگونه نقاط زندگی وی را به هم متصل ساخت. هر مرحله از حیات وی توسط خداوند به خوبی هماهنگ شده بود. اگر یک مرحله را حذف می‌کردید، سایر مراحل جواب نمی‌دادند. اگر برادران یوسف وی را در چاه نمی‌انداختند، وی به عنوان برده به مصر برده نشده و به مردی به نام بوتیفار فروخته نمی‌شد. اگر به بوتیفار فروخته نمی‌شد، هرگز همسر بوتیفار را ملاقات نکرده و به او اتهام خلاف نمی‌زدند و به زندان نمی‌افتاد. اگر به زندان نمی‌افتاد، هرگز آن قصاب و نانوا را ندیده و خوابشان را تعبیر نمی‌نمود. اگر رویای آنان را تعبیر نکرده بود نیز، فرعون برای تعبیر خواب خود وی را به نزد خویش فراخوانده و این امر منتهی به فرمانروایی یوسف بر ملت مصر نمی‌شد.

حال اگر هر کدام از مراحل مزبور را در امتداد مسیری که زندگی این پیامبر طی کرده از هم مجزا کنید، می‌بینید که به تنهایی معنایی ندارند. در زندگی یوسف بدیاری پشت بدیاری رخ داده است. اما شما نیز بایستی، همانند یوسف پیامبر، باور داشته باشید آنچه در ظاهر ناامیدی، خیانت، یا عقب ماندگی است، همگی بخشی از نقشه خداوند است. وسیله‌ای است برای انتقال شما. شما را گام به گام از میان تاریکی‌ها به دل سرنوشتتان می‌برد. خداوند خود می‌داند که چه می‌کند. خداوند می‌دانست که باید در مصر کسی فرمانروا شود که نسبت به بنی اسرائیل مهر و شفقت نشان دهد. بنابراین، سال‌ها پیش، طرح خود را برای رساندن یوسف به چنین جایگاهی آغاز کرده بود. آنچه مشکل به نظر می‌رسید در اصل دست خداوند بود. برادران یوسف قبای رنگینی را که یادگاری از لطف پدرشان نسبت به یوسف بود از وی گرفتند، اما نتوانستند سرنوشت او را تغییر دهند.

آنچه به نظر مشکل می‌رسید، در اصل دست خداوند بود.

آنچه مردم از شما می‌گیرند، شما را از دست یابی به هدف‌تان باز نمی‌دارد. آنچه در درون است، قدرتمند تر از هر آنچه‌ای است که در بیرون وجود دارد. شما علیرغم مشکل، خیانت، بدیاری به انجام کار درست ادامه دهید، و روزی خداوند نقاط زندگی شما را نیز به هم متصل می‌سازد، درست به همان روشی که برای یوسف این کار را کرد. وی شما را به فرمانروایی می‌رساند. شما نیز، همانند یوسف خواهید گفت، "قصه آنها از تولید دردسر برای من این بود که به من آسیب بزنند، اما خداوند از آن

دردسر به سود من بهره برد".

گفته می‌شود، "خداوند ما را از میان سختی‌ها عبور خواهد داد".

معنای این سخن آنست که خداوند مشکل را متوقف خواهد ساخت. اما این جمله را در پرتو نوری متفاوت در نظر بگیرید. دفتر پستی ای را در نظر بگیرید که بسته ای را در نیویورک تحویل می‌گیرد و مسئولش آن را تا کالیفرنیا حمل می‌کند. حمل در اینجا به معنای جابه جا کردن است؛ آنها این بسته را از مکانی به مکان دیگر جابه جا می‌کنند. ممکن است بسته در مسیر خود تا رسیدن به مقصد در پنج ایستگاه مختلف متوقف شود. دفتر پستی منطقه‌ای آن را به دفتر پستی شهری می‌فرستد، که به نوبه خود بسته را برای دفتر پستی حومه ارسال می‌کند و پستی آن را در بانه تحویل می‌دهد. به این ترتیب بسته تحویل می‌شود. به همین منوال، هم اکنون خداوند شما را از مشکلات حمل می‌کند. شما در مسیر خود هستید، فرایند حمل و نقلتان آغاز شده است، و ممکن است در بین راه توقف گاه‌هایی نیز وجود داشته باشد. اما نگران نباشید، هنوز تحویل داده نشده‌اید. شاید شما نیز همانند یوسف در قعر چاه یا زندانی باشید، اما قصر در راه است. شاید بدهکارید، اما خداوند شما را به سوی فراوانی رهنمون می‌شود. شما با افسردگی مواجه هستید، اما خداوند شما را به سوی شادی و سرور رهنمون می‌شود. شما به بیماری ای مبتلا هستید، اما خداوند شما را به سوی شفا، کامل بودن و پیروزی هدایت می‌کند. وقتی افکاری در سر دارید که می‌گوید، "فلان مشکل دائمی است. اوضاع هیچوقت تغییر نمی‌کند"، کافی است در پاسخ بگویید، "نه، من در حال تحویل داده شدنم. من در مسیر خودم هستم. مشکل یاد شده من را متوقف نخواهد ساخت؛ بلکه وسیله حمل و نقل من است".

سفر خود را آغاز کنید

روزی دختر جوانی به نام ویکتوریا آرن را ملاقات کردم که تا سن ۱۱ سالگی مثل هر بچه معمولی دیگری زندگی خود را می‌گذراند، اما ناگهان درد مشکوکی در پهلوی خود احساس کرد. دکترها آپاندیس وی را از بدنش درآوردند، اما این کار مشکلی را حل نکرد. تازه پس از این جراحی بود که وضعیت سلامت او رو به وخامت گذاشت. ظرف چند هفته ۱۳ کیلو و نیم از دست داد. دکترها نمی‌دانستند مشکل وی چیست. پاهایش ضعیف شدند و بازوهایش دیگر نا نداشتند، نمی‌توانست غذا را قورت بدهد و وقتی سعی در صحبت داشت کلمات از دهانش خارج نمی‌شدند. خودش در توصیف این وضع آن را اینگونه توصیف می‌کند که گویا یک نفر تمام کلیدهای بدن و مغزش را خاموش کرده بود، و یک روز چشمانش تاریک شد. وی را که صرفاً زندگی نباتی داشت در بیمارستانی بستری کردند. او توان حرکت، باز کردن چشمان خود و برقراری ارتباط به هر شکل را از دست داده بود- گویی به کل از دست رفته بود. پزشکان در نهایت دلیل مشکل وی را نوعی اختلال نادر خودایمنی بدن تشخیص دادند که باعث ورم مغز و نخاعش شده بود. به خانواده این دختر اطلاع دادند که تا روز آخر حیاتش همچون یک گیاه زندگی خواهد کرد و حتی احتمال زنده ماندنش نیز بسیار اندک است.

علیرغم اخبار ناامیدکننده پزشکان، خانواده دختر جوان اعتقاد داشتند همه چیز دست خداست و خداوند می‌تواند سلامتی او را بازگرداند. والدین و برادران ویکتوریا طوری با او صحبت می‌کردند انگار زنده و سرپاست و مدام به وی ابراز علاقه می‌نمودند. ماه‌ها از پی هم گذشت و هیچ نشانه‌ای مبنی بر تغییر مشاهده نشد. دو سال بعد، این خانم جوان از درون بیدار شد. البته نه می‌توانست حرکت کند و نه توانایی باز کردن چشمانش را داشت، و انگار هیچ چیز عوض نشده بود. اما اکنون ویکتوریا از هر آنچه در اطرافش رخ می‌داد باخبر بود. ویکتوریا در بدن خود گرفتار شده و نمی‌توانست به دیگران اطلاع دهد که بیدار است. صدای پزشکان را که به والدینش از مرگ او و عدم امکان بهبودی‌اش شرح می‌دادند می‌شنید. صدای مادرش را می‌شنید که به او دوستت دارم می‌گوید و قوت قلب می‌دهد. هر یکشنبه مادرش کنار تخت او می‌نشست و تلوزیون اتاق را روشن می‌کرد تا برنامه دعای ما را نگاه کند. ویکتوریا می‌شنید که ما در مراسم مناجات خود از شفا دهنده بودن خداوند سخن می‌گوییم، از اینکه هر آنچه به قصد آسیب رساندن به ما رخ داده توسط خدا به سود ما به کار گرفته می‌شود و مشکلات تنها وسیله‌ای برای حمل و تحویل ما هستند.

این دختر تمام طول روز در ذهن خود، درحالی که فلج روی تخت افتاده بود و در بدن بی حرکت خود گرفتار شده بود، به جای اینکه برای خود احساس تاسف کند، می‌گفت، من پیروزم نه قربانی. افکارش به او می‌گفتند، تو گیر افتادی. تو هرگز از این حالت بیرون نمی‌آیی. اما ویکتوریا در جواب می‌گفت، نه، من منتظر زمان درست هستم. قرار نیست ماجرای زندگی من اینگونه تمام شود. وی در دل دعا می‌کرد بتواند به خانواده‌اش نشانه‌ای از هوشیاری خود بدهد. سه سال بعد از کار

افتادن بدنش، وی چشم‌هایش را باز کرد، اما جز این هیچ حرکت دیگری نداشت. مادرش از او سوالی پرسید و گفت، "اگر حرف من را متوجه می‌شوی، به نشانه بله یک بار پلک بزن". وی یک بار پلک زد، و خانواده دریافتند که وی هوشیار است. این تازه شروع سفر طولانی بازگشت وی بود. وی دوباره حرف زدن، حرکت کردن و غذا خوردن را یاد گرفت. سپتامبر ۲۰۱۰، چهار سال بعد از بیماری، ویکتوریا به مدرسه بازگشت. همه بخش‌های بدنش به جز پاهایش بیدار شدند. او از قسمت کمر به پایین فلج بود. وی از اینکه روی ویلچر نشسته خوشحال بود، خدا را شکر می‌کرد که از بیمارستان خارج شده است، اما هنوز رضایت کامل نداشت. می‌دانست آنچه را خدا شروع کرده است، روزی تمام خواهد کرد. به او گفتند هرگز قادر به راه رفتن نخواهد بود، ولی از راه دعا، سخت کوشی بسیار، و هزاران ساعت تمرین، بالاخره نوامبر سال ۲۰۱۵ قدمی کوچک برداشت. مارچ ۲۰۱۶، وی برخلاف همه احتمالات، عصاهای زیر بغلش را کنار گذاشته و بدون کم گرفتن از کسی اولین گام‌هایش را برداشت. اکنون وی دیگر احتیاجی به عصا و ویلچر ندارد و درست همانند انسانی با پاهای کاملاً سالم راه می‌رود.

بعد از طی سفری ده ساله، این دختر جوان و زیبای بیست و یک ساله اکنون یکی از جوان‌ترین اشخاصی است که در شبکه اسپن به کار مجری‌گری مشغول است. وی همچنین به عنوان هنرپیشه، مدل و سخنران انگیزشی فعالیت دارد.

دوست من، بدان که مشکل، وسیله‌ای است برای حمل و تحویل تو. من از خود ویکتوریا شنیدم که گفت، "هرچند آنچه برایم رخ داد انتخاب خودم نبود، اما حاضر به تغییر دادنش هم نبودم". درست است که اتفاق مزبور به هدف ضربه زدن به او روی داد، اما خداوند همان را به نفع این دختر جوان استفاده کرد. شاید شما نیز احساسی شبیه‌گیر کردن در شرایط، گیر افتادن در دام اعتیاد، افسردگی و روزمرگی را داشته باشید. انگار هیچ کس صدایتان را نمی‌شنود. فکر می‌کنید برای ابد یکجا گیر افتاده‌اید. اما همانگونه که برای ویکتوریا رخ داد، پایان ماجرای شما نیز اینجا نیست.

خداوندی که وی را از آن شرایط بیرون آورد، همان خدایی است که شما را نیز از شرایطتان بیرون می‌آورد. اعتقاد بر این است که برخی رویاها در شما زنده می‌شوند، همچنان که امید، شفا و فراوانی.

خداوندی که وی را از آن شرایط بیرون آورد، همان خدایی است که شما را نیز از شرایطتان بیرون می‌آورد.

قرار نیست فلان مشکل شما را متوقف سازد. بلکه شما را در سطحی از سرنوشتتان قرار می‌دهد که بدون وجود مشکل مزبور، هرگز تجربه‌اش نمی‌کردید. همانگونه که در خصوص ویکتوریا صدق کرد، هر چند شما آنچه را بر سرتان آمده انتخاب نکردید، اما وقتی پاداشی را که خداوند برایتان در نظر گرفته است می‌بینید، وقتی درهای جدید را می‌بینید که به رویتان باز می‌شود، وقتی می‌بینید خداوند چگونه از شرایط به نفع شما بهره می‌گیرد، خواهید گفت، "من حاضر نبودم آنچه را روی داد تغییر دهم".

تاسف برای خود و دلسردی را از خویش دور کنید. مشکل را به هدف شما آفریده‌اند. از آنچه روی می‌دهد سردر نمی‌آورید.

احساس می‌کنید در مسیر اشتباه هستید، ولی خداوند بر همه چیز تسلط دارد. پس بدانید فلان مشکل روی داده شما را نابود نخواهد کرد. درست است که ظاهراً نوعی عقب افتادن به نظر می‌رسد، اما به واقع نوعی آماده سازی است تا خدا چیزی بزرگتر را ارائه کند. اگر در سختی‌ها به خدا اعتماد کنید، مشکل شما بدل به وسیله حمل و تحویل شما می‌شود. خداوند درهای جدید را باز می‌کند، شرایطی که تغییرشان غیرممکن است را تغییر می‌دهد، و شما را به سرنوشت خود نائل می‌سازد.

شهر کتاب (nbookcity.com)

فصل دهم: از قلم افتادن به معنای فراموش شدن نیست

همه ما در شرایطی قرار می‌گیریم که زندگی زیاد به نظرمان منصفانه نمی‌رسد. همین تازگی‌ها مردی را دیدم که بعد از ۲۵ سال کار صادقانه از کار بیکار شده بود. این درحالیست که همواره کارمندی وفادار بوده، نهایت تلاش خود را به کار گرفته بود و تا جایی که می‌توانست متعهدانه رفتار کرده بود. وی حس می‌کرد به او خیانت کرده‌اند، تنها مانده و فراموش شده است، انگار که از قلم انداخته شده باشد. البته وی تنها فردی نیست که چنین احساسی دارد. یکی از دوستانم در سن دو سالگی پدر خود را در جریان تصادف رانندگی از دست داده بود و در تمام سالهایی که مدرسه می‌رفت پیش خود می‌اندیشید، چرا همه بابا دارند اما من ندارم؟ وی درون خود خلأی احساس می‌کرد. وی خود را پسر بچه کوچکی می‌دید که او را به حال خود رها کرده‌اند.

برخی اوقات انتخاب‌های اشتباه سایر افراد، تاثیری منفی روی ما دارد. شاید شما در محیطی ناسالم رشد کرده باشید و هم اکنون هم با همان اعتیاد، افسردگی و خشم مواجه باشید که در دوران کودکی اطرافتان را احاطه ساخته بود. این چیزها از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است. بر این اساس، از برخی از افراد سواستفاده شده و با ایشان بد رفتاری شده است؛ و این افراد امروزه نیز احساس شرم و گناه دارند، فکر می‌کنند انگار کسی ایشان را به حساب نمی‌آورد. البته تقصیر آنها نبوده است. فردی ایشان را رها کرده است. خود من بر اساس تجربه شخصی‌ام دریافته‌ام که غیرممکن است کسی در زندگی احساس از قلم افتادن نکند - این حس یا به واسطه بیماری، یا طلاق، یا دوستی که از شما روبرمی‌گرداند- ایجاد می‌شود. البته گیر افتادن در گذرگاه‌های تاریک زندگی، و اندیشیدن به اینکه اوضاع من هرگز تغییر نمی‌کند. سهم من از زندگی این است، کار راحتی است.

شاید از قلم افتاده باشید، اما خبر خوب اینست که خداوندی که بنده او هستیم می‌داند چگونه باید ما را مجدداً از زمین بلند کند. حضرت داوود می‌گفت، "خداوند، مرا از چاهی بسیار هولناک بیرون آورد، و قدم‌هایم را روی صخره ای گذاشت". داوود از سوی مردمی که با وی به ضدیت برخاستند، با طرد شدن، با ناامیدی‌ها و شکست‌هایی که خورد از قلم افتاده بود، اما در اصل خداوند به وی می‌گفت، "ای داوود، نگران نباش، این رها شدگی پایان کار تو نیست". به همین منوال، همان ناکامی، همان شکست، همان افرادی که در حق شما بد کردند، همان بیماری، همان اعتیاد، همان درد مزمن نیز، پایان کار شما نیست.

اگر شما را از قلم انداخته‌اند، پس خود را آماده کنید. خداوند در شرف گرفتن دست شماست. وی می‌خواهد شما را در جایگاهی بالاتر قرار بدهد. وی می‌خواهد شما را به جایی ببرد که خود به تنهایی قادر به رفتن بدانجا نیستید- می‌خواهد شما را به سطحی جدید، به فرصت‌ها، به دوستی‌ها، به سلامتی، به سرور و شادی به غنایی جدید برساند. قرار نیست شما همان

آدم قبلی باشید. گفته می‌شود خداوند به ازای آنچه برایتان رخ داده است دو برابر به شما پاداش می‌دهد. وقتی با بدبختی روبرو شده و رها می‌شوید، دلسرد و تلخکام نباشید. خود را برای دریافت دو برابر پاداش آماده کنید. خود را برای افزایش آماده کنید. برای دریافت لطف خدا. برای رسیدن به سطح جدید.

خداوند شما را فراموش نکرده است. خداوند بسیاری از شب‌های تنهایی شما، تمام آن کارهای ناحقی را که در حق شما انجام شده است، و تمام آن افرادی را که به شما آسیب زده‌اند می‌بیند. خداوند، خداوند عادل است. وقتی قوم بنی اسرائیل در بردگی به سر برده و با ایشان بدرفتاری می‌شد، و مصری‌ها از شان سوء استفاده می‌کردند، خدا به ایشان گفت: "من دارم می‌آیم تا خطاهایی که در حق شما انجام شده است بدل به خوشرفتاری کنم. من می‌آیم تا شما را دوباره به بالا و فراز برگردانم. من می‌آیم تا برای شما عدالت به ارمغان بیاورم، تا با آنها که با شما بدرفتاری کرده‌اند مقابله کنم." آیا دریافته‌اید که چه چیزی موجب می‌شود تا خداوند از تخت فرمانروایی خویش پایین بیاید، چه چیزی موجب می‌شود تا خالق جهان دست از آنچه مشغول انجامش است برداشته و دست به کار شود؟ وقتی خداوند شما را در حالیکه مورد بدرفتاری واقع شده‌اید می‌بیند، وقتی بی‌عدالتی را می‌بیند، عقب نمی‌نشیند و نمی‌گوید، "چقدر بد". بلکه به جایش خواهد گفت: "این پسر من است. آن دختر من است، که با ارزش ترین دارایی‌ام می‌دانم. آنها را رها کرده‌اند و اکنون باید در این مورد کاری انجام دهم". وقتی خداوند دست به کار می‌شود، همه نیروهای تاریکی نیز نمی‌توانند وی را متوقف سازند. وی جفاهایی را که در حق شما شده تصحیح می‌کند، وی به ازای مشکلاتی که داشتید به شما پاداش می‌دهد و شما را به آنجا که باید برسید می‌رساند.

واقعیت این است که، همه ما را در زندگی رها می‌کنند. در این موقعیت احساس تنهایی و فراموشی کردن راحت است، آدم حس می‌کند انگار وجودش اهمیتی نداد. اما به این دروغ‌ها اهمیت ندهید. خداوند می‌فرماید: "من شما را فراموش نخواهم کرد. بدانید که شما را در کف دستانم تراشیدم". همان هنگام که خداوند دستانش را باز می‌کند، اسم شما را می‌بیند و به یاد شما می‌افتد.

شاید بدبختی داشته‌اید، درهایی به رویتان بسته شده است، افرادی سر راهتان قرار گرفته و در حقتان بد کرده‌اند، اما خداوند رویاهای شما را فراموش نکرده، وعده‌هایی را نیز که به شما داده از یاد نبرده است. وی یادش نرفته شما دوستدار بچه دار شدن بوده‌اید، یا برای یافتن همسری دعا کرده‌اید، برای شفا گرفتن، برای کلیت یافتن، برای آزادی مورد نیازتان دعا کرده‌اید. ایمان خود را حفظ کنید. برخی اوقات زندگی با همه ما بد تا می‌کند، شاید شما را رها کنند، اما بیاد داشته باشید این وضعیت صرفاً موقتی است. خداوند همه چیز را می‌بیند. خداوند نه تنها می‌خواهد شما را بالا بکشد، بلکه دنبال این است که شما را به جایگاه بالاتری از نظر سعادت‌مندی بکشانند. از شرایط بد، بهتر از آنچه قبلاً بودید بیرون خواهید آمد.

هیچ چیز از چشم خدا دور نمی‌ماند

همین اتفاق برای مردی جوان به نام مَفیبوسْت افتاد. وی نوه شاه طالوت و فرزند یوناتان بود. او در خانواده‌ای پادشاهی دنیا آمده و قرار بود روزی به تخت شاهی بنشیند. به نظر آینده روشنی داشت. در هنگام کودکی پرستارانی مهربان از وی نگهداری کرده و افراد با لطف با او برخورد می‌کردند، همه تلاش خود را به کار می‌گرفتند تا تمام نیازهای او را برطرف سازند. می‌دانستند که با شاه آینده سر و کار دارند. اما در پنج سالگی، پدرش یوناتان و پدر بزرگ شاه طالوت، هر دو در نبردی کشته شدند. قاصدی به درب منزل آنها آمد تا این خبر بد را اعلام داشته و اطلاع دهد که دشمن در راه است و می‌خواهد تمام خاندان طالوت را از میان ببرد. یکی از پرستاران، مَفیبوسْت کوچک را برداشت و وحشت‌زده تا جایی که توانست با سرعت به راه افتاد تا بلکه جان پسر کوچک را نجات بدهد. او نیت خوبی داشت و می‌خواست به کودک کمک کند، اما به واسطه عجله به هنگام فرار، مَفیبوسْت را انداخت. هر دو پای وی شکست و او زمینگیر شد و دیگر توانایی راه رفتن نداشت.

مَفیبوسْت کار اشتباهی انجام نداده بود. تقصیری نداشت. با این حال باید باقی دوران زندگی‌اش، بهای خطای فرد دیگری را می‌پرداخت. به نظر منصفانه نمی‌رسید. برخی اوقات اصطلاحاً افرادی ما را می‌اندازند که نیت خوبی دارند. نمی‌خواهند به ما آسیب بزنند، اما مرتکب اشتباه می‌شوند و چیزی را گفته یا انجام می‌دهند که نباید. آنها به سختی تلاش می‌کرده‌اند، سعی داشتند تا همه نیازهای ما را برطرف کنند، اما زمانی که بهشان نیاز داشتیم در دسترسمان نبودند. یا اینکه عادات بدی داشتند، اعتیادهایی داشتند که خودشان از دیگری به ارث برده بودند و همان‌ها را به ما نیز منتقل ساختند. البته این‌ها آدمهای بدی نبودند، قلبشان با ما بوده، ولی همانند پرستاری که یاد کردیم، ما از دستشان به زمین افتادیم. اکنون زمینگیر هستیم و عزت نفس پایینی داریم، با اعتیاد، با منفی بینی، با افسردگی دست و پنجه نرم می‌کنیم و از رسیدن به سرنوشت خود بازمانده‌ایم.

برخی اوقات اصطلاحاً افرادی ما را می‌اندازند که نیت خوبی دارند. نمی‌خواهند به ما آسیب بزنند، اما مرتکب اشتباه می‌شوند و چیزی را گفته یا انجام می‌دهند که نباید.

مَفیبوسْت نوه شاه بود، خون شاهی در رگ‌هایش جریان داشت و قرار بود در قصر منزل بگزیند. اما به جایش در یکی از عقب مانده‌ترین و فقیرترین شهرهای آن روزگاران به نام لو دِبار منزل گزید، که مکانی بسیار تاریک به شمار می‌رفت. سال‌ها گذشت، مطمئناً او پیش خود اینگونه اندیشیده بود که همه من را فراموش کرده‌اند. پیش از این فردی مهم و محترم بودم. رویاهای بزرگی داشتم و برای زندگی اشتیاق، اما حال امروزم را ببین. زمینگیر شده‌ام و در فقیرترین نقاط زندگی می‌کنم. نه دوستی دارم، نه کسی به من توجهی می‌کند، و تازه هیچ یک از این‌ها تقصیر خودم نبوده است. من از دست یک نفر دیگر افتادم. وی حس می‌کرد چنان تنها و فراموش شده است که گویی هرگز چیزی تغییر نمی‌کند.

اما هیچ چیز از چشم خداوند دور نمی‌ماند. خداوند شاهد کشته شدن و از دست دادن پدرش در سن پایین بود. خداوند دید که آن پرستار خوش نیت او را سهوا زمین انداخت. خداوند می‌دید پاهای او که روزگاری سالم بود و می‌توانست با کمکشان بدود، ببرد و بازی کند، اکنون فلج شده‌اند و باید ناچار دیگران او را به این طرف و آن طرف حمل کنند. خداوند فقر و کمبودی را که او در آن به سر می‌برد دید. خداوند دست روی دست نگذاشت و نگفت، "پسرم مَفیبوشت، تو حتما روزگار بدی را پشت سر گذرانده‌ای. یادم باشد دفعه بعد پرستاری پیدا کنم که دست و پا چلفتی نباشد، زیرا پرستار قبلی واقعا زندگی تو را تباہ کرد". بلکه خداوند اظهار داشت، "مَفیبوشت، من تو را فراموش نکرده‌ام. من تو را در حالی نقش زدم که کف دستانم قرار داشتی. تو را همیشه به یاد دارم. بلی، درست است، تو از دست کسی به زمین افتادی. بلی، درست است، زندگی با تو منصفانه رفتار نکرده است، اما همان بديبیری پایان راه تو نیست. من خداوند عادل هستم. من به ازای آنچه برایت رخ داد به تو پاداش خواهم داد".

سال‌ها بعد از آن، داوود که به مقام پادشاهی رسیده بود و در نبردهای بسیاری برنده شده بود، خود را بر تخت فرمانروایی قوم بنی اسرائیل تثبیت نمود، و در قصر به سر می‌برد و مورد احترام بسیار مردم قرار داشت. او بی‌نیاز از همه چیز بود؛ هر چیز که می‌خواست در اختیار داشت. اما یک روز میلی در وجودش به پا خاست تا لطف خود را به خانواده طالوت نشان بدهد.

شاید شما را به حال خود رها کرده باشند، اما این بهانه‌ای برای دلسردی نیست. عدالت در راه است، جبران در راه است، ارتقای مقام و شروع‌های جدید در راهند.

اندکی تامل کنید و ببینید این تمایل تا چه حد غیرعادی بوده است. طالوت همان کسی بود که سعی کرد داوود را بکشد. وی داوود را از میان صحراها تعقیب کرده و زندگی را بر وی تیره و تار ساخته بود. با این حال داوود می‌گفت، "آیا از خاندان طالوت کسی باقی مانده است که بتوانم مهربانی خود را به وی ارزانی دارم؟" به چه دلیل او باید درصدد خوب رفتار کردن با خانواده دشمن خود برمی‌آمد؟ به نظری معنی است. اما خداوند عادل است. وی کنترل کل جهان را بدست دارد. خداوند بود که در گوش وی زمزمه می‌کرد و تمایلی را در قلب وی بیدار ساخت تا با کسی که به حال خود رها شده بود، یعنی با مَفیبوشت خوب رفتار کند.

خداوند به خوبی می‌داند چطور باید چیزهایی را که شما هرگز توانایی محقق ساختنشان را نداشتید محقق کند. شاید بگویید، "جول، من در مکانی تاریک گیر افتاده‌ام. برایم بديبیری پیش آمده و هرگز از شر این شرایط خلاص نمی‌شوم، رویاهایم قرار نیست هیچوقت به واقعیت تبدیل شوند و هیچ گاه سعادت‌مند نخواهم شد". نه، زمان مناسب برای شما هم فرا خواهد رسید. خداوند در گوش شخص دیگری زمزمه می‌کند تا با شما خوش رفتاری کند. می‌اندیشید که لیاقت فلان چیز را ندارید، به دستش نخواهید آورد و نمی‌توانید به تنهایی محققش سازید، اما یک نفر دیگر برای شما شادکامی به ارمغان می‌آورد،

شغلی به شما پیشنهاد می‌کند، قراردادی با شما می‌بندد، یا پیش می‌گذارد و مشکلاتان را حل می‌کند. شاید شما را از قلم‌انداخته باشند، ولی دلسرد نباشید. عدالت در راه است، بهبود، ارتقا، لطف و بخشش و شروع‌های جدید هم در راهند.

شهر کتاب (nbookcity.com)

پادشاه تو را می خواند

وقتی داوود پرسید آیا از نزدیکان طالوت کسی زنده است، دستیارش پاسخ داد، "ما جستجو کردیم و دریافتیم که تنها یک نوه از او، پسر یوناتان باقی مانده است. نامش مَفیبوشت است. اما مشکل اینست که وی افلیج می باشد. نمی تواند راه برود. وی هرگز به جایگاهی عالی نخواهد رسید. پس وقتتان را با او تلف نکنید". نزدیکان سعی کردند با کلام خود داوود را از تصمیمش منصرف سازند، اما او گفت، "نه، بروید و او را به همین قصر بیاورید".

مَفیبوشت پنهان شده بود، در تبعید زندگی می کرد و تلاش کرده بود هیچکسی از رابطه او با شاه طالوت باخبر نشود. هرچه باشد طالوت رفتار خوبی با داوود نداشت. تصور کنید مردم چه فکری کردند وقتی فرستادگان شاه را دیدند که با لباس های یکدست شاهی به لودیبار آمده اند و در میان زاغه ها دنبال این مرد افلیج می گردند. کل شهر به هیجان آمده بود. در نهایت خبر به مَفیبوشت هم رسید:

"کسانی از قصر به اینجا آمده اند". او سوال کرد، "اینهمه جا، شما اینجا چه می کنید؟". پاسخ دادند، "ما دنبال تو آمده ایم". قلب مَفیبوشت اندکی تپش گرفت. وی پیش خوداندیشید، آه، روزهای خوبم تمام شد. من را پیدا کردند. اکنون می خواهند از وجود من راحت شوند. مقامات رسمی به وی گفتند، "با ما بیا. پادشاه تو را می خواند".

مشکل مَفیبوشت این بود که نمی توانست راه برود. باید او را تا قصر حمل می کردند. ساعت ها وقت صرف شد تا در نهایت به قصر رسیدند. وقتی خبر رسیدن وی را به داوود دادند، وی خود شخصا به دیدارش رفت. مطمئنم داوود انتظار دیدن مردی قد بلند، قدرتمند و خوش سیما را داشت که همانند پدربزرگش طالوت یک سر و گردن بالاتر از مردمش است. زیرا طالوت ابهت یک پادشاه را داشت، حضوری داشت که احترام برانگیز بود و شاهانه راه می رفت. اکنون قرار بود نوه اش را ببیند و قطعا مابین این دو شباهت هایی به چشم می خورد. اما وقتی داوود مَفیبوشت نحیف را با آن پاهای چروکیده دید، احتمالا از دستیار خود پرسید، "آیا مطمئنی که این نوه طالوت است؟ آیا مطمئنی وی از خاندان پادشاهی است؟ آیا وی به راستی فرزند یوناتان است؟". اگر این ماجرا امروز رخ داده بود در جواب سوالات داوود می گفتند، "بلی، پاسخ مثبت است. ما سری به سایت آنسِستِری (ancestry) زدیم و تست دی ان ای به عمل آوردیم". داوود بسیار سردرگم شده و پرسید، "مَفیبوشت؟"، سوال او آشکارا به این معنا بود که، "چه اتفاقی برایت افتاده است؟". مَفیبوشت به چهره داوود نگاه نمی کرد، زیرا که چشم بر زمین داشت مقابل شاه به خاک افتاده بود. وی بسیار شرمنده و نامطمئن و ترسان بود و گفت، "ای شاه، وقتی ۵ سال بیشتر نداشتم پدر و پدربزرگم کشته شدند و من از دست پرستاری به زمین افتادم و زندگی ام دگرگون شد".

همین می توانست پایان کار مَفیبوشت باشد. داوود می توانست بگوید، "چقدر بد. باید می دیدی پدربزرگت با من چه رفتاری داشت. من برای تو احساس تاسفی ندارم. تو آنچه را که لیاقت خانواده ات بود دریافت می داری". مَفیبوشت آنقدر ترسیده

بود که به خود می‌لرزید و فکر می‌کرد کارش تمام است، اما داوود اظهار داشت، "مَفِیْبُوشَت، نگران نباش. من به تو آسیبی نخواهم زد. می‌خواهم به خاطر پدرت یوناتان به تو خوبی کنم. از این به بعد در لودبار ساکن نخواهی بود. تو اینجا در قصر، در کنار من به سر خواهی بود. من تمام زمین‌هایی را که به پدر بزرگت طالوت تعلق داشت به تو می‌بخشم. نیازی نیست بروی و روی زمین‌ها کار کنی. من تمام کارگران لازم را برای کار کردن روی زمین به تو خواهم داد، و تمام سود حاصل از کشاورزی مال توست. نیازی نیست خود کاری کنی، تنها بنشین و مزایایش را درو کن. آخرین جمله اینکه همواره بر سر سفره من خواهی نشست و شام را با من صرف خواهی کرد- نه در کنار کارکنان، دستیاران یا رهبران ارتش. تو جایگاهی دائمی بر سر میز شاه خواهی داشت."

(nbookcity.com) کتاب

برای شما سر میز پادشاه صندلی ای در نظر گرفته شده است

شاید شما نیز احساس می کنید همانند مَپیوشْت به حال خود رها شده‌اید، شاید بدبختی برایتان رخ داده، عزیزی را از دست داده‌اید، یا در حقتان اجحاف شده است. تلخکامی در این شرایط، راضی شدن به آنچه که هست، و انتظار خیر و خوبی را نداشتن، واکنشی معمول است. اما بایستی آماده شوید، زیرا زمان شما نیز از راه خواهد رسید. نزدیک است که پادشاه شما را نیز به قصر خود فراخواند. خداوند می خواهد به شما عوض بدهد، آنهم نه صرفاً با آنچه که بایستی به شما تعلق می داشت. وی درصدد است آنچه را که به پدران شما تعلق داشت به شما ببخشد. می خواهد چیزی به شما بدهد که فراتر و برتر از لطف باشد. نیاز نیست برای دستیابی به این لطف کاری کنید. آن لطف خوبی خود خداست که به شما داده شده است و عدالت را در حقتان برقرار می کند. البته شما نمی دانید چطور ممکن است این اتفاق روی بدهد، اما خداوند با افراد درست در مورد شما صحبت می کند. وی قلب آنها را که باید نسبت به شما نرم می سازد و می خواهد به خاطر آن کودکی ناسالمی که گذرانید، افرادی که با شما بد رفتاری کردند، به خاطر آن عزیزی که از دست دادید و به خاطر فرزندی که نتوانستید دنیا بیاورید به شما برکت ببخشد. شاید طرد شده باشید، اما خود را آماده کنید، زیرا سر میز شام پادشاه برایتان صندلی ای در نظر گرفته شده است. خداوند این میز را از قبل آماده ساخته است، و آن صندلی را به نام شما زده. این صندلی، صندلی لطف است، صندلی بازیابی و ترمیم، صندلی شفا و غناست.

در رگ های شما خون شاهی جاری است. خداوند بلندمرتبه از روح خود در شما دمیده است. وی شما را با لطف و کرم خود آراسته و سرنوشتی که برایتان در نظر گرفته زندگی در قصر است. قصر همان مکان سعادت است، مکان تمامیت و مکان پیروزی. پس خود را به زندگی در لودبار راضی نکنید، خود را صرفاً به بقا داشتن، تحمل کردن و زندگی در تاریک خانه ها راضی نکنید. صدایتان را می شنوم که می گوید، "خب، جول، برای من اتفاقاتی ناخوشایند رخ داده است. زندگی با من منصف نبوده است." شاید اینگونه بوده، اما همه این ها نیز آنچه را جوهر وجودی تان است تغییر نمی دهد. شما هنوز هم جزوی از خانواده پادشاه هستید.

شما را از قعر چاه بیرون می آورد. چیزهایی برایتان رخ می دهد که خود از عهده تحقق دادنش ناتوان بودید.

همچنان تاج لطف و کرم خداوند را بر سر دارید. همچنان دی ان ای خداوند قادر را دارید. پس زمان عوض دادن رسیده است. بر سر میز شام شاه صندلی ای برایتان آماده شده است. شاید افرادی شما را به پایین رانده باشند، اما خداوند شما را بالا می کشد. امکان دارد شرایط به نحوی پیش رفته باشد که شما از قلم افتاده باشید، اما خداوند، به شما افتخار داده و شما را سربلند می سازد. درست همانگونه که در خصوص قوم برده بنی اسرائیل در مصر روی داد، وی برای درست کردن اوضاع دست به کار می شود. شما را از قعر چاه بیرون می آورد. چیزهایی برایتان رخ می دهد که خود از عهده تحقق دادنش ناتوان

بودید. لطف خداوند درهای جدیدی را بازمی‌کند، سبب می‌شود افراد با شما خوشرفتاری کنند و به ازای شرایط غیرمنصفانه برایتان جبران می‌کند.

نکته جالب داستان مَفیبوشت آنست که وی هرگز شفا نیافت. او باقی عمر خود را افلیج باقی ماند. شاید به نظر برسد که ماجرای او پایان خوبی نداشته است. اما من دریافته‌ام که اگر خداوند مشکلی را رفع نمی‌کند، اگر شرایط را به طور کامل دگرگون نمی‌سازد، برایتان جایی دیگر جبران خواهد کرد. شاید عزیزی را از دست داده اید؛ البته امکان بازگرداندن آن فرد به این دنیا وجود ندارد، اما خدا می‌تواند باقی زندگی‌تان را به اندازه‌ای غنی و سرشاز سازد که آن درد را فراموش کنید. شاید رابطه‌ای داشتید که به نتیجه‌ای نرسید- فردی را در زندگی داشتید که از زندگی‌تان بیرون رفته و قلبتان را شکسته است. خداوند می‌تواند شخص دیگری را وارد حیاتتان سازد، شخصی که به اندازه‌ای دوست داشتنی، بامزه، مهربان و بقدری برایتان جذاب است که دلتان برای آن که رفته اصلاً تنگ نمی‌شود. خداوند می‌داند چگونه برایتان جبران کند. مَفیبوشت هرگز نتوانست دوباره راه برود، اما هر شب سر میز شام شاه می‌نشست، و افرادی بودند که از وی مراقبت کنند، مزرعه‌اش را بکارند و به وی سود برسانند- بنا به همین دلایل شخصا فکر نمی‌کنم وی از زندگی شکایتی داشته باشد. احتمالاً جمله‌ای که به زبان می‌آورده این بوده است، "خداوندا، از تو به خاطر لطفت سپاسگزارم. از تو ممنونم که مرا حفظ کردی. از تو تشکر می‌کنم که مرا نجات دادی. به خاطر رحم و بخشش از تو سپاسگزارم." به همین منوال، وقتی که خداوند شما را با برکتش غافلگیر می‌کند، وقتی دو برابر پاداش می‌دهد، دیگر به آنچه از سر گذشته‌اید، فلان شخصی که ناراحتان کرده بود یا فلان مسئله‌ای که طبق خواسته‌تان پیش نرفت فکر نمی‌کنید. در اصل به اندازه‌ای از بابت اینکه خداوند به یادتان بوده، شما را ارتقا داده، افراد درست را در زمان قطع امید وارد زندگی‌تان کرده و شما را بر شانه‌هایشان به قصر حمل کرده، شگفت زده می‌شوید که تنها می‌توانید از وی به پاس لطفش سپاسگزاری کنید.

خواهرم لیزا و همسرش کوین، سالها درصدد بچه دار شدن بودند و موفق نشدند. خواهرم همه نوع معالجات بارداری را امتحان کرد، حتی چند بار جراحی شد، ولی همچنان از بچه خبری نبود. در نهایت پزشکان آب پاکی را روی دستشان ریخته و به وی گفتند که هرگز قادر به بچه دار شدن نخواهد بود. بسیاری از افراد همین حرف را از زبان پزشکان شنیده‌اند، اما برخلاف تمام احتمالات پزشکی بچه دار هم شده‌اند. آنان دیده‌اند جایی که بن بست بوده خداوند راهی پیش پایشان گذاشته است. البته این اتفاق برای لیزا و کوین نیفتاد. لیزا احساس می‌کرد از قلم افتاده است. اما خداوند عادل است. همانگونه که در ماجرای مَفیبوشت دیدیم که تا آخر عمر شفا پیدا نکرد، بدانید که اگر چیزی بر وفق مراد شما تغییر نمی‌کند، خداوند این را جایی دیگر برایتان جبران خواهد نمود. روزی یکی از دوستانش که در ایالت دیگری به سر می‌برد و خانه‌ای مخصوص دختران نوجوان را اداره می‌کند به وی زنگ زد و گفت، "خانم جوانی اینجاست که نزدیک زیماناش است و دوقلو باردار است،

یک چیزی به من گفت به تو زنگ بزنم و بپرسم آیا تو و کوین مایل به به سرپرستی گرفتن این بچه‌ها هستید؟". وقتی لیزا و کوین این خبر را شنیدند از خوشحالی بال درآوردند. همانجا دانستند که قرار است این دخترها دختران آنها باشند. چند سال بعد، پسری را نیز به سرپرستی گرفتند. حالا سه فرزند نوجوان فوق العاده دارند و شاد شادند. لیزا می‌گفت "، خداوند اینگونه لطف خود را نشان میدهد. من با اینکه هرگز باردارنشدم، اما سه فرزند دارم". خداوند می‌داند که چگونه برایتان جبران کند، پس نه خود را تلخکام کنید و نا با احساس تاسف به حال خویش مثل مار به خود بیچید. خداوند شما را فراموش نکرده است. وقتی به شما عوض می‌دهد، آن عوض، بزرگتر، بهتر و غنی‌تر از چیزی است که در صورتان جای خواهد گرفت. در مورد ناامیدی شکایت نخواهید کرد. بلکه خواهید گفت، "نگاه کن، بین خداوند چه کرده است. وی مرا با خوبی و لطف خود حیرت زده کرد".

شما شانس خروج از لو دبار را دارید

مَیَبوشَت را به قصر فرا خواندند، اما خود به تنهایی نمی‌توانست گام بردارد و به آنجا برود- وی را بر دستان خود حمل نمودند و هر شب به هنگام شام، مجدداً وی نمی‌توانست خود با پای خودش سر میز بیاید- وی را تا سر میز حمل می‌کردند. وقتی می‌خواست بخوابد او را تا پای تختش می‌بردند. شاید با خود بگویید من به رویاهایم دست نمی‌یابم. من اقلیجم. در هم شکسته‌ام. من اعتیاد دارم. با افسردگی دست و پنجه نرم می‌کنم، بیمارم. اما بدانید آن هنگام که به تنهایی از عهده انجام چیزی بر نمی‌آید خداوند همواره کسی را مامور حمل شما می‌کند. شما نه تنها فراموش شده. خداوند شما را در کف دستانش حمل می‌کند. وی به خاطر اقلیج بودن شما نگاهی حقارت بار به شما ندارد. در برخی حوزه‌ها دچار مشکل هستید. وی شاهد بوده چند بار شما را انداخته و به حال خود رها کرده‌اند. وی دیده که شما به تقاضای خود پایین نرفته‌اید و به تنهایی نیز توان بالا آمدن ندارید. خداوند افرادی را ردیف کرده است که شما را حمل کنند، بهتان دلگرمی بدهند، به شما کمک کنند آنچه را خود به تنهایی از عهده‌اش بر نمی‌آید انجام دهید.

آن هنگام که مسیح صلیب را با خود حمل می‌کرد و نزدیک زمان مصلوب سازی‌اش فرا رسیده بود، بسیار خسته و از رمق افتاده و ضعیف گشته بود، به اندازه‌ای که زیر بار صلیب از پا افتاد. وی دیگر نمی‌توانست جلوتر برود. در این هنگام گذر مردی به نام سیمون بدانجا افتاد. او صلیب را برداشت و باقی راه آن را حمل کرد. شما نیز نیازی نیست همواره قدرتمند باشید. حتی مسیح هم زیر بار وزن صلیب سر خم کرد. خبر خوب آنست که همواره کسی برای کمک به شما، حمل شما، رساندن شما به آنجا که باید خواهد بود. شب قبل در باغ جتسیمانی مسیح به قدری مستاصل بود که به نظرش، عرق سر و رو، همچون قطرات سنگین خون می‌آمد. مسیح خود را روی صلیب تنها، فراموش شده و رها شده احساس می‌کرد.

خبر خوب آنست که همواره کسی برای کمک به شما، حمل شما، رساندن شما به آنجا که باید خواهد آمد.

زمانی فرا رسید که او فریاد زد، "خداوندا، خداوندا، چرا تو من را رها ساخته‌ای؟" با او بد رفتاری کرده بودند، به او تهمت دروغ بسته و طردش ساخته بودند. او می‌گفت، "خدایا، من را رها کرده‌اند. حس می‌کنم گویی فراموش شده‌ام، اینجا تک و تنها فقط خودم هستم و خودم". به نظر می‌آمد آخر ماجرا فرا رسیده و تاریکی چیره شده است، اما سه روز بعد مسیح بر سر میز شاه، بصورت یک فرد پیروز و نه یک قربانی، نشست. دشمن هرگز تعیین کننده نهایی نیست. خداوند است که کنترل جهان را در دست دارد. خدایی که خداوند عدل و داد است.

وقتی شما خود قدرت کافی را برای پیش رفتن در اختیار ندارید، خداوند فرشته‌هایش را برای حمل شما می‌فرستد. وی افراد صحیح را در مسیر شما قرار می‌دهد تا کمک‌تان کنند. وی اجازه نمی‌دهد در لودبار بمانید. خدا همچنان به کار بر روی شما، بازیافتن شما، ارتقا دادن و بالا بردنتان ادامه می‌دهد تا وقتی شما را بر سر میز شام شاهی بنشانند. اگر شما نباشید ضیافت

کامل نیست. شاید شما را ترک گفته باشند، بدبیاری آورده باشید، احساس شکسته بودن و افلیج شدن کنید، اما اشکالی ندارد. امروز شاه شما را فرامی خواند. شما باید حاضر باشید. شما باید استعدادها، لبخند، قهقهه، عشق و مهربانی‌تان را عرضه کنید، نباید بی میل بوده یا احساس درماندگی داشته باشید.

امروز روزی نو است." خداوند به جای غم و محنت به شما سرور خواهد بخشید، تاجی از زیبایی را به جای خاکستر، لباسی از ستایش را به جای روحی سنگین نصیب شما خواهد ساخت." شاید به اندازه کافی مسرور نباشید، نخندید، و اجازه دهید شرایط و فشارها شما را با خود پایین بکشند. اما من اعتقاد دارم خداوند حیاتی تازه را در روح شما خواهد دمید. غم و اندوه شما را ترک گفته و شادی در راه است. به جای سنگینی، سرور در راه است. زندگی شما از خنده و شادی سرشار خواهد شد. می‌گویند چنان سروری نصیبتان می‌شود که قابل توصیف نیست و غرق در افتخار خواهید بود.

(nbookcity.com)

شما فراموش نشده‌اید

سال‌ها پیش مرد جوانی اهل کره جنوبی از بیماری سل در بستر مرگ افتاده بود. یکی از ریه‌هایش از کار افتاده و او در خانه در حال احتضار قرار داشت، در این حال آنقدر درد می‌کشید که یک به یک دوستانش را نام می‌برد و از آنها طلب کمک می‌کرد. وی نام شخص خدا را به زبان آورده و می‌گفت، "لطفاً به من کمک کن!" اما پاسخی نمی‌آمد. نام دومی را به زبان آورده و همچنان جوابی دریافت نکرد. در نهایت، در اوج استیصال و ناامیدی، در تاریکی اتاق خویش گفت، "اگر خدایی آنجا وجود دارد، هر جا که هست، بدان که نمی‌خواهم به من کمک کنی. فقط می‌خواهم به من بگویی چگونه باید بمیرم." وی احساس تنهایی و فراموش شدگی داشت. وی را به حال خود رها کرده بودند، آنهم به خاطر ابتلا به بیماری کشنده‌ای که خود او تقصیری در آن نداشت.

شاید بیاندیشید خدا با این مرد جوان که اعتقادی به وجودش نداشت کاری ندارد. اما می‌گویند، "خدا را بخوانید، خداوند به شما پاسخ خواهد داد." نمی‌گویند خدا را اگر به معبد رفتید، یا از متون مذهبی نقل کردید یا آدم خوبی بودید صدا کنید. نه، می‌گوید هر کسی می‌تواند خدا را بخواند.

خداوند برای شما صدلی‌ای بر سر میز شام شاهی آماده کرده است.

خداوند از روح خود در شما دمیده است. خداوند برای شما صدلی‌ای بر سر میز شام شاهی آماده کرده است. چند ساعت بعد، دانشجوی جوانی داشت از حوالی خانه همان مرد بیمار رد می‌شد که به قول خودش عشقی غیرقابل توضیح او را به سوی خانه آن مرد کشید. وی در زد و مادر مرد جوان در را باز کرد. خانم دانشجو گفت، "می‌دانم که شما من را نمی‌شناسید، اما من می‌خواستم بپرسم آیا چیزی هست که دوست داشته باشید در کنار هم برایش دعا بخوانیم؟" مادر شروع کرد به گریه و اظهار داشت پسرش در بستر احتضار افتاده است. خانم جوان داخل شد و برای این مرد دعا کرد. این مرد زندگی خود را به خداتسلیم ساخت. خلاصه بگویم: خداوند به او کمک کرد و امروزه سال‌ها بعد از آن دکتر دیوید یونگی چو، کشیش و موسس بزرگترین کلیسا در جهان است.

دوست من، خداوند شما را فراموش نکرده است. خداوند ما عادل است.

شاید با بیماری، از دست دادن یک عزیز یا بدشانسی روبرو باشید. شاید فکر کنید زندگی شما را به حال خود رها ساخته است، اما باید بار و بندیلتان را ببندید و آماده شوید. خداوند می‌خواهد دست شما را بگیرد و از زمین بلندتان کند، تازه وی شما را تغییر خواهد داد، شما را بر فراز می‌نشاند و بهتر از قبل می‌سازد. زمان عوض دادن و جبران است. خداوند می‌خواهد بعضی چیزها را برایتان جبران کند. وی افراد درست را ردیف کرده تا شما را از سعادت‌مندی و لطف سرشار سازند. اعتقاد من بر اینست همانگونه که برای مَفِیوَشْتِ رخ داد، شما نیز به قصر داخل خواهید شد- به قصر شفا، قصر بازیابی، قصر فراوانی،

فرصت و سطوحی جدید از زندگی وارد خواهید شد. شما نیز بر صندلی خود که سر میز شام شاه قرار دارد نشانده شده و خوبی خداوند را به شیوه‌هایی شگفت‌انگیز خواهید دید.

شهر کتاب (nbookcity.com)

فصل یازدهم: توازن حساب‌ها

در رشته حسابداری، منظور از اصطلاح ترازگیری حساب‌ها همان جبران کردن ضرر است. اگر حسابی پایین باشد، کسری داشته باشد، بعد از ترازگیری حساب به آن درآمد اضافه می‌کنند تا تراز شود. برای اینکه مشخص شود حساب تا چه اندازه پایین تر از میزان لازم است، ابتدا باید تمامی ضررها، تمامی کسری‌ها را منظور کرده و آنها را با هم جمع بزنید. آنگاه معلوم می‌شود برای متوازن سازی حساب چه مقدار باید بدان اضافه کنید. یکی از تعاریف ترازگیری حساب عبارت است از "برابر سازی، عدم هر نوع ضرر و زیان". وقتی حسابها تراز می‌شوند دیگر نه اثری از زیان هست و نه کسری.

به همین سیاق، خداوند نیز قول داده است که حسابهای زندگی ما را تراز خواهد کرد. همه ما از میان شرایطی رد می‌شویم که بنظرمان منصفانه نیستند و ما را در موقعیت کسری قرار می‌دهند، شرایطی همچون کودکی بد، دوستی که از رابطه مشترک با ما بیرون رفته است یا از دست دادن یک عزیز. در صورت عدم تغییر شرایط، از حالت توازن خارج می‌شویم. در آن حالت در زندگی خود با ضرر بیشتر روبرو می‌شویم و می‌اندیشیدیم، من چقدر بد شانس هستم. زندگی به من روی ناخوشش را نشان داده است. از خانم جوانی شنیدم که شش بار سقط جنین داشته و نمی‌توانسته فرزندی را به دنیا بیاورد. وی درحالیکه اشک‌هایش مثل ابر بهار روی گونه‌هایش می‌ریخت رو به من گفت "من نمی‌دانم چرا. بدجوری دلم بچه می‌خواهد". زندگی همواره هم منصفانه نیست، اما خدا منصف است. خداوند تمام ضررها، ناامیدی‌ها و دلشکستگی‌ها و اشکها را جمع بسته و بهای آنها را به شما خواهد پرداخت.

مردم قوم بنی اسرائیل بشدت در رنج و گرفتاری و آزار قرار داشتند. برخی خانه‌هایشان را از دست داده و برخی زندانی شده بودند. وی آنها را دلگرم ساخته و می‌گوید زمانی نیز فرا خواهد رسید که این قوم پاداش خود را به شکل ثروت دریافت دارند. به واقع، وی می‌گفت "خداوند، خداوند عدل و داد است. وی آنچه را که غرامت است و حق ماست به ما پرداخت خواهد کرد. وی مشکلات بندگان خود را حل می‌کند". خداوند می‌داند که چه چیزهایی باید برایتان جبران شود. قرار نیست شما در نقصان و کمبود زندگی کنید. شاید از میان فصل‌هایی عبور کنید که تعادل و توازن‌تان را به هم می‌ریزند- با ناامیدی، فقدان، آنچه بنظرتان معنایی ندارد دست به گریبانید-، اما نگران اینها نباشید. زمان شما نیز فرا خواهد رسید. خداوند مشکل شما را حل خواهد کرد. وی تمام اشک‌هایی که شما ریخته‌اید، تمام افرادی که در حق شما بد کرده‌اند، همه بی‌عدالتی‌ها، همه مکان‌های تاریکی را که در آن بسر برده‌اید دیده است. شاید هیچ کس دیگری اینها را نداند، اما خداوند می‌داند. وی نمی‌خواهد شما را در حالت عدم تعادل رها سازد. سرنوشت نهایی شما تنهایی، ناامیدی و دست خالی نیست. همه اینها موقتند.

سرنوشت نهایی شما تنهایی، ناامیدی و دست خالی نیست. همه اینها موقتند.

خالق جهان تمامی کسری‌هایتان را جمع می‌زند. شاید از شرایطی عبور کرده‌اید که از معنایش سر درنیاورده اید، شاید خیلی راحت دلسرد شده و برای خود احساس تاسف کنید. به جایش، اشتیاق خود را مجدداً شعله‌ور سازید. خداوند می‌گوید، "می‌خواهم حساب‌هایتان را تراز کنم". جبران در راه است، ارتقا، رفع اتهام، شفا، سعادت‌مندی در راه است.

شهر کتاب (nbookcity.com)

عدالت محقق خواهد شد

به زندگی خود که می‌نگرم، اوقاتی را می‌بینم که خداوند حسابهایم را تراز کرده است. در دوران کودکی‌ام، لیک‌وود در ساختمانی کهنه و رنگ و رو رفته قرار داشت که پیش از این به عنوان آخور از آن استفاده می‌شد. همه جا تار عنکبوت بسته و کف زمینش پر از چاله چوله بود، به نحوی که می‌شد لابه لای شکاف‌ها علوفه‌های گیر کرده را دید. البته ما آنجا را تمیز کردیم و مدت سیزده سال برای ارائه مراسم استفاده شد. به مرور زمان، منطقه شمال شرق هیوستون که لیک‌وود نیز در آنجا قرار داشت پر از جنگل و بوته شد و اهتمام زیادی به مرتب سازی‌اش صورت نمی‌گرفت. خانواده من در فاصله نیم ساعت از لیک‌وود زندگی می‌کردند. بیشتر هم مدرسه‌ای‌هایم به کلیسای دیگری می‌رفتند که در همسایگی مان قرار گرفته و ساختمان آجری زیبا و پرابهتی با شیشه‌های رنگی و ارگ بزرگی داشت. برخی ما را کلاس پایین فرض کرده و می‌گفتند، این‌ها حتی نمی‌توانند یک جای درست حسابی برای دعا دست و پا کنند. هنوز در آن ساختمان قدیمی رنگ و رو رفته هستند. بعضی وقت‌ها می‌شنیدم که ما را دست می‌اندازند، و در مورد ساختمان جوک می‌سازند. البته همسایه‌ها آدم‌های خوبی بودند، اما نظر خوبی نسبت به ما نداشتند و به چشم حقارت به ما می‌نگریستند. به جشن آنها ما همتایشان نبودیم.

حال سی سال از آنزمان گذشته است و ما دیگر در آن ساختمان چوبی قدیمی نیستیم، زیرا خداوند کامپک سنتر را به ما اعطا کرد- که بهترین ساختمان شهر به شمار می‌رود، و در باکلاس‌ترین بخش از شهر واقع شده است. این خداوند بود که حسابها را تراز می‌کرد و این خداوند بود که عدالتش را جاری می‌ساخت. در دوران رشد خود، هرگز از بابت شنیدن تمسخرهایی که مردم نسبت به ما اظهار می‌داشتند ناراحت نشدم. من هیچ توجهی بدان حرفها نداشتم. اما خداوند توجه داشت. وی حواسش هست که چه کسانی در صدد عقب راندن شما، بی اعتبار ساختن یا کوچک سازی‌تان هستند. وی می‌داند چه کسی پشت سر شما حرف می‌زند. وی تمام کسور را جمع می‌زند و در زمان درست، حسابهایتان را تراز خواهد ساخت.

خداوند تنها به خاطر بدی‌هایی که در حقتان شده است برایتان جبران نمی‌کند، بلکه همچنین به ازای آنچه پدر و مادر شما تحمل کردند، به ازای بی عدالتی‌هایی که در حق پیشینیان شما انجام شد نیز جبران می‌کند. پدر من هرگز سطح نفوذی را که خداوند نزد من به امانت گذاشته است ندید. البته من متوجهم که همان چیزهایی را درو می‌کنم که پدرم بذیشان را کاشت. این خداوند است که حسابهایمان را تراز کرد. در شجره خانوادگی شما افرادی هستند که با وجود انجام دادن کار درست، اتفاق ناراحت کننده‌ای برایشان افتاد. آنها بنده خداوند بوده و وی را ستایش می‌کردند، اما عدالت کامل خدا را ندیدند. اکنون آماده شوید، زیرا خداوند می‌خواهد همانگونه که در حق من انجام داد، شما را نیز متبرک سازد، تا به ازای آنچه حق پیشینیان‌تان بود برایتان جبران کند. خداوند نمی‌خواهد خانواده شما را بدون اینکه حسابهای مربوطه شان را تراز کند رها سازد. زملنی فرار می‌رسد که شما به سعادت‌مندی‌هایی برمی‌خورید که می‌اندیشید من شایستگی‌اش را نداشتم، یا خوش

اقبال‌هایی به‌توان رو می‌کند که برای دستیابی بدان زحمتی نکشیده بودید، درهایی به رویتان باز می‌شود که قاعدتاً نباید باز می‌شد. بدانید که این‌ها به خاطر کار و عمل شما نبوده است؛ بلکه خداوند آنچه را حقش بود به خانواده‌تان پرداخت کرده است.

شهر کتاب (nbookcity.com)

با دستانی پر بیرون خواهید آمد

همین اتفاق برای قوم بنی اسرائیل افتاد. آنها به مدت ده نسل در بردگی در مصر به سر می بردند. با ایشان بدرفتاری شده، ازشان سواستفاده می شد، مجبور به کار در ساعات طولانی بودند، و انجام میزان کاری که برایشان تعیین می شد غیرممکن بود. بعد از ۴۳۰ سال، خداوند آنها را از بردگی رهایی بخشید.

همین که در نهایت امر آزاد شدند و توانستند آنجا را ترک بگویند خود معجزه ای بزرگ است. البته قوم یاد شده به عنوان بردگانی ورشکسته و دست خالی که سرهایشان از شرم پایین باشد مصر را ترک نکردند. آنها تمام آن سالهای بدون اینکه مبلغی بهشان پرداخت شود کار کرده بودند. بنابراین، طلب بسیار بزرگی از مصریان داشتند. خداوند گفت، "بسیار خب، اکنون زمان تراز کردن حسابهاست". وقتی بنی اسرائیل در مسیر رفتن از مصر بودند خداوند از جانب کسانی که به بردگی گرفته بودندشان لطف و مرحمت خویش را به آنان نشان داد- یعنی از طریق همان افرادی که با ایشان بدرفتاری کرده بودند، همان هایی که با دیده حقارت بهشان نگریسته بودند و زندگی شان را تیره و تار ساخته بودند. ناگهان قلب های اربابان آنها نسبت بدان ها نرم شد و طلا، نقره، جواهرات و لباس هایشان را به ایشان بازگرداند. قوم بنی اسرائیل آن جایگاه تاریکی بردگی را پشت سر گذاشتند، و ارابه هایی پر از گنج ها را پیش می راندند. این همان خداوند بود که حسابهایشان را تراز می کرد و به ازای آن ۴۳۰ سال گذشته برایشان جبران می نمود.

خداوند تمام کسری ها را می بیند، هر کار اشتباهی که در حق شما و خانواده تان انجام شده است را مشاهده می کند. وی می داند طلب شما چیست. همانند قوم بین اسرائیل، زمانی فرا خواهد رسید که خدا به شما می گوید، "دیگر کافی است. اکنون زمان تراز کردن حسابهاست". وی وعده داده که برایتان جبران خواهد کرد. بنابراین، دست از نگرانی در مورد فلان شخصی که در حق شما بد کرد، آنچه می خواستید و بدست نیاوردید، آنکه باعث شد شما ضرر کنید و آنکه قدر و ارزش شما را دست کم گرفت بردارید. خداوند می داند که چه اتفاقی افتاده است و می گوید، "اکنون زمان جبران کردن است. شما دارید از جایگاه تاریک خود بیرون می آید، و دست خالی نخواهید بود، به شما با دیده حقارت نگاه نمی کنند یا شما را سطح پایین نمی بینند. از شما رفع اتهام می شود، ارتقا پیدا می کنید، به شما احترام گذارده و غرق در فراوانی خواهید شد". شما آن لطفی را دریافت می کنید که شایستگی اش را دارید، به نحوی که هر جا بروید سعادت مندی و برکت شما را تعقیب می کنند. این همان خداوند عدالت است که برای شما آنچه را طلب دارید جبران می کند.

مردی جوان برایم تعریف می کرد که در محیطی منفی بزرگ شده است. پدرش هرگز در زندگی وی حضور عملی نداشت، و مادرش نیز هیچوقت سر و کله اش پیدا نمی شد و کلی مشکلات داشت که باید به آنها می رسید. او نمی دانست چرا زندگی با او چنان معامله ای کرده و او را در موقعیت زیان قرار داده است. من همان چیزی را که به او گفتم به شما نیز می گویم. شاید

زندگی منصفانه نباشد، اما خداوند منصف است. وی می‌داند شما از میان چه مراحل عبور کرده‌اید، و برایتان جبران هم خواهد کرد. اما نکته کلیدی اینجاست: نباید احساس تاسف و تأثر را با خود حمل کنید، نباید به این فکر کنید که پدر و مادرم چه‌ها می‌توانستند برای من بکنند و نکردند. خداوند که می‌داند والدین تان در حق شما چه کوتاهی‌های کردند. اگر ایمان خود را حفظ کنید، خداوند حسابهایتان را تراز خواهد کرد. وی برای شما جبران می‌کند. خداوند عادل است. اگر شما در یک حوزه از زندگی تان دستاورد زیادی نداشتید، خداوند در حوزه دیگری برایتان جبران می‌کند و بیشترش را به شما می‌بخشد.

شاید اینگونه احساس کنید که بچگی خوبی نداشته‌اید، یا با مشکلی از نظر سلامت خویش روبرو باشید، یا رییس‌تان با شما منصفانه رفتار نکرده باشد. خبر خوب اینست که خداوند طلب‌های شما را می‌داند و آنها را جایی ثبت کرده است.

شاید خداوند نتواند شما را دوباره به دوران کودکی برگرداند یا آن عزیزی را که از دست داده‌اید برایتان زنده کند، اما باقی زندگی تان را چنان غنی و سرشار می‌سازد که حتی در تخیلتان هم نمی‌گنجید. تراز کردن حسابها بدین معناست که شما در جایگاه فقدان یا کم و کسری به سر نمی‌برید، همواره به اینکه چه چیزهایی ندارید و چه مزیت‌هایی در اختیارتان نیست نمی‌اندیشید.

سال ۱۹۹۹ پدرم را از دست دادم، فردی که علاوه بر پدر بودن یکی از بهترین دوستانم هم به شمار می‌رفت. مدت هفده سال زبردست او کار کرده بودم و با همدیگر به اقصی نقاط دنیا سفر کرده بودیم. اما با وجودی که حتی امروز هم دلتنگش هستم و دوست داشتم که ای کاش زنده بود، خداوند در بسیاری از دیگر حوزه‌های زندگی چنان به من برکت داده است که اصلا احساس کمبود ندارم. بنابراین، آن سالهای اولیه فوت پدر تعادل نداشتم- فقدانی که به من وارد شده بود سنگین به نظر می‌رسید. اما خداوند استعدادهای جدیدی را در من شکوفا ساخت، درهای جدیدی را برویم باز کرد و کاری کرد همه چیز سر جای خود قرار بگیرد. چه اتفاقی داشت می‌افتاد؟ خداوند داشت حسابهایم را تراز می‌کرد.

برای شما نیز جبران در راه است

شاید با کسی رابطه داشته‌اید و اکنون شما را ترک گفته و قلبتان شکسته است. دست از زندگی نشوید و اوقاتتان را تلخ نکنید. خداوند از این مسله رخ داده آگاه است و دردتان را می‌داند. این پایان کار نیست. شاید اکنون تعادل نداشته باشید، ناامیدی که با آن روبرو شده‌اید به شما سنگین بیاید، اما خبر خوب اینکه خداوند حسابهایتان را تراز می‌کند. جبران کردن در راه است. شخصی بهتر از آنچه شما فکرتان را می‌کردید سر راهتان قرار خواهد گرفت. شاید رویایی داشته‌اید که محقق نشده یا بورسیه‌ای می‌خواستید و به آن نرسیده‌اید یا کودکی استثنایی دارید که هرگز فکرتان را هم نمی‌کردید. شاید گزارش سلامتتان چندان رضایت بخش نبوده است و اکنون باید یک دور دیگر به معالجاتتان ادامه دهید. در چنین اوقات مشکلی، آن زمان‌های تاریکی که زندگی به نظر منصفانه نمی‌رسد، بایستی به خود یادآوری کنید که خداوند عادل است. وی دقیقا می‌داند چه اتفاقی در حال رخ دادن می‌باشد. شما در جایگاه فقدان و کمبود نخواهید زیست. تمام مدت به خود یادآوری کنید، "خداوند، از این بابت که حسابهایم را تراز می‌کند از تو ممنونم. ای پروردگار، من ایمان دارم جبران، بازیابی، شفا در راه است."

دیدگاه ایمان همان چیزی است که به خداوند امکان می‌دهد تا آنچه را از وی طلب دارید، به شما بدهد. اینگونه نیست که بنشینید یک جا، دست روی دست گذاشته به حال خود افسوس بخورید و دیگران را سرزنش کرده و دلسرد باشید. شاید زندگی با شما خوب تا نکرده است، اما خدا این موضوع را می‌داند. وی شیوه‌ای برای حل و فصل مورد شما نیز در نظر دارد. هر گاه وسوسه می‌شوید تا نگران باشید، جهت فکرتان را تغییر داده و از خدا سپاسگزاری کنید که جبران در راه است، از وی تشکر کنید که شما را به جایگاهی فاقد هر نوع ضرر هدایت می‌کند.

یک بار با خانمی صحبت می‌کردم که چهارده سال از ازدواجش می‌گذشت و کودکان زیبایی داشت. زندگی برایش بر وفق مراد بود. اما یک روز شوهرش رو کرد به وی و گفت عاشق زن دیگری شده و قصد دارد خانواده را ترک کند. روزگار برای این خانم تیره و تار شده بود. وی یک مادر خانه دار بود و ده سالی می‌شد که از کارش هم استعفا داده بود تا به بچه‌ها برسد. وی نمی‌دانست چه کند یا خرجی بچه‌ها را از کجا تامین نماید. چند هفته بعد، که هنوز از شدت این ضربه مگ بود، و تازه داشت ماجرا را هضم می‌کرد دوست سابق دوران دبیرستانش که بیست سال از هم خبری نداشتند به وی تلفن کرد. این خانم به او گفت، "من دارم کسب و کار جدیدی راه می‌اندازم و خیلی اتفاقی اسم تو به ذهنم آمد. آیا دوست داری شریک کسب و کار من بشوی؟". دوست این خانم در کسب و کارهای دیگرش بسیار موفق بود. خانم به او گفت که دارد طلاق می‌گیرد و اصلا سرمایه‌ای ندارد که در کسب و کاری سرمایه‌گذاری کند. دوستش پاسخ داد، "نیازی به پول نداریم. تمام سرمایه لازم فراهم است. فقط لازم است تو با من همکاری کنی". کسب و کار را راه‌انداختند و رونق گرفت و این خانم سعادت‌مندی بزرگی

بدست آورد. امروزه برای تامین نیاز فرزندانش سرمایه فراوانی در اختیار دارد.

خداوند می‌داند چگونه باید نسبت به تراز کردن حسابهایتان اقدام کند. وی قول نداده در زندگی اتفاقات ناعادلانه برایتان نیفتد، اما این را وعده کرده که طلبتان را بپردازد. شما نیز دچار کم و کسری نخواهید شد. خداوند حسابهایتان را مرتب می‌کند.

وی از هم اکنون افراد درست را آماده ساخته تا به جستجوی شما برآیند. وی می‌تواند چیزهایی را محقق سازد که خود به تنهایی هرگز از عهده شان بر نمی‌آمید. ممکن است شرایطی پراز ناامیدی، بدبینی را از سر گذرانده باشید، شاید فلانی در حق شما بد کرده باشد. اما خود را آماده کنید. از شما رفع اتهام خواهد شد.

کتاب (nbookcity.com)

هیچ چیز از چشم خدا پنهان نیست

در فصل سوم از بانویی به نام لیا حرف زدیم. گفتیم که وی و خواهرش راحیل هر دو با یعقوب ازدواج کرده بودند. راحیل نسبت به لیا بسیار زیباتر بود و یعقوب وقت و توجه چندانی را به لیا نشان نمی‌داد. مطمئنم که این کار سبب می‌شد تا لیا بیاندیشد که به اندازه کافی خوب نیست، پایین تر است و مزیتی در اختیار ندارد. وی به اندازه راحیل زیبا نبود. گفته می‌شود، "وقتی خداوند محرومیت لیا را از عشق مشاهده کرد، وی را نسبت به فرزندآوری توانمند ساخت، درحالی‌که راحیل نابارور بود." لیا بسیار پیش از آنکه راحیل در نهایت صاحب پسری شود، شش پسر و یک دختر دنیا آورد. در آن روزگاران داشتن فرزند پسر موهبتی عظیم تلقی می‌شد. خداوند می‌گفت، "لیا، از آنجایی که شوهرت با تو رفتار خوبی ندارد، از آنجا که تو مانند خواهرت زیبارو نیستی، من می‌خواهم حسابهایت را تراز کنم و به تو چیزی بدهم که سبب جلب توجه یعقوب شود. من کاری خواهم کرد که تو پیش از خواهرت صاحب فرزند شوی".

منظورم از بیان این داستان چیست؟ منظور این است که خداوند به آنها که مزیتی در اختیار ندارند لطف ویژه می‌کند. شاید بیاندیشید همه چیزهای خوب مال فلانی است- فلانی کودکی خوبی داشته، خوش قیافه است و شخصیتش برای همه جذاب. اما نگران نباشید. زمان درخشش شما نیز فرا می‌رسد. خداوند برای شما هم مزیت‌هایی در نظر دارد که موجب برجسته ساختن شما می‌شود. همواره نیز در سایه شخصی با استعدادتر، زیباتر، یا موفق تر به سر نخواهید برد. خداوند سبب درخشیدن شما می‌شود. شما به موفقیتی بزرگ نائل می‌شوید، همه شما را خواهند شناخت و اثر خود را به جای می‌گذارید. آنچیزی را که احساس می‌کنید از نظر قیافه، شخصیت، آموزش یا کودکی تان از آن محروم بودید، خداوند برایتان جبران خواهد کرد. وی حسابهایتان را تراز می‌کند.

شما نیز همانند لیا، وقتی که دیگران با شما رفتار خوبی ندارند، وقتی به شما به دیده تحقیر می‌نگرند، وقتی شمارا نادیده می‌گیرند و سعی می‌کنند کاری کنند تا احساس حقارت کنید، این را بدانید که هیچ یک از اتفاقاتی که بر شما گذشته از چشم خداوند دور نمی‌ماند. خداوند همه بی‌عدالتی‌ها، همه اشتباهات، همه اشک‌ها، همه بدبختی‌ها را می‌بیند. گفته می‌شود که هیچ برگی از درخت نمی‌افتد، مگر اینکه خداوند بخواهد. می‌پرسید خداوند تا چه اندازه آنچه را برای شما رخ می‌دهد می‌بیند؟ این را بدانید که وقتی کسی در حق شما بد می‌کند، خداوند مسئولیت این مسله را می‌پذیرد. هر چه باشد شما فرزند وی هستید. وی دست روی دست نمی‌گذارد تا بگوید، "چقدر بد. نباید با تو اینطوری رفتار می‌کردند". وی از بسیاری از جهات همان رفتاری را در پیش می‌گیرد که خود ما به عنوان والدین کودکی که با او بد رفتاری شده انجام می‌دهیم. به نحوی که حتی امکان دارد در واکنش نشان دادن اندکی هم اغراق کنیم.

یک بار همراه دختر کوچکم الکساندرا که ۴ سال داشت برای خرید به فروشگاه رفته بودیم و برایش یک عدد بستنی قیفی

خریدم. بعد از تمام شدن خرید از فروشگاه بیرون آمدم و ایستادم تا با چند نفر از دوستان خوش و بشی کنیم. در پیاده رو چند کودک دیگر بودند که به این طرف و آنطرف می‌دویدند و بستنی شان را می‌خوردند. متوجه شدم یکی از آن پسرها با بقیه بد رفتار می‌کند. پیش خودم خطاب به آن پسر بچه گفتم، بهتر است حواست را جمع کنی، چون دختر کوچولوی من آن جاست. درست است که داشتم با دوستانم حرف می‌زدم، اما نیمی از حواسم هم به این بچه‌ها بود. بچه‌ها همینطور این طرف و آنطرف می‌دویدند و یک باره همان پسر کوچولو سر راه به الکساندرا برخورد کرد و بستنی قیفی دخترم از دستش افتاد. پسرک خندید و مسله را به تمسخر گرفت، سپس شروع کرد به مسخره کردن دختر من که بابت زمین افتادن بستنی اش ناراحت بود. الکساندرا مستقیم به سوی من آمد، زیرا می‌دانست من اوضاع را مدیریت خواهم کرد.

دوباره به فروشگاه برگشتیم. معمولاً هر بار برایش یک اسکوپ بیشتر بستنی نمی‌گرفتم، اما این بار گفتم: "این دفعه سه اسکوپ بستنی می‌گیریم تا تو بیشتر از بقیه بستنی داشته باشی". او بستنی قیفی سه اسکویی خود را گرفت، آن پسر بچه بی ادب را پیدا کرد و بستنی‌اش را در مقابل وی تکان داد، انگار که می‌گفت: "بین چی کردی. تو باعث شدی من سه برابر همیشه بستنی بخورم!". منظور آن پسر بچه آسیب زدن به الکساندرا بود، اما من به دخترم پاداش دادم. خداوند هم همین کار را می‌کند. شاید کسی در حق شما هم بد کرده باشد، اما آرامشتان را حفظ کنید. خداوند عوضش را به شما خواهد داد. وی می‌داند طلب شما چیست. هرگز پس از پشت سر گذاشتن مشکلات همان آدم قبلی نخواهید بود. وی همواره کاری می‌کند تا دشمنان بهای کارشان را بپردازند. وی حال شما را بهتر از قبل می‌کند.

دشمنان در نهایت دستان شما را می‌فشارند

خداوند می‌فرماید "از آنجا که به تو دو برابر حد معمول مشکلات داده شد، میراث تو در زمین نیز دو برابر خواهد بود، و سرور تو برای ابد ادامه خواهد داشت". از بابت مشکل خود شکایتی نکنید؛ همان مشکل شما را برای دریافت پاداشی دو برابر آماده می‌سازد.

"از آنجا که به تو دو برابر حد معمول مشکلات داده شد، میراث تو در زمین نیز دو برابر خواهد بود، و سرور تو برای ابد ادامه خواهد داشت".

شاید آن بدبختی و ناامیدی که واقع شده در نظر شما نوعی عقب افتادن از جریان زندگی باشد، اما به واقع تنها مقدمه‌ای بوده تا خداوند راه جدیدی را نشان بدهد. وی می‌خواهد برخی حسابها را تراز کند و به شما سرور و شادمانی خواهد بخشید. اگر در زندگی خود با افرادی مواجه شده‌اید که برخی شان حتی سالها نسبت به شما ضدیت ورزیده‌اند، و سعی کرده‌اند شما را پایین نگاه دارند، کاری کنند که پیش دیگران بد جلوه کنید و اعتباری برایتان قائل نبوده‌اند، بدانید زمان تغییر شرایط فرا رسیده است. خداوند کاری می‌کند تا این افراد شما را از نو ببینند. وی کاری می‌کند تا سعادت و برکت‌هایی را که خدا نصیبتان کرده است دریابند؛ تا بدان جا که همان افراد با شما با احترامی رفتار کنند که شایسته اش هستید.

آنزمان که قوم بنی اسرائیل در تاریکی‌های بردگی گیر کرده بودند، موسی بارها و بارها به فرعون گفت تا اجازه دهد قوم مزبور مصر را ترک گویند، اما فرعون به این سخنان توجهی نم‌کرد. او به موسی احترامی نمی‌گذاشت؛ و می‌اندیشید، تو که هستی که به من امر می‌کنی چه کنم؟ من فرعونم. من رهبر جهانم. من ردای شاهی را به تن دارم. من در قصر زندگی می‌کنم و تو چوپانی بیش نیستی. تو هیچ اعتباری نداری. تو موفق نیستی، در بیابان به سر می‌بری و گویی لباس تنت همان است که از چهل سال پیش به تن داشته‌ای. در قیاس با من تو هیچ هستی. وی موسی را انسانی حقیر می‌دانست. این مسئله بارها و بارها رخ داد. هر زمان موسی بازمی‌گشت تا درخواست خود را از فرعون مطرح سازد همین مشکل روی می‌داد و فرعون اصلاً به او توجهی نداشت و می‌گفت، دوباره سر و کله این موسی مجنون که می‌خواهد به من امر و نهی کند پیدا شد. نکته جالب آنست که بعد از آخرین مجادله مابین فرعون و موسی بر سر همین مسئله که فرعون تصمیم گرفت اجازه خروج قوم بنی اسرائیل را از مصر بدهد، مصریان نه تنها طلا و نقره برده‌ها را به آنان دادند، بلکه فرعون هم اظهار داشت "ای موسی، همانگونه که خود گفته‌ای، تمام جواهرات و گله‌های خود را بردار و برو و از خداوند خود بخواه تا به من نیز برکت عطا کند". فرعون به جای دست‌انداختن موسی و خوارشماری وی در نهایت دریافته بود که دست خداوند همراه موسی است. وی تدهین را دید و قدرت خداوند را حس کرد و به این خاطر چنین درخواستی را از موسی مطرح نمود!

یکی از بخش‌های ترازسازی حسابها که توسط خداوند انجام می‌شود ناظر بر اینست افرادی که پیش از این به شما احترام

نمی‌گذاشتند و شما را نادیده گرفته و اعتباری برایتان قائل نبودند اکنون شجاعت کرده و از شما تقاضای مرحمت می‌کنند. آنها لطفی را که در زندگی شما جاری است درمی‌یابند. گفته می‌شود، "خداوند می‌تواند هر هنگام که اراده کند، قلب پادشاهی را دگرگون سازد". خداوند می‌داند چگونه باید افراد را تغییر دهد.

نیازی نیست آنگونه که دیگران انتظار دارند رفتار کنید یا سعی در اقناع سازی و جلب محبتشان نسبت به خود داشته باشید یا برای کسب لطفشان به ایشان اجازه دهید کنترلتان کرده و دستکاری تان کنند. نه، به ازای همه این‌ها در حالیکه متبرک شده‌اید گام برداشته و خداوند را ستایش کنید. در مسابقه خود شرکت بجوید، عالی باشید و صداقت نشان بدهید. خداوند قلب آنهایی را که بر ضد شما هستند به سوی شما متمایل می‌سازد. البته ممکن است این اتفاق یک شبه رخ ندهد. شاید سال‌ها به طول بیانجامد، اما خداوند بالاخره حسابهایتان را تراز می‌کند. همانطور که برای موسی هم رخ داد، شما نیز شاهد روزی خواهید بود که همان فرد که نسبت به شما بی‌احترامی بسیار می‌کرد، همان فرعونی که حاضر نبود شما را به حضور بپذیرد و حتی نگاهی نیز به شما نمی‌انداخت، از شما طلب برکت خواهد کرد. به قول معروف، "وقتی انسان کاری می‌کند که مورد رضایت خداوند است، حتی دشمنانش هم با او صلح می‌کنند".

وقتی افراد درصدد حقیرسازی تان برمی‌آیند، یا می‌خواهند شما را پایین برانند، یا با بی‌ادبی در خصوصتان رفتار می‌کنند به خود نگیرید. صرفاً خداوند را ستایش کنید و یک روز خواهید دید همین افراد دنبال لطف شما هستند. می‌گویند، "آخر کار طوری می‌شود که دشمنانتان با شما دست می‌دهند".

یک روز یکشنبه مردی را ملاقات کردم که خود در ایالتی دیگر به شغل کشیشی مشغول بود. او به من گفت از جمله بزرگترین منتقدانمان بوده و به تمام افرادی که برای سخنرانی پای حرفش می‌آمدند توصیه می‌کرده هیچوقت برنامه‌های تلویزیونی ما را نگاه نکنند. او بسیار صریح بود و مقالاتی هم ضد ما نوشته بود. اما چند سال قبل مشکلی برای سلامتی او رخ داده و بایستی از کلیسا دست می‌کشید. نمی‌دانست آیا از این بیماری جان سالم به در خواهد برد یا خیر. یک شب وقتی کنترل تلویزیون را دستش گرفته و بی‌هدف از کانالی به کانال دیگر می‌رفت، به برنامه ما برخورد و به قول خودش برای اولین بار برنامه‌مان را با دقت نگاه می‌کرد. او می‌گفت "جول، از آن شب به بعد روزی نبوده که برنامه‌هایت را نگاه نکنم. اکنون من بزرگترین مدافع شما هستم. به همه در موردتان می‌گویم. شما به من کمک کردید از مشکل‌ترین اوقات زندگی خودم عبور کنم". او من را به گرمی در آغوش گرفت و ادامه داد، "آیا برایم دعا خواهی کرد؟". این همان جمله‌ای است که از آن سخن گفتم. وقتی خداوند را ستایش کنید، روزی دشمنانتان نیز برای فشردن دستتان صف می‌کشند. خداوند می‌داند چگونه باید آنهایی را که بر ضد شما هستند محتاج همان قابلیت‌هایی کند که شما صاحب هستید. این بار به جای ضربه زدن به شما، از شما پشتیبانی خواهند کرد.

لازمه تراز کردن حسابها آن است که دیگران را مشمول مرحمت خود کنید

آنگونه که می‌گویند طالوت از بزرگترین دشمنان اولیه مسیحیت بود. وی هر جا گذارش می‌افتاد باورمندان به آیین مسیحی را دستگیر کرده و به زندان می‌افکند. هیچکس به‌اندازه وی نسبت به پیروان مسیح خصومت نداشت. وقتی کاهن اعظم و شورای عالی آن زمان، استفان را به جرم وعظ کردن در مورد مسیح به سنگسار محکوم کرد، طالوت آنجا ایستاده بود و این عمل را تایید کرد. روزی وی با نامه‌هایی در دست که نشان می‌داد مسئولیت دستگیری باورمندان مسیحی به وی سپرده شد عازم دمشق بود. در میانه راه، نوری قوی از آسمان به وی برخورد کرد، وی به زمین افتاد و وقتی چشمانش را باز کرد چیزی نمی‌دید، زیرا نابینا شده بود. مردانی که همراه وی بودند دست او را گرفته و به دمشق بردند. به مدت سه روز به قدری از بابت اتفاق روی داده پریشان بود که لب به آب و غذا نزد.

در این میان، شخصی به نام حنانیا در دمشق زندگی می‌کرد و خوابی دید. وی در روپا دید خداوند به او دستور می‌دهد به منزل محل اقامت طالوت رفته و دستانش را روی او بگذارد تا بینایی‌اش بازگردد. حنانیا رفت و برای وی دعا کرد و طالوت دوباره بینا شد. به کاری که خداوند کرد توجه داشته باشید. طالوت آنجا نابینا به حال خود نشسته بود، و اکنون فردی که علاج مشکل وی را می‌دانست نزدش آمده بود، فردی که خود از حواریون مسیحی بوده و طالوت حکم دستگیری‌اش را داشت. طالوت بزرگترین منتقد حنانیا بود و خیلی خوشحال می‌شد اگر او به زندان افتاده یا حتی کشته می‌شد، اما اکنون نیازمند همان چیزی بود که در ید قدرت حنانیا قرار داشت. من اطمینان دارم که طالوت به جای اینکه درصدد تعقیب حنانیا بریاید، دردل خود پنهانی دعا می‌کرد و می‌گفت، "خدایا، لطفاً یکی از پیروان خود را نزد من فرست تا برایم دعایی بخواند. من نسبت به پیروی از تو مایل شدم، اما نمی‌دانم چه باید بکنم."

شاید شما نیز در زندگی خود با طالوت‌هایی روبرو شوید که سالیان سال بر ضد شما بوده‌اند. شاید این طالوت‌ها به‌اندازه طالوت اصلی بدجنس یا اهل جاروجنجال نبوده باشند، اما به شکلی با شما رفتار می‌کنند که انگار قدر و قیمت چندانی ندارید. نگران نباشید. عوض دادن خداوند در راه است. خداوند مدافع شماست. همچنان مسیر درست را پیش بگیرید، کار درست را انجام دهید، یک روز همین طالوت‌ها به چیزهایی که شما عرضه می‌کنید نیاز خواهند داشت. آنها با سری افکنده نزدتان می‌آیند و از شما تقاضای کمک، برکت و لطف می‌کنند.

وقتی خداوند به حنانیا دستور داد تا رفته و برای طالوت دعا کند، وی می‌توانست اینگونه جواب دهد که "خداوندا، من همه چیز را در مورد این مرد و آسیب‌هایی که به پیروان تو در اورشلیم زده شنیده‌ام. آیا می‌دانی او کیست؟ همه این‌ها توطئه‌ای بیش نیست، او می‌خواهد من را دستگیر کند." خداوند گفت "نه، اینگونه که تو می‌اندیشی نیست. امور تغییر یافته‌اند. من از طالوت به شیوه‌ای عالی بهره‌خواهم گرفت." حنانیا اطاعت کرد و برای بزرگترین دشمن خود دعا نمود. وی با آن شخصی که

سال‌ها در حق پیروان خداوند بد کرده بود خوبی نمود. این آزمونی است که همه ما باید آنرا از سر بگذرانیم. آیا شما با آن طالوت زندگی وقتی که وی به شما احتیاج دارد خوشرفتاری خواهید کرد؟ آیا حتی با وجودی که با شما بدرفتاری کرده است، و سعی داشته شما را بد جلوه بدهد با وی لطف و مرحمت خواهید داشت؟ اگر می‌خواهید خداوند حسابهایتان را تراز کند، بایستی شخص بزرگتری باشید و آنهایی را که شما را نفرین کرده‌اند مشمول برکت خود سازید. در زمانی که طالوت‌ها به شما احتیاج دارند، از کمک خود دریغ نکنید. نگوید، "ای طالوت، بدا به حال تو. خوشحالم که نابینا شدی چون لیاقت همین بود. اکنون مرا تنها بگذار." در مقابل این اندیشه با کسانی که درصدد تعقیب و آزارتان بوده‌اند خوب باشید. حنایا وارد خانه شد و گفت، "برادر طالوت". او اصلی‌ترین دشمن خویش را برادر صدا کرده و با وی همچون یک دوست رفتار نمود. بعد از دعا، طالوت دوباره بینا شد. وی بدل به یکی از اولین مبشران شده و نامش را به پولس تغییر داد و کتابهای بسیاری نوشت.

زمان شما در راه است

وقتی افراد با ما ضدیت می‌کنند و چیزهایی را می‌گویند که حقیقت ندارد، مستاصل شدن و مضطرب گشتن و تلاش برای آنکه این افراد را اصلاح کنیم و بخواهیم خودمان را به آنها ثابت نماییم بسیار آسان است. اما انرژی احساسی خود را روی طلوت‌هایی که در زندگی می‌بینید هدر ندهید. منتظر خداوند باشید تا کارها را به روش خود انجام دهد. خداوند همه بی‌عدالتی‌ها، همه کلمات منفی را می‌بیند و تمام کم و کسری‌ها و جفاها را جمع می‌زند. در زمان درست، وی کاری می‌کند تا چیزهایی اتفاق بیفتد که حتی در خیالمان هم نمی‌گنجید. وی کاری می‌کند تا محتاج همان چیزی شویم که شما عرضه می‌کنید.

دوست من، زمان تو نیز خواهد رسید. قرار نیست در کم و کسری زندگی کنی. شاید بدبختی‌هایی داشته‌ای، شاید چیزهایی بر تو رخ داده است که معنایشان را نمی‌دانستی. شجاع باش. خداوند عادل می‌گوید، "زمان عوض دادن است". من اعتقاد داشته و اعلام می‌کنم که خداوند حسابهایتان را تراز خواهد نمود. وی تاریک‌ترین شرایط را دگرگون می‌کند. وی درهای جدیدی از فرصت‌ها را پیش روی شما می‌گشاید. ارتقایافتگی و رفع اتهام در راه است. از آنجا که شما خداوند را ستایش می‌کنید، حتی دشمنانتان نیز با شما در صلح و آرامش به سر خواهند برد.

فصل دوازدهم: ایمانی فراتر از میانه راه

ایمان داشتن در شروع کار آسان است. وقتی فرزند انسان تازه متولد شده، یا با فلان دختر زیبا ازدواج کرده یا کسب و کاری راه انداخته هیجان زیادی دارد. آدرنالین در رگهایمان جریان دارد و احساس بسیار خوبی به ما دست می‌دهد. افزون بر این، ایمان داشتن در انتهای کار هم راحت است. وقتی خط پایان مقابل چشمانتان قرار دارد، وقتی نبرد نهایی را جنگیده‌اید و اکنون رویای مدنظرتان را در دست دارید. آری، ایمان داشتن در آغاز و پایان راه کار راحتی است.

چالشی که مطرح است ایمان داشتن در میانه مسیر است-وقتی که بیش از آنچه شما فکر می‌کردید باید صبر کنید، وقتی سرمایه لازم را ندارید، وقتی وضعیت پزشکی تان خوب نیست. شما از فرزند داشتن و دیدن نوزاد بامزه خودتان به اندازه‌ای هیجان زده شده بودید که هرگز فکر نمی‌کردید روزی ممکن است فرزندتان کار اشتباهی انجام دهد. اما او حالا بزرگ شده، به سن نوجوانی رسیده و شما وقتی به وی نگاه می‌کنید می‌اندیشید که نه، این فرزند من نیست. اشتباهی که ما مرتکب می‌شویم اینست که وسط راه دلسردی در وجودمان رخنه می‌کند. پیش خود فکر می‌کنیم، خدایا، می‌دانم که تو این بچه را به من بخشیدی، اما همین بچه من را بیچاره کرده است. می‌دانم که همسرم را تو سر راهم قرار دادی، اما حالا ما اختلاف پیدا کرده‌ایم. می‌دانم کسب و کارم را از تو دارم، اما حالا دستم از سرمایه‌ای که باید داشته باشم خالی است. بسیاری از مردم در نیمه راه نبرد را واگذار می‌کنند.

اما خداوند هیچ جا وعده نداده بدون تحمل مشکلات، بدون ناامیدی، بدون رخ دادن چیزهایی که از دلیل وجودیشان سر درنیاوریم، سفر زندگی‌مان تکمیل می‌شود. گفته می‌شود: "هنگام مواجه شدن با آزمون‌های آتشین غافلگیر نشوید". معنای این مسئله آنست که اگر کسی با شما بد رفتاری کرد ناراحت نشوید. اگر وضعیت کسب و کارتان نامساعد است نگرانی به دل خود راه ندهید. اگر فرزند شما مسیر اشتباهی را در پیش گرفته است اضطراب به خود راه ندهید. خداوند هنوز بر تخت فرمانروایی خویش نشسته است. هیچ یک از آن اتفاقاتی که برای شما افتاده موجب پیشگیری از اجراسازی طرحی که وی برای زندگی شما دارد نمی‌شود. اینگونه نیست که وی در آسمان‌ها نشسته باشد و وقتی مشکلی برایتان پدیدار می‌شود بگوید، آه، من فکر این یکی را نکرده بودم. این بدیاری حسابی مرا غافلگیر کرد. وی هنوز هم در نظر دارد آنچه را که به شما وعده داده است محقق سازد. می‌دانم که ایمان داشتن در آغاز برایتان راحت است. می‌دانم که ایمان داشتن در انتهای کار، وقتی نتیجه را می‌بینید، هم آسان است. سوالی که من دارم آنست که آیا در میانه راه نیز ایمان خود را حفظ می‌کنید؟ آیا وقتی امور آنگونه که شما انتظار داشتید رخ نمی‌دهد باز هم ایمان خود را نگاه می‌دارید، وقتی حس می‌کنید انگار راه را اشتباه آمده‌اید، در تاریکی گیر افتاده‌اید و به مشکل برخوردیده‌اید، وقتی تمام صداهایی که در سر خود می‌شنوید حرف از تسلیم شدن است و زمزمه "حتما حرف خداوند را اشتباه متوجه شده‌ای"، آنوقت چه؟ اما به این دروغها باور نداشته باشید. زیرا هر آنچه

برایتان روی می دهد بخشی از فرایندی است که باید طی کنید.

وقتی خداوند بذر رویایی را در دل شما می کارد، پایان راه را هم نشانتان می دهد. وی به شما وعده خواهد داد، اما آنچه‌هایی را که وسط راه قرار است روی دهند نشانتان نمی دهد. اگر خداوند تمام مرارت‌هایی را که سر راه محقق شدن خواست ما قرار دارد همان ابتدای کار برایمان شرح می داد، از ادامه راه منصرف می شدیم. در داستان‌ها از نازل شدن فرشته‌ای بر مریم نوجوان می خوانیم که به او گفت "مریم، تو نزد خداوند بسیار محبوب هستی. مقدر است بدون اینکه با مردی همبستر شده باشی صاحب فرزندی شوی، نام این فرزند مسیح خواهد بود، که نجات دهنده جهان است". خداوند پایان راه را به مریم نشان داد. قرار بود او مادر مسیح باشد. قرار بود او مقامی رفیع پیدا کرده و نسل اندر نسل برایش احترام قائل شده و او را بپرستند. مطمئن هستم مریم از شنیدن این سخنان به وجود آمده بود و باورش نمی شد. اما سال‌ها بعد مریم به درگاه خداوند شکوه می کرد "خداوندا، تو به من نگفتی که داشتن این فرزند موجب می شود تا نامزدم پیوند مابین ما را به هم بزند. تو به من نگفتی قرار است این نوزاد را در آخور حیوانات دنیا بیاورم. به من نگفتی دو سال باید از بیم جان خودم بگریزم، فرزندم را از شاه پنهان سازم. به من نگفتی که با پسرم بد رفتاری شده، به وی خیانت می کنند و او را دست می اندازند. نیز به من از شاهد مصلوب شدن وی و مشاهده مرگ دردناکش چیزی نگفتی".

خداوند تمام جزئیات را در اختیار ما نمی گذارد.

می پرسید منظورم از این سخنان چیست؟ منظور این است که خداوند همه جزئیات را با ما در میان نمی گذارد. شاید آنچه اکنون از سر می گذرانید به نظرتان مشکل برسد و از آن خوشتان نیاید، یا بی معنی باشد. دقیقاً اینجاست که نیازمند ایمان داشتید. بیاندیشید که آیا می خواهید تسلیم شده و دست بکشید؟ یا همانگونه که مریم انجام داد بگویید "خدایا، من از آنچه بر من می گذرد اطلاعی ندارم. تو به من نگفتی که این فرد در حقم بد خواهد کرد یا با فلان بیماری روبرو خواهم شد. به من نگفتی که کسب و کارم از رونق می افتد. اما می دانم که تو بر همه چیز اشراف تمام داری، و از آنچه رخ داده شگفت زده نشدی. قرار نیست که من در دلسردی به سر ببرم، و دست از رویاهایم یا باور داشتن بردارم. می خواهم ایمان خود را در میانه راه نیز حفظ کنم".

ممکن است در میانه راه با دشواری روبرو شوید

در فصل نهم راجع به حضرت یوسف چه گفتیم؟ خداوند رویایی را بر وی عرضه داشت که بر اساس آن روزی پدر و مادرش و برادرانش در برابر وی تعظیم خواهند کرد. خداوند پایان را به وی نشان داد و آن وعده در قلبش همچون یک بذر کاشته شد. اما خداوند میانه راه را به او نمایان نکرد. سالها بعد، وقتی یوسف به عنوان یکی از قدرتمندترین انسانهای عصر خود بر مردم مصر حکومت می‌کرد، آنگاه بود که خداوند پایان را به او نشان داد، و رویا محقق شد. می‌توانم صدای حضرت یوسف را بشنوم که می‌گفت، "خداوندا، تو به من این وعده بزرگ را دادی، اما نگفتی برادرانم به من حسادت کرده و من را در چاه می‌اندازند. تو به من نشان دادی که روزی حکمرانی خواهم کرد، اما نگفتی ابتدا به عنوان برده فروخته خواهم شد. تو به من نگفتی که به من تهمت دروغ می‌زنند و مرا به زندان می‌افکنند". اگر حضرت یوسف امروز زنده بود، به شما می‌گفت، "در میانه راه دلسرد نشوید. وقتی زندگی به نظرتان بی معنا می‌رسد تسلیم نشوید". می‌دانید که بذر آن وعده در قلب شما کاشته شده است. می‌دانید که خداوند به شما قول داده مجدداً سلامت خواهید شد، خانواده‌تان کنار هم جمع می‌شود، فرد رویاهایتان را ملاقات می‌کنید، اما فعلاً همه چیز خلاف این‌ها را نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد انگار رو به عقب در حرکتید. اما ایمان خود را حفظ کنید، نهایت تلاش خود را انجام دهید. خداوند شما را تا اینجا نیاورده تا رهایتان سازد. وی در گذشته شما را رها نکرده است و در آینده نیز همراه شما خواهد بود. پس از روندی که در آن هستید دلسرد نشوید.

آغاز کار جالب است و پایانش هیجان‌انگیز؛ اما واقعیت آنست که میانه راه دشوار است. ما نیز از جهاتی در میانه راه قرار داریم؛ همه ما در حال سفر کردیم. شما اعتقاد دارید که خداوند بذر چیزهایی را در دل دلتان کاشته است. به مرور زمان دست کشیدن و تسلیم شدن و اندیشیدن به اینکه، موانع بسیار زیادی سر راه است. آنچه من می‌خواهم هرگز محقق نمی‌شود، آسان است. خداوند شما را به سوی این کتاب سوق داده تا روح جدیدی را در رگ‌هایتان بدمد. آنچه که خدا در دل‌هایتان قرار داده هم اکنون در مسیر عینیت یافتن قرار دارد. فرایند رسیدن به آن هدف مدتی است که شروع شده. افراد درست، شفا یافتن، چاره‌های راهگشا، کسب و کار جدید، همگی این‌ها در راهند. شما نیز سهم خود را انجام داده و در میانه راه هم ایمانتان را حفظ کنید. حضرت داوود نیز می‌توانست بگوید، "خداوندا، تو به من قول پادشاهی دادی، اما نگفتی باید با غولی دو برابر اندازه خودم مواجه شوم. تو این بخش از ماجرا را برایم تعریف نکردی. تو به من نگفتی حتی با وجودیکه من صادقانه به طالوت خدمت می‌کردم، وی روزی سعی در کشتن من خواهد کرد. به من نگفتی که پسر من بر ضد من شورش کرده و سعی در تسخیر جایگاه فرمانروایی‌ام می‌کند". وقتی به مطالعه زندگی قهرمانان عرصه ایمان، همچون یوسف و داوود پیامبر می‌پردازید، یکی از مشترکات مابین آنها اینست که همه این افراد در میانه راه نیز ایمان خود را حفظ کردند.

وقتی به مطالعه زندگی قهرمانان عرصه ایمان می‌پردازید، یکی از مشترکات مابین آنها اینست که همه این افراد در میانه راه

نیز ایمان خود را حفظ کردند.

وقتی همه چیز غیرممکن به نظر می‌آمد، وقتی وعده خداوند فرسخ‌ها دورتر به نظر می‌رسید، این افراد همچنان چشم به آینده داشتند، می‌دانستند که هر آنچه روی می‌دهد بخشی از فرایندی است که باید طی شود. آنها از آزمون‌ها یا گذرگاه‌های تاریکی که باید رد می‌شدند غافلگیر نگشتند. مخالفت‌ها ایشان را دلسرد نکرد. بله، آنها نیز ضعف‌هایی داشتند. آنها نیز به اندازه ما انسان بودند. برخی اوقات نگران می‌شد، یا ترس و شک بر ایشان چیره می‌شد، اما اجازه نمی‌دادند وضعیت یاد شده ادامه پیدا کند. آنان ایمان خود را تقویت کرده و اعتقاد داشتند وعده خداوند حتمی است.

یادم هست روزی همراه یکی از دوستان در رستوران نشسته بودیم که دوستم گفت قرار است کامپک سنتر توسط شهرداری هیوستون برای فروش در بازار املاک آگهی شود. همینطور که به سخنان دوستم گوش می‌دادم در اعماق درونم حسی به من می‌گفت این ساختمان متعلق به ما خواهد بود. خداوند پایان راه را به من نشان داد. پیش چشمم تصویری از خود را در همان ساختمان در حال ارائه مراسم دعا و نیایش میدیدم که با استقبال جمعیت قابل توجهی از افراد مواجه می‌شود. اکنون که به گذشته نگاه می‌کنم در می‌یابم خداوند به من نگفته بود قانع کردن ده عضو شورای شهر برای رای دادن به نفع تصاحب ساختمان توسط ما دو سال طول خواهد کشید. وی به من نشان نداد یکی از بزرگترین شرکت‌های واقع در تگزاس دعوی حقوقی را علیه ما مطرح می‌کند تا از اسباب‌کشی‌مان به کامپک سنتر جلوگیری نماید. خداوند به من نگفت که هزینه نوسازی مرکز صد میلیون دلار خواهد شد.

برخی اوقات خداوند عمداً یک سری از جزئیات را به ما نمی‌گوید. اگر خداوند به من در مورد مسئولیت تهیه این مبلغ عظیم گفته بود، می‌گفتم "همان ساختمان قدیمی برایمان کافی است". به این صورت به کمتر از آنچه وی برای من در نظر داشت راضی می‌شدم. پس اگر از همه جزئیات امور اطلاع نداریم این خود دلیلی دارد. اگر مطلع بودیم به سوی کمال سرنوشت خود حرکتی نمی‌کردیم، زیرا هیچ انسانی از سختی خوشش نمی‌آید. همه ما طرفدار آسایشیم. اما بدون وجود ضدیت، چالش و مشکلاتی که شما را وادار به رشد و پرورش یافتن و استفاده از ماهیچه‌های معنوی‌تان کند هرگز به سرمنزل مقصود نمی‌رسیدید.

شما در حال عبور کردید

هنگامی که خداوند مصریان را از برده داری آزاد نمود، آنان به سوی سرزمین موعود روان شدند. خداوند به آنان مقصدشان، زمینی را که چشمه‌های شیر و عسل در آن روان بود نشان داد. وی آنان را راهی مقصد نهایی شان کرد، ایشان را از بردگی بدر آورد، اما در میانه راه رهایشان نکرد. خداوند نگفت، "من شما را راهی کردم. من به شما وعده دادم و اکنون دیگر خودتان باقی کار را انجام دهید و خداحافظ".

در تمام مدت خداوند به شکلی فراطبیعی به ایشان برکت اعطا می‌نمود. وی به عنوان غذا در بیابان گز انگبین در اختیارشان گذارد. وقتی خواستار گوشت بودند، خدا کاری کرد تا بادهای تغییر مسیر بدهند و صدها هزار بلدرچین به منطقه‌ای که ایشان بودند، کوچ کردند. وقتی تشنه بودند و چشمه و چاهی پیدا نمی‌کردند، خداوند از میان صخره‌ای به ایشان آب عطا کرد. وی آنان را در برابر دشمنانی که بسیار بزرگتر و قدرتمندتر از ایشان بوده و در جنگاوری مهارت داشتند محافظت نمود. وقتی فرعون بنی اسرائیل را تعقیب کرد، گریختند و در نهایت به دریای احمر رسیدند و دیگر جایی برای فرار نداشتند. خداوند دریا را بر ایشان شکافت و زندگی‌شان را نجات داد. خدا بارها و بارها لطف خود را به این قوم نشان داد و چیزهایی را محقق ساخت که خود بنی اسرائیل هرگز از عهده عینیت دادن به آنها بر نمی‌آمدند. در واقع، خداوند می‌خواست به ایشان و به ما نشان بدهد که "من فقط خداوند آغاز و پایان راه نیستم. من در میانه راه نیز با بندگانم هستم. من خداوندی هستم که در میانه آزمون‌ها، مشکلات و فقدان‌ها همراه شماست".

وقتی در میانه راه هستید، خداوند وعده اش را به شما داده و مقصد را نیز بر شما معلوم ساخته است. اما هنوز در مسیریید. هنوز در فرایند پرورش دادن فرزند خود هستید، هنوز به شفایافتن خود اعتقاد دارید، هنوز کسب و کارتان را اداره می‌کنید. در امتداد مسیر با شرایطی مواجه می‌شوید که عبور از آنها به نظر غیرممکن می‌رسد-گویی احتمالات بر ضد شمایند، مخالفان شما قوی‌ترند، در گزارش پزشکی آمده حالتان بهتر نخواهد شد. به خود قوت قلب بدهید، بدانید خداوند میانه راه، دقیقا در کنار شماست. شاید در مسیر شما نیز دریای احمری قرار داشته باشد. شاید به نظر برسد شما جایی گیر افتاده اید، اما خبر خوب اینکه خداوند می‌داند چگونه باید دریا را از هم بشکافد. شاید آن مقدارپول لازم را برای درس خواندن در کالج نداشته باشید و ندانید چگونه می‌توان این کار را انجام داد، اما خدا که با فقدان نسبتی ندارد. خداوند می‌داند چگونه باید بادهای راه را در جهت مخالف وزانده و بلدرچین‌ها را مستقیم در دامن شما بیندازد. وی قادر به تولید آب از صخره است. می‌تواند کاری کند دیوارهایی که چون مانعی در برابرتان علم شده بود ناگهان پایین بریزد. شما نیز سهم خود را انجام دهید- در میانه راه ایمان خود را حفظ کنید.

خداوند می‌فرماید، "وقتی از آبهای عمیق عبور می‌کنید، من با شما خواهم بود. وقتی از میان رودخانه‌ها عبور می‌کنید، غرق

نخواهید شد. وقتی از میان آتش رد می‌شوید، نخواهید سوخت، شعله‌ها شما را در کام خود فرو نمی‌کشند". ممکن است در آتش، سیل یا قحطی گرفتار شده باشید ولی خداوند می‌گوید، "اینجا متوقف نمی‌شوید. از میانش عبور می‌کنید". وقتی در میانه راهید به خود یادآوری کنید که این نیز خواهد گذشت. همه چیز موقتی است.

وقتی در میانه راهید به خود یادآوری کنید که این نیز خواهد گذشت. همه چیز موقتی است.

پس دست از صرف انرژی خود برای امری که موقتی است بردارید. دست از هدر دادن وقت با نگرانی در مورد فلان اتفاق که در محل کار افتاده، فلان گزارش پزشکی که زیاد دلخواه نبوده یا غصه خوردن به خاطر جفای فلان فرد در حق خود بردارید. سرنوشت شما این شرایط کنونی که با آن مواجهید نیست؛ بلکه صرفاً در حال عبور از آن هستید. مشکل دائمی نیست. بیماری، تنهایی یا گرفتاری تنها مانعی است موقتی در امتداد راه شما. ولی اگر تسلیم شوید و اجازه بدهید موجب دلسردی‌تان شود، همان جا متوقف شده و اجازه می‌دهید آنچه قرار بر موقت بودنش بوده دائمی شود. همین جاست که بسیاری از افراد اشتباه می‌کنند-آنها در همان میانه راه متوقف می‌شوند. تقاضای من از شما اینست که ادامه دهید.

حضرت داوود همین نکته را بدین ترتیب بیان داشت، "من در حال گذار از میان دره سایه‌های مرگ هستم". او نگفت، "من در همین دره می‌مانم. من همین جا وسط همین دره چادری برپا می‌کنم. من همین جا خانه ای می‌سازم". بلکه اظهار داشت، "این دره جایگاه من نیست. من در میانه متوقف نخواهم شد و وقتی همه چیز بر ضد من است دلسرد نمی‌شوم. وقتی اوضاع سخت است تسلیم نمی‌شوم، وقتی زندگی منصفانه نیست، وقتی تحقق چیزی بیش از زمان مورد انتظارم وقت می‌برد دلسرد نمی‌شوم. من در میانه راه نیز ایمان خود را حفظ خواهم کرد". وقتی می‌بینید اوضاع بر وفق مراد نیست، انسان وسوسه می‌شود تا به همان که هست راضی شود، اما باید چون داوود عزم خود را جزم کرده و بگویید، "می‌دانم خدای من تنها خدای پایان راه نیست. وی خدای میانه راه هم هست. و باوجودیکه شاید من چرایی امور را درک نکنم، اما به ماندن در دره رضایت نخواهم داد. من در میانه راه گرفتار نخواهم شد. به پیش رفتن ادامه داده و می‌دانم خداوند کنترل تمام امور را بدست دارد و این مشکل نیز تنها گامی دیگر در مسیر من به سوی دستیابی به سرنوشتم است".

شما بار زندگی تان را بتنهایی به دوش نمی کشید

در دعا می گوئیم: "خداوند طرح هایی را که برای زندگی من دارد محقق خواهد ساخت". توجه داشته باشید که گفته نشده شما خود باید درصدد محقق ساختن طرح های تان باشید، شما خود باید با مدد گرفتن از قدرتتان آنچه را که می خواهید محقق سازید، و وقتی امور طبق میل تان پیش نرفت مستاصل شوید. به جایش، با دانستن اینکه پروردگار، خداوندی که خالق جهان است، خداوندی که با امر خود جهان های متعدد را آفریده است وعده داده طرح های خویش را برای زندگی ما عملی می سازد، می توانیم در صلح و آرامش به سر ببریم. برخی اوقات اوضاع طوری است که گویا نه تنها جلو نمی رویم، بلکه انگار عقب گرد هم داریم. می دانیم که باید از فلان مسیر برویم، اما دقیقاً برعکس آن را طی می کنیم. آگاه باشید خداوند می داند چه باید بکند. روش های وی همواره از روش های ما بهتر هستند. وی همواره پشت صحنه مشغول عینیت دادن به نقشه هایی است که برای هر یک از ما در نظر دارد. وی امور را به نفع شما پیش می برد، افراد نامناسب را از مسیرتان دور می سازد و اتفاقاتی را ردیف می کند که به نفع شماست. شاید از دید شما هیچ چیزی رخ نداده و تغییری ایجاد نشده است؛ اما باید با حفظ ایمان خود مسیر را طی کنید نه با تصورات خود ساخته.

حضرت یوسف نیز می توانست در میانه راه بگوید: "اوضاع هیچوقت بهبود پیدا نخواهد کرد. من قبلاً برده بودم و اکنون در سرزمینی فراموش شده در زندانم. من هرگز رهبری ملتی را به عهده نخواهم گرفت". اما آنچه از دید وی پنهان بود این بود که خداوند پشت پرده بدنبال محقق ساختن طرحی بود که خود برای زندگی او در نظر داشت. داوود نیز می توانست در میانه راه اظهار کند: "من هرگز به تخت فرمانروایی نخواهم نشست. من فقط یک چوپان زاده از خانواده ای فقیرم. من نه مهارت لازم را دارم، نه آشنایان و نه آموزش های لازم را دیده ام". ولی خداوند احتیاجی به داشته های شما ندارد. وقتی وی از روح خود در شما دمید، شما را مجهز به هر آنچه که لازم دارید نمود. آنچه را که می اندیشید به اندازه کافی از آن ندارید، لطف خداوند برایتان جبران خواهد کرد. از آنجا که خداوند زندگی تان را متبرک کرده است، شما از آنها که نسبت به شما با استعدادتر هستند فراتر خواهید رفت. ابراهیم نیز می توانست در میانه راه بگوید: "من و ساره هرگز صاحب فرزندی نخواهیم شد. دیگر از وقت این کار گذشته و ما بسیار فرتوت هستیم". اما ابراهیم نمی توانست ببیند که خداوند در پشت پرده فرزندی به نام اسحاق را برای آنها در نظر گرفته است. در واقع خداوند از قبل ترتیب محقق شدن این خواسته را داده بود.

شاید شما نیز ندانید رویایی که در سر دارید چگونه محقق خواهد شد. وقتی طرح کسب و کارتان را روی کاغذ می نویسید، پیش خود می گوئید صد سال طول می کشد تا همه بدهی هایم را صاف کنم. گزارش پزشکی تان می گوید وضع سلامتتان خوب نخواهد شد. به نظر نمی رسد هیچگاه توان ترک اعتیادتان را داشته باشید. اگر فقط خودتان را در نظر بگیرید، قطعاً شانس برای پیروزی ندارید. ولی خبر خوب اینست که هرگز تنها نیستید. شما بار زندگی تان را به تنهایی به دوش نمی کشید.

خداوند بلندمرتبه در حال اجرا کردن طرح‌هایی است که خود برای زندگی تان در نظر دارد.

خبر خوب اینست که شما هرگز تنها نیستید

شاید موانعی را پیش روی خود می‌بینید که صعب العبور می‌نمایند، اما حرف نهایی را خدا می‌زند. اگر در میانه راه ایمان داشته باشید، وی درب‌هایی را باز می‌کند که هیچ انسانی قادر به بستن آن به روی شما نیست. وی شرایطی را که به نظر تغییرشان غیرممکن می‌رسد تغییر خواهد داد. وی شما را فراتر از آنچه تصور می‌کنید بر خواهد کشید.

سفر کتاب (nbookcity.com)

مشکلات موقتی هستند

"زره خداوند را به تن کنید، بنابراین در روز مشکل قادر به ایستادگی خواهید بود". همه ما در زندگی خود با روزهای مشکلات، روزهای سختی‌ها، روزهای ضدیت و روزهای تاریکی مواجه می‌شویم. اما همان خداوندی که در خصوص روزهای سختی سخن گفته از روزهایی که سختی‌ها به پایان رسیده نیز صحبت کرده است. شاید هم اکنون مشکلی داشته باشید. به خود قوت قلب بدهید- زیرا هیچ چیز دائمی نیست، همان شکل پیش آمده هم تاریخ انقضایی دارد. خداوند پایانی برایش مقرر کرده است. هم اکنون در نیمه راه هستید، اما در زمان مقرر، پایان نیز از راه خواهد رسید. اجازه ندهید بیماری شما را تحت تاثیر قرار بدهد- بیماری نیز روزی تمام خواهد شد. مشکل حقوقی یا فلان شرایط مالی‌تان برای خداوند عجیب و غافلگیرکننده نیست. همه این‌ها مشکلاتی هستند مثل سایر مشکلات. به جای دل‌سرد شدن به خود یادآوری کنید، "این مشکل نیز روزی به پایان می‌رسد". هیچ چیز دائمی نیست. درست همانطور که روزی بر ضد شماست، خداوند روزی را برای حل و اتمام آن مشکل نیز قرار داده است، روز شفا، روز فراوانی، روز راهگشایی.

خود من شخصا زوجی را می‌شناسم که پسرشان بیش از بیست سال به مواد مخدر اعتیاد داشت. والدین یاد شده افراد خوبی هستند و به خداوند هم معتقد می‌باشند و همواره در خدمت خدا و در حال بخششند، اما پسرشان به نحوی در مسیر اشتباه افتاده بود. سال‌ها گذشت و انگار هیچ چیز تغییر نمی‌کرد. حتی یکبار هم نشد که از این پدر و مادر حرفی در مورد مشکل یاد شده بشنوم. آنها هیچ گاه شکایت نکرده و نمی‌گفتند، "خدایا، آخر چرا این اتفاق برای پسر ما افتاد؟ ما از این مشکل سردر نمی‌آوریم". والدین مزبور در دره تاریکی به سر می‌بردند، اما همانجا متوقف نماندند. اعتقاد آنان بر این بود که همانطور که روزی مشکلی پیش آمده است و پسرشان مبتلا به اعتیاد شده، روزی نیز از راه خواهد رسید که وی از این مشکل رها می‌شود، و این روز را خداوند تعیین کرده است، در آن روز پسرشان از هرگونه اعتیادی رها خواهد بود. آنها هر کاری را که از دستشان برمی‌آمد انجام دادند- دعا خواندند، ایمان خود را حفظ کردند، او را به مرکز ترک اعتیاد فرستادند، اما هیچ اتفاقی نیفتاد. چند ماه بعد، افرادی که پسر این زوج برایشان کار می‌کرد به او علاقمند شدند. این افراد حتی معتقد هم به شمار نمی‌آمدند، اما با مرد جوان یادشده دوست شدند و تصمیم گرفتند به او کمک کنند. بنابراین، تمام هزینه‌های درمانی‌اش را پرداخت کردند، و این بار او موفق شد. برای اولین بار طی بیست سال گذشته، او کاملا رها شده است و دیگر میلی به مصرف مواد ندارد.

چه اتفاقی روی داد؟ این پسر روز نجات خود را دید. آنچه از عهده والدین او بر نمی‌آمد، خداوند از طریق افراد دیگری محقق نمود. وقتی در میانه راه نیز ایمان خود را حفظ می‌کنید، خداوند کاری می‌کند تا چیزهایی که خود قادر به تحقیقشان نبودید برایتان رخ بدهد. شاید هم اکنون در روز مشکل به سر ببرید- مشکلی در حوزه سلامت، یا مالی یا ذهنی. در این موقعیت به

راحتی می‌توان اندیشید که، هیچ چیز هیچ‌گاه تغییر نخواهد کرد. من هرگز رها نخواهم شد. من همواره افسرده خواهم بود. من همواره در موضوعات مالی خودم مشکل دارم. اما خداوند، همانگونه که به مرد جوان ماجرای پیش گفته اظهار داشت، به شما نیز خواهد گفت که "روز رستگاری تو نزدیک است. روز شفای تو، روز فراوانی، روز برکت، روز سرور، روز پیروزی ات در راه است".

ماجرایی از حضرت عیسی نقل شده که بر اساس آن، روزی بعد از اتمام تعلیم دهی هزاران نفر از مردم، وی به حواریونش گفت، "بیایید به سمت دیگر دریاچه برویم". آنها سوار قایق شده و سفر خود را به آنسوی دریاچه شروع کردند، اما در امتداد مسیر، در تاریکی شب، در چنگال طوفان سهمگینی گرفتار آمدند. گفته می‌شود این طوفان به نحوی بود که طی آن بادهای پُر قدرتی همچون گردباد برخاسته بود. باد به حدی شدید بود که حواریون نگران شدند که الان است قایق واژگون شود. امواج از فراز قایق عبور می‌کردند و قایق داشت از آب پر می‌شد. همه وحشت زده شده بودند. بنابراین به عقب قایق رفتند که مسیح آنجا خوابیده بود. آنها رو به عیسی گفتند، "ای مسیح، بیدار شو! نزدیک است که در این طوفان عظیم غرق شویم!". عیسی بیدار شد و به دریا گفت "آرام باش!" و همه چیز آرام شد.

نکته جالبی که وجود دارد آنست که پیش از سوار شدن به قایق، عیسی از طوفانی بودن آن شب اطلاع داشت. خداوند همه چیز را می‌داند. اما به چه علت، با علم به این موضوع عیسی پیشنهاد داد به آن طرف دریاچه بروند، آنهم وقتی از برخاستن بادهای گردباد مانند و طوفانی سهمگین مطلع بود؟ دلیل این مسئله آنست که مسیح علاوه بر همه چیز، این را هم می‌دانست که طوفان مانع دستیابی ایشان به سرنوشت نیست. وی می‌دانست در میانه راه با سختی مواجه خواهند شد، اما وقتی اعلان می‌دارد که در صدد رفتن به دیگر سوست، تمامی نیروهای تاریکی نیز او را از رسیدن به آن سمت باز نمی‌دارند. به همین منوال، وقتی خداوند وعده‌ای را در قلب شما می‌کارد، وقتی سرنوشت شما را مقدر می‌سازد، دیگر تحت الشعاع بادهای قرار نمی‌گیرد. وی نگران طوفان نیست یا به دلیل وجود یکسری گردبادها استرس زده نمی‌شود. وی کنترل کننده جهان است. آنچه که وی امر کند جاری خواهد شد.

در میانه طوفان یاد شده مسیح خود به تنهایی بیدار نشد، زیرا می‌دانست حواریون از عهده مقاومت در برابر طوفان برمی‌آیند. اگر اینگونه می‌اندیشید که قرار است همگی همراهانش کشته شوند قطعاً خودش جلوتر دست به کار می‌شد. در هر حال او نمی‌خواست به کسی آسیبی برسد. وقتی در طوفان قرار داریم، اغلب همانند حواریون ناراحت و وحشت زده می‌شویم. شاید بگویید "خدایا، تو باید به من کمک کنی! این گزارش پزشکی مطلوب نیست. وضعیت مالی من خوب نیست. روابطم در حال از هم پاشیدن است. خدایا، مشکلات بسیار دشواری در برابر من قرار دارند!". دلیل اینکه به نظر می‌رسد گویا خداوند بیدار نیست و صدایتان را نمی‌شوند، نادیده گرفتن شما توسط وی یا عدم علاقه وی به شما نیست. موضوع آنست که خداوند

می‌داند خودتان از عهده مشکلات برخوردار خواهید آمد. اگر وی می‌دانست که غرق خواهید شد، اجازه نمی‌داد چنین طوفانی به سویتان بیاید. به همین منوال، اگر می‌دانست که مشکل موجب توقف و عدم دستیابی تان به سرنوشت خود خواهد شد، اجازه بروزش را نمی‌داد.

پس دست از ناراحتی به ازای مسائلی که خود از عهده انجامشان برمی‌آیید بردارید. از بی‌خواب شدن به خاطر فلان شرایط محل کار خود دست بردارید. از بابت فلان دردرس وحشت زده نشوید. خداوند شما را نادیده نگرفته است. وی پیش از اینکه شما را جلو بفرستد از وجود طوفان خبر داشت. خداوند چون نیت رشد و پرورش شما را دارد خود از خواب بیدار نشده و پاسخ نمی‌دهد. وی به شما آموزش می‌دهد که در میانه راه هم ایمانتان را حفظ کنید.

اگر هر هنگام که شما مشکل دارید خداوند بدو بدو برای حل مشکلاتان از راه برسد، ماهیچه‌های معنوی تان هرگز رشد نمی‌کند. هرگز اعتماد کردن به خدا را یاد نمی‌گیرید. وقتی علیرغم هر آنچه پیش رویتان است آرام می‌گیرید، این خود نشانه بلوغ است. این خود نشانه‌ای است مبنی بر رشد کردن ایمانتان در میانه راه.

وقتی علیرغم هر آنچه پیش رویتان است آرام می‌گیرید، این خود نشانه بلوغ است. این خود نشانه‌ای است مبنی بر رشد کردن ایمانتان در میانه راه.

اگر خداوند هنوز دست به کار نشده و شرایطتان را تغییر نداده است، اگر هنوز باد می‌وزد و امواج ناآرام است، این را به فال نیک بگیرید.

زیرا معنایش این است که شما توانایی سامان دادن به شرایط خود را دارید و این کار برایتان سنگین و سخت نیست. شما قدرتمندترین نیروی جهان را در کنار خود دارید.

به واسطه فرایند رخ داده دلسرد نشوید

سال‌ها پیش، در استادیوم داجر در لس آنجلس مراسمی را با عنوان شب امید برگزار می‌کردیم. دخترمان الکساندرا آن‌زمان کوچک بود و در پایان برنامه روی صحنه آمده و آوازی را می‌خواند. هزاران نفر در استادیوم جمع شده بودند و برنامه هم به صورت زنده از تلویزیون پخش می‌شد. الکساندرا شروع کرد به خواندن، اما میکروفون درست کار نمی‌کرد. به نحوی که یک ثانیه وصل بود و سه ثانیه قطع می‌شد. خواندن در استادیوم به واسطه امکان آکو شدن صدا همینطوری هم مشکل است و حال وضعیتی پیش آمده بود که الکساندرا صدای خودش را هم نمی‌شنید. وی به اندازه‌ای سردرگم شده بود که نمی‌دانست چه باید بکند، درگوشش صدایی می‌گفت، "نخوان! هیچکس صدایت را نمی‌شنود!". وی نگاهی به روی جمعیت‌انداخت و مادرش ویکتوریا را دید که گوشه سکو نشسته است. ویکتوریا تمام مدت لبخند می‌زد و سرش را به علامت تایید تکان داده و می‌گفت "ادامه بده، ادامه بده. آفرین!". الکساندرا ۱۵ ثانیه دیگر نیز به خواندن ادامه داد و میکروفون همچنان قطع و وصل می‌شد. آنگاه دوباره به مادرش نگاه می‌کرد و می‌دید که او همچنان لبخند زده و سرش را تکان می‌دهد. الکساندرا کل آواز را به همین ترتیب اجراسازی نمود، آنهم صرفاً با نگاه کردن به مادرش که به وی اطمینان خاطر می‌داد همه چیز مرتب است.

برخی اوقات میکروفون ما وسط زندگی، آن هنگام که در میانه خواندن آواز خود هستیم، از کار می‌افتد. اتفاقاً همانجا که می‌اندیشید بهترین قسمت زندگی‌تان خواهد بود شخصی که با او رابطه داشتید رابطه را به هم می‌زند، یا کسب و کارتان به مشکل برمی‌خورد، یا پزشک از وخامت وضعیت سلامتتان خبر می‌دهد. انگار یکباره با سر به مشکل برمی‌خورید.

همه به شما می‌گویند تسلیم شو، زیرا نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد، هیچ کس صدایتان را نخواهد شنید. اما اگر با چشمان ایمان بنگرید، خداوند را می‌بینید که سرش را به علامت تایید تکان داده و می‌گوید "ادامه بده! من کنترل همه امور را بدست دارم". هنگامی که به میانه راه رسیده‌اید و میکروفون از کار می‌افتد، شما به خواندن ادامه دهید. شما کار درست را انجام دهید.

شما نمی‌توانید بر همه اتفاقاتی که برایتان می‌افتد کنترل داشته باشید. صرفاً نهایت تلاشتان را بکنید و برای نتیجه به خدا توکل نمایید. بدانید خدا، تنها خدای شروع نیست، همین‌طور خداوند پایان هم نیست؛ وی خدای میانه مسیر هم هست. وی شما را کف دستانش گرفته است. هم اکنون نیز مشغول کار روی طرح‌هایی است که برای زندگی‌تان دارد. پس از فرایندی که رخ می‌دهد دلسرد نشوید. در آتش هم که باشید بدانید موقتی است. از میانش عبور خواهید کرد. باور من اینست که اگر ایمان خود را در میانه راه نیز حفظ کنید، خداوند میانه راه، از شما حفاظت کرده، نیازهایتان را رفع نموده و لطفش را به شما ارزانی می‌کند. پس در میانه مسیر متوقف نخواهید شد. وی درهایی را به رویتان باز می‌کند که بستنش از عهده هیچ انسانی بر نمی‌آید و شما را به حد اعلی سرنوشتان خواهد رساند.

فصل سیزدهم: لنگر انداختن در ساحل امید

برای اینکه کشتی یا قایق در جای بخصوصی ثابت بماند لنگر که بوسیله کابلی به آن متصل شده است را از عرشه به درون آب می‌اندازند. بعد از آنکه کشتی به مقصد خود می‌رسد، کاپیتان لنگر را پایین می‌فرستد. به این ترتیب کشتی سرگردان نمی‌شود و وسط دریا گم نخواهد شد. وقتی لنگر کشتی انداخته می‌شود، ممکن است امواج یا وزش باد اندکی آن را تکان بدهد، اما کاپیتان نگران نیست. او خیالش راحت است، زیرا می‌داند لنگر را انداخته‌اند. گفته می‌شود امید نیز لنگر روح ماست.

آن چیزی که روح شما را در جای صحیح خود قرار می‌دهد، آنچه سبب می‌شود شما بر چالش‌ها غلبه کنید و به رویاهایتان برسید، به امید متصل است. معنای این گفته آنست که صرف نظر از اینکه چه اتفاقی برای شما رخ بدهد، صرف نظر از اینکه مانع پیش روی چقدر بزرگ باشد، صرف نظر از اینکه چقدر طول بکشد، می‌دانید خداوند همچنان بر همه چیز قادر و مسلط است. شما می‌دانید طرح‌هایی که خداوند برایتان در نظر دارد برای همیشه است، و خداوند از هر مشکلی بزرگتر است و لطف وی شما را احاطه کرده است. وقتی به چنین امیدی متصل هستید، هیچ چیز یارای تکان دادنتان را ندارد. بادهای، امواج و طوفان‌های سیاه زندگی رخ می‌دهند، اما شما نگرانی ندارید. شما لنگر خود را پایین انداخته‌اید.

فرض کنیم گزارش وضعیت سلامتتان زیاد جالب نبوده است، امری که اگر رخ بدهد موجب ناراحتی و منفی‌نگری بسیاری از افراد خواهد شد، اما شما خیر. شما لنگرتان را در ساحل امید انداخته‌اید. می‌گویید، "می‌دانم خداوند سلامت من را باز می‌گرداند". عزیزی را از دست می‌دهید یا ناامیدی برایتان رخ می‌دهد و احساساتان شما را به سوی تلخکامی و افسردگی سوق می‌دهد. یک چیزی هست که شما را عقب نگاه می‌دارد و قادر به توصیف کردنش نیستید، ولی صدایی از اعماق وجودتان می‌گوید، "همه چیز درست خواهد شد. خداوند برای این خاکسترها، زیبایی در نظر گرفته است". این همان لنگر امید است. شاید تحقق یافتن رویایان بنظرتان غیرممکن برسد. شاید شما فاقد ارتباطات یا منابع لازم هستید و همه می‌گویند، "تسلیم شو! آنچه که تو می‌خواهی هرگز اتفاق نمی‌افتد. داری وقت خودت را هدر می‌دهی". اینجاست که بسیاری از افراد اشتباه می‌کنند، اما دیدگاهی که شما باید در پیش بگیرید عبارت است از، شاید اکنون راهی نینم، اما می‌دانم که خداوند راهی سراغ دارد. وی دربهایی را باز می‌کند که هیچ انسانی قادر به بستنشان نیست. لطف و مرحمت خداوند آینده من را تشکیل می‌دهد. وقتی در ساحل امید لنگر انداخته‌اید، خداوند کاری می‌کند و چیزهایی را در زندگی‌تان پدیدار خواهد ساخت که خودتان به تنهایی هرگز قادر به انجامش نبودید.

من به شخصه دریافته‌ام همواره چیزی-اموری چون بدبختی‌ها، تاخیرها و ناامیدی در زندگی رخ می‌دهد که منجر به جمع

کردن لنگر امید می‌شود. در چنین اوقات سختی، وقتی زندگی بی معناست، وقتی به دعاهایتان جواب داده نشده است، وقتی محقق شدن چیزی زمانی بیش از انتظارتان طول کشیده است، بایستی همچنان لنگرتان را پایین بیندازید.

وقتی زندگی بی معناست، وقتی به دعاهایتان جواب داده نشده است، وقتی محقق شدن چیزی زمانی بیش از انتظارتان طول کشیده است، بایستی همچنان لنگرتان را پایین بیندازید.

اگر لنگر خود را بالا بکشید، در دریای شک و تردید، ناامیدی و تاسف به حال خود سرگردان خواهید شد. وقتی لنگرتان به ساحل امید افتاده باشد، مثل این می‌ماند که خودتان به امید وصل هستید. مشکلی که برایتان پیش آمده از سرعتتان کاسته است. شاید به شک و شبهه‌ای دچار شده باشید و بگویید، "این مشکل هرگز حل نخواهد شد". اما اینجاست که امید پادرمیانی کرده و می‌گوید، "نه، من می‌دانم که پاسخ مشکلم هم اکنون نیز در راه رسیدن به من قرار دارد". شاید بنا به محاسبات روی کاغذ سی سالی طول بکشد تا از زیر بار قرض و قوله‌هایتان بیرون بیایید. شما این مسله را می‌پذیرید، اما از آنجایی که به امید متصل هستید چیزی در اعماق وجودتان می‌گوید، "می‌دانم که خداوند می‌تواند این روند را تسریع کند. می‌دانم برکت‌های فوق تصور من در راه هستند". شاید فرزندتان از راه راست منحرف شده است و می‌اندیشید که دیگر هرگز مسیر درست زندگی را دنبال نخواهد کرد. دل‌سرد می‌شوید، اما یادتان باشد لنگرتان کجاست. هر زمان ایندست از تفکرات منفی به ذهنتان می‌آید، و سعی دارد شما را از مسیر درست منحرف سازد موضوع لنگر را بیاد بیاورید و بگویید، "من و خانواده‌ام در خدمت خداوند خواهیم بود".

سوالی که من از شما دارم این است که آیا لنگر خود را پایین انداخته اید؟ آیا امیدوار هستید، آیا انتظار دارید که رویاهایتان محقق شوند، که از اعتیاد رها شوید و خانواده‌تان دوباره کنار هم جمع شود؟ یا لنگر خود را جمع کرده‌اید و اکنون در دریای شک و تردید و متوسط‌الحالی سرگردان هستید و انتظار هیچ چیز خوبی را ندارید؟ پس لنگرتان را پایین بیندازید. گفته می‌شود، "ایمان همان جوهره چیزهایی است که نسبت بهشان امید داریم". اگر در دل امید نداشته باشید، اصلاً ایمان ندارید. بایستی اعتقاد داشته باشید که آنچه خداوند بذرش را در دلتان کاشته روزی به بار خواهد نشست و به رویاهایتان دست می‌یابید، و با افراد درست در زندگی روبرو شده و زندگی‌ای با سلامتی و تمامیت را پشت سر خواهید گذارد.

زندانی امید باشید

در زندگی حضرت داوود دوره‌ای فرا رسید که مشکلات و موانع بسیاری در مقابلش ردیف شده بودند. وی احساس می‌کرد گویی زندگی با وی در افتاده است. همه چیز به نظر مدام بد و بدتر می‌شد. وی دلسرد شده و ناامید بود و از همه چیز دست برداشته بود. در جایگاهی بسیار تاریک گیر افتاده بود. اما در نهایت روزی گفت: "ای روح من، از چه سبب ناامید هستی؟ به خداوند امید ببند". وی دریافت اجازه داده تا شرایط بر او حاکم شده و لنگر امیدش را بالا بکشند. به واقع، حضرت داوود در دعای خود گفت: "من لنگرم را دوباره پایین می‌فرستم. من به خداوند امید خواهم بست".

شاید از نظر شما هیچ دلیلی برای امیدوار بودن وجود نداشته باشد. شاید هیچ دورنمایی از بهتر شدن، ازدواج کردن و راهاندازی کسب و کار پیش روی نداشته باشید. اما باید همانند حضرت داوود به خداوند امید ببینید. لنگر امید خود را به ساحل شرایط نیندازید؛ زیرا ممکن است شرایط بر طبق انتظارتان جلو نرود. امید خود را به مردم هم نبندید؛ افراد ممکن است شما را ناامید کنند. امید خود را به شغلتان هم نبندید؛ اوضاع کار هم می‌تواند دستخوش تغییر شود. صرفاً به خداوند امیدوار باشید، به خداوندی که به کلام و امر خود دو جهان را خلق کرد، به خداوندی که ستاره‌ها را همچون چراغ‌هایی در آسمان آویخته است. وقتی به خدا امید ببندید، هرگز ناامید نخواهید شد. شاید عقب نشینی‌های موقتی برایتان روی بدهد، زندگی خلاف خواسته‌تان باشد، اما وقتی همه این‌ها بگذرد، حالتان بهتر از قبل خواهد شد.

حضرت ذکریا همین گفته را بدین صورت بیان داشته است: "ای زندانیان امید، به دژهای خود بازگردید، و خداوند آن امیدی را که از کف داده‌اید برایتان دوباره احیا خواهد کرد".

"زندانی امید بودن" بدان معنی است که از امید گریزی نیست. شما در ساحل امید لنگرانداخته و به آن متصل شده‌اید. قاعدتاً باید دلسرد باشید، اما علیرغم تمام آن چیزهایی که بر علیه شماست، همچنان همانند حضرت یوسف باور دارید که رویایتان محقق خواهد شد. اندازه موانعی که پیش رویتان سبز می‌شد باید شما را ناراحت می‌کرد. از نظر قدرت و جته جالوت بزرگتر به نظر می‌رسید، اما شما نیز همانند حضرت داوود امیدتان را به خدا ببندید. می‌دانید اگر خداوند در جبهه شما باشد، هیچ کس نمی‌تواند به ضدیت با شما برخیزد. شاید بیماری که بدان دچار شده‌اید به نحوی است که می‌اندیشید دیگر کارتان تمام است. شاید نگران‌تان کرده و استرس زده شده‌اید، اما بدانید تا وقتی خدا نخواهد اتفاقی نخواهد افتاد. امید شما نباید به دارو و درمان و پزشکان باشد، حتی با وجودی که تمام این موارد خوبند و به خاطر وجودشان باید شاکر باشیم. امید شما به خداوند است، به خدایی که به شما حیات بخشیده است. وی خدایی است که به نابینا قدرت بینندگی اعطا کرده است. وی خدایی است که کاری کرده تا یک پسر چوپان زاده غولی بزرگ را شکست دهد. وی خدایی است که یوسف را از تاریکی‌های قعر چاه به قصر بالا کشید. وی خدایی است که مادر من را از سرطان لاعلاج کبد خود شفا داد. من از شما

درخواست می‌کنم لنگر کشتی تان را به ساحل امید بیاندازید. به خداوند امیدوار باشید.

وقتی نگرانی سر تا پای وجودتان را فرا گرفته است، پر از شک هستید و فکر می‌کنید اوضاع هرگز درست نخواهد شد، دریابید که در اصل لنگر خود را از ساحل امید بالا کشیده‌اید. خبر خوب اینست که می‌توانید لنگرتان را مجدداً پایین بفرستید. پس دست‌ازاندیشیدن به افکار منفی ازیندست که: هیچوقت حالم خوب نمی‌شود. هیچوقت بدهی‌هایم تمام نمی‌شود. هرگز آدم مناسب خودم را نمی‌بینم، بردارید. فکر خود را عوض کرده و بگویید "خداوندا، از تو به خاطر آنکه پاسخ نیازهایم در راه است متشکرم. از تو سپاسگزارم که شفا، برکت، آزادی، لطف، پیروزی در راه است". به این ترتیب صرفاً مثبت‌اندیشی نمی‌کنید؛ بلکه عملاً لنگر خود را پایین می‌اندازید.

کتاب (nbookcity.com)

با ایمان امیدوار باشید

حضرت ابراهیم هم همین کار را کرد. وقتی خداوند به وی وعده داد که به همراه ساره همسرش صاحب فرزندى خواهند شد، ساره حدودا هفتاد و پنج سال سن داشت. غیرممکن به نظر می‌رسید. پیش از این نیز آنان هرگز صاحب فرزند نشده بودند. ابراهیم نیز می‌توانست این گفته را نادیده گرفته و بیانیدش که، حتما صحبت خداوند را اشتباه دریافته‌ام. مطمئنم دوستانش می‌گفتند: "ابراهیم، تو مردی فرتوت هستی. آیا براستی می‌اندیشی که ساره در این سن و سال باردار خواهد شد؟". ابراهیم نیز می‌توانست راه ناباوری را در پیش بگیرد، اما گفته می‌شود، "درحالی‌که هیچ کس به این گفته باور نداشت، ابراهیم با ایمان امیدوار بود". برخی اوقات هیچ دلیل منطقی برای امیدوار بودن نیست.

بنا به آنچه گزارش‌های پزشکی نشان می‌داد مادر من هرگز خوب نمی‌شد. همه متخصصان نیز عقیده داشتند که ما نمی‌توانیم مالک کامپک سنتر شویم. مخالفان ما بسیار بزرگتر بوده و ثروت بیشتری هم داشتند. شاید بنا به تصور خودتان دلایل بسیاری وجود داشته باشد که سبب گردد شرایط شما نیز هرگز به ثبات نرسد. اما شما باید مشی ابراهیم را در پیش بگیرید - یعنی برخلاف همه امیدوار باشید، با ایمان امیدوار باشید. لنگر خود را بالا نکشید، دل‌سرد نشوید. خداوند که محدود به قوانین طبیعی نیست. وی خدای فراطبیعی است. ساره به هنگام تولد فرزندش بیش از نود سال داشت. وعده خداوند محقق شد، اما برای محقق شدنش پانزده سال صبر کردند. این وعده یک شبه تحقق نیافت. خیلی از اوقات پیش می‌آید که بیانیدشید، خیلی طول کشیده است. انگار هرگز اتفاق نخواهد افتاد. ما بسیار فرتوتیم. اگر آنان دروغ‌های دیگران را باور کرده بودند، در وادی شک و دل‌سردی می‌افتادند و هرگز شاهد تحقق قول خداوند نمی‌شدند.

آیا هم اکنون در گرداب تردید، نگرانی و تفکر منفی فرو رفته‌اید؟ من از شما درخواست می‌کنم لنگرتان را پایین بفرستید. امید خود را افزایش دهید. صرفا به این خاطر که فلان وعده هنوز در زندگی‌تان محقق نشده به این معنا نیست که هرگز اتفاق نخواهد افتاد. ممکن است مانند حضرت یوسف شما نیز بدیاری‌هایی داشته باشید، اما این مسئله به معنای کامیاب نشدن نیست. اگر قرار نبود که همه چیز در نهایت به نفع شما تمام شود، خداوند اجازه روی دادنشان را نمی‌داد. پس تاسف به حال خود را رها کنید، دل‌سردی را بتکانید. آنچه خدا به شما قول داده مطمئنا محقق خواهد شد.

من خانم جوانی را می‌شناسم که از بچگی به لیک‌وود می‌آمد. وی و همسرش خواستار فرزند بودند. بارها سعی کرده و انواع معالجات بارداری را امتحان کردند، اما از هیچ یک توفیقی حاصل نشد. سالها از پی هم می‌گذشت. وقتی پدرم به رحمت خدا رفت، این خانم مدیر بخش کودکان ما شده بود. آنزمان بیش از بیست سال از موقعی که این خانم امید به بچه دار شدن داشت می‌گذشت. یادم هست در مورد ارائه خدمات مذهبی برای کودکان جلسه‌ای تشکیل داده بودیم که این خانم گفت: "من دستیار خوبی تربیت کرده‌ام، از آنجایی که چند وقت دیگر فرزندم دنیا می‌آید مدتی غیبت خواهم داشت". فکر

کردم چیزی را اشتباهی شنیده‌ام. کسی در مورد بارداری این خانم چیزی به من نگفته بود. از خواهرم لیزا پرسیدم آیا این موضوع حقیقت دارد که وی گفت، "خیر، اما این خانم چنین اعتقادی دارد." وی به نحوی سخن می‌گفت انگار واقعا فرزندی در راه دارد. وی نگفت، "اگر بچه داشته باشیم؛" به جایش اظهار داشت، "وقتی فرزندم دنیا بیاید". معنای این سخن چیست؟ این خانم لنگر خود را در ساحل امید انداخته بود.

من که تازه اینقدر ادعای ایمان دارم به خود گفتم، خانم شما بیست سال است امیدوار بوده‌اید. شاید وقتش رسیده تجدید نظر کنید. شاید خدا راه دیگری را برای شما می‌پسندد. شاید بهتر باشد به فکر به فرزندخواندگی گرفتن کودکان دیگران بیفتید. حرف من اینست که اجازه ندهید سخنان دیگران شما رانسبت به آنچه بذرش را خداوند در قلبتان کاشته ناامید کند. اجازه ندهید دیگران شما را نسبت به بالا کشیدن لنگرتان از ساحل امید اقناع کنند. خداوند که وعده‌اش را به دیگران نداده؛ وی آن بذر را فقط در قلب شما کاشته است. به همین خاطر است که وقتی دیگران چیزی را بسیار دور از دسترس می‌بینند شما همچنان می‌توانید نسبت به تحقق یافتنش امیدوار باشید. این خانم جوان لنگر خود را همچنان پایین نگاه داشته است. بیست و نه سال بعد از شروع باور پیدا کردن به بچه دار شدن، روزی برای چکاپ نزد پزشک رفته بود که شنید، "تیریک می‌گویم، شما باردارید! آنهم نه یک بچه- بلکه دوقلو!!" این واقعه همان است که خداوند وعده داده است: "اگر همچنان لنگر خود را در ساحل امید بیندازید، خداوند به ازای آنچه ضرر کرده اید برایتان دوبرابر جبران می‌کند".

شاید تحقق یافتن چیزی که بدان باور دارید زمانی طولانی وقت ببرد، اما خدا آنچه را که آغاز کرده است به پایان هم خواهد رساند. وی رویاها را نیمه کاره رها نمی‌کند. پس لنگر خود را پایین بیندازید.

زندگی روزمره می‌تواند آرام آرام موجب دور شدن شما از مسیر اصلی شود

وقتی پسر بچه کوچکی بیش نبودم عادت داشتیم خانوادگی برای تفریح به گالوستون برویم. با شورو شوق منتظر می‌ماندم تا وقتی برسد که تنی به آب بزیم و در میان امواج بازی کنیم. ابتدا حوله‌ها و کفش‌هایمان را جایی در ساحل می‌گذاشتیم سپس می‌زدیم به آب و حسابی بازی می‌کردیم. یک بار بعد از چند ساعت بازی برای خستگی در کردن از آب بیرون آمدیم، و وقتی دنبال حوله‌هایمان گشتیم تازه متوجه شدیم چند صد یارد از آنجایی که اول وارد آب شدیم دورتر افتادیم. اصلا متوجه نشده بودیم که تمام آن مدت آرام آرام در حال تغییر مسیر بوده‌ایم. می‌گویند امید، همانند لنگری است برای روح. توجه داشته باشید اگر امکان جابجا شدن و گم شدن در میان نبود برای توصیف امید از واژه "لنگر" استفاده نمی‌کردند. همین اتفاق در زندگی نیز رخ می‌دهد. اگر لنگر خود را به ساحل نینداخته و پر امید نباشیم، آنگاه آهسته آهسته از مسیر اصلی دور شده، پر از افکار منفی و دلسرد می‌شویم. شاید شنیدن جملاتی از این قبیل برایتان عادی باشد که "من فکر نمی‌کنم هرگز صاحب فرزند شوم. مدت زمان زیادی به انتظار این مساله بوده‌ام و اتفاقی رخ نداده است." "حال من هیچوقت خوب نخواهد شد." "من هیچوقت با شریک زندگی آشنا نمی‌شوم"، در تمامی جملات یاد شده مشکلی که به چشم می‌خورد عدم پایین فرستادن لنگر است.

وقتی لنگر خود را به ساحل امیدانداخته‌اید، ممکن است شرایط منفی هم برایتان رخ بدهد، اما نگران نیستید؛ زیرا می‌دانید خداوند است که به جای شما نبرد می‌کند. شاید ندانید امکان تحقق رویاهای شما چگونه ممکن است اما تسلیم نشوید. می‌دانید خداوند پشت صحنه در حال ترتیب دادن امور به نفع شما می‌باشد. ممکن است ناامیدی برایتان رخ داده باشد اما تلخکام نمی‌شوید. می‌دانید که شاید تمام شب را گریه کنید، ولی صبحگاهان شادی و سرور دوباره از راه می‌رسد. وقتی می‌گوییم لنگر شما در ساحل امید قرار دارد این امر به معنای عدم مواجهه با سختی‌ها نیست؛ بلکه بدان معناست که وقتی سختی‌ها از راه می‌رسد، شما سرگردان نخواهید شد. هیچ چیزی شما را تکان نمی‌دهد. مطمئنا موج و باد و تغییر مسیر امواج را خواهیم داشت، اما شما یکپارچه‌اید، امید شما در درجه اول به خداوند است.

نکته جالب در مورد ماجرای آنروزمان در ساحل این بود که هیچ اثری از طوفان و گردباد و امواج بلند وجود نداشت که باعث کشانده شدن ما به سمت دیگر دریا شود. بلکه اتفاقا دریا بسیار هم آرام بود.

اگر لنگر خود را پایین نفرستاده باشید، همین امواج روزمره زندگی شما را به سرگردانی می‌کشاند.

اگر لنگر خود را پایین نفرستاده باشید، همین امواج زندگی روزمره هم موجب سرگردانی‌تان خواهد شد. برای سرگردان شدن نیاز به بیماری بزرگ، طلاق، تعدیل و اخراج شدن از محل کار نیست؛ بلکه زندگی روزمره این کار را خواهد کرد. احتمالا خود شما متوجه نخواهید شد، اما در وادی تاریکی شک و تردید سرگردان شده‌اید. این هنگامی است که دیگر به رویاهایتان

باور ندارید. پیش از این نسبت به تحقق رویاهایتان بسیار هیجان زده بودید، اما اکنون مدتهاست که اشتیاق خود را از کف داده اید. شاید به سبب یک بدبختی، به سبب اجحافی که شخصی در حق شما کرده است در تلخکامی سرگردان شده اید. پیش از این دوست داشتنی و مهربان بودید، اما اکنون ترشو هستید و دیگران از مصاحبتتان لذت نمی‌برند. پیش از این باور داشتید اختیار همه چیز بدست خداست، می‌دانستید که وی از شما مراقبت می‌کند، اما لنگر خود را بالا کشیدید و در نگرانی افتادید. حال تمام مدت احساس استرس و فشار دارید. خبر خوب اینست که می‌توانید به همانجا که باید باشید بازگردید. می‌توانید لنگر امید را پایین فرستاده و دوباره باور پیدا کنید، و انتظار لطف و برکت خدا را داشته باشید.

زندگی بسیار کوتاهتر از اینست که در حالت سرگردانی، دلسردی، و بدون میل و اشتیاق آن را طی کنید. امید خود را دوباره بدست آورید. اگر روح شما انتظار پیش آمدن چیزهای خوب را نداشته باشد، توان خداوند برای تحقق بخشیدن به شگفتی‌ها در زندگی‌تان محدود می‌شود. بایستی امید خود را افزایش دهید. اگر این کار را نکنید در دامان احساس تاسف به حال خود، نگرانی و دلسردی خواهید افتاد. شاید بگویید "خب، جول، اگر خداوند خوب است پس چرا رویاهای من را برآورده نساخته است؟ چرا این بدبختی برای من رخ داد؟". زیرا شیطان سعی دارد در برابر تحقق یافتن سرنوشتتان مانع ایجاد کند. اما نکته کلیدی همین جاست: نیروهایی که به نفع شما هستند قویتر از نیروهای ضد شما هستند. اجازه ندهید آنچه برایتان رخ می‌دهد، کوچک یا بزرگ، سبب شود لنگرتان را بالا بکشید. اگر ایمانتان را به خداوند حفظ کنید، خدا شما را به آنجا که باید می‌رساند.

هر نوع لنگر منفی بینی را قطع کنید

موضوع صرفاً به مثبت بودن مربوط نمی‌شود. امیدوار بودن به این معناست که روح شما به چیزی درست متصل شده است، زیرا اگر شما به امید متصل نباشید، به مرور زمان لنگر خود را به چیز دیگری متصل خواهید کرد. می‌توانید لنگر خود را به دلسردی متصل کنید، در این شرایط، دلسردی تنظیم پیش فرض شما خواهد بود. وقتی دلسرد از خواب برمی‌خیزید، تمام امور را از پشت عینک بدبینی مشاهده خواهید کرد. همه چیز به نظر تلخ است. دلیلش هم اینست که لنگرتان را جای اشتباه انداخته‌اید. من خود افرادی را می‌شناسم که لنگرشان را در ساحل تلخکامی انداخته‌اند. آنها تمرکزشان را روی فلان شخص یا فلان اتفاقی می‌گذارند که بهشان آسیب زده و تلخی تمام زندگیشان را سمی کرده است. می‌تواند لنگرتان را در ساحل تاسف برای خود بیندازید و با احساسی از تلخکامی و دلسوزی به حال خویش پیش بروید، همواره به این مسله فکر کنید که زندگی چقدر غیرمنصفانه با شما رفتار کرده است. البته قصد من کوچک شمردن آنچه رخ داده نیست. شاید اتفاقاً دلیلی موجهی برای تلخ زندگی کردن داشته باشید. حرف من اینست که در صورت متصل شدن و لنگرانداختن در ساحل هر یک از این موارد، شما از دستیابی به سرنوشت غنی خود باز می‌مانید. به این ترتیب هدف خود را گم می‌کنید. اکنون زمانش فرا رسیده تا آن لنگر را قطع کنید و رو به امید بیاورید. خداوند از روح خود در شما ندیده، تاج لطف خود را بر سر شما نگذاشته و ردای پادشاهی بر تن تان نهوشانده تا لنگر خود را در ساحل شک، ترس و تلخکامی بیندازید. وی شما را به نحوی خلق کرده است تا لنگرتان را در ساحل امید بیندازید، هر روز لطف وی را انتظار بکشید و اعتقاد داشته باشید که روزهای پیش رو بهتر از روزهای پشت سرتان است.

وقتی با مشکل مواجه می‌شوید، دیدگاه درست را در پیش بگیرید. وجود مشکل برای شکست دادن شما نیست؛ مشکل برای ارتقا دادن است. داوود نیز می‌توانست به جالوت نگاه کرده و بگوید، من هرگز توان شکست دادن او را ندارم. جثه او دو برابر اندازه من است. من هیچ شانس ندارم. اگر داوود هم لنگر امید خود را بالا کشیده بود، امروز اسمی از او در تاریخ باقی نمانده بود. هدف از فرستاده شدن جالوت به سوی داوود متوقف ساختنش نبود. آنچه شما با آن مواجه هستید به سبب عقب راندن شما رخ نداده است؛ بلکه برعکس هدف پیش راندن شما در مسیرتان است. به جای منفی بودن و گفتن اینکه، "خداوندا، چرا این اتفاق برای من می‌افتد؟ مشکل من چگونه حل و فصل خواهد شد؟"، لنگرتان را به ساحل امید بیندازید و بگویید، "خدایا، من راهی نمی‌بینم، اما امیدم به توست. می‌دانم که تو خود فکر همه جا را کرده‌ای، و من را به آنجایی که باید می‌رسانی".

گفته می‌شود، "امیدی که به تاخیر انداخته شود قلب را بیمار می‌کند". اگر نسبت به حل شدن مشکل امید نداشته باشید، اگر امید نداشته باشید که رویاتان محقق خواهد شد، اگر نسبت به صاحب خانه شدن در آینده امید نداشته باشید، یا امیدوار به

بچه دار شدن نباشید، آنگاه قلبتان، روحتان بیمار می‌شود. وقتی امیدوار و مثبت‌اندیش نیستید و انتظار برکت را از خداوند ندارید، پس در درونتان چیزی مخالفت می‌ورزد. حتی وقتی که احساس استرس داشته و نزار هستیم از نظر فیزیکی نیز سیستم ایمنی بدنمان تضعیف می‌شود. بدن به آن صورتی که انتظار می‌رود با بیماری مقابله نمی‌کند. پس به خاطر سلامت خودتان هم که شده، لنگر امیدتان را پایین بفرستید. همه ما در زندگی با فصل‌هایی روبرو هستیم که اتفاقات رخ داده برایمان چندان هیجان برانگیز نیست. در این حالت از دست دادن شور و اشتیاق بسیار طبیعی است. این بخشی از جریان عادی زندگی به شمار می‌رود. هیچ کس در آسمان هفتم زندگی نمی‌کند و زندگی هیچ کسی هم کامل و هر روز مهیج نیست. برای اینکه ایمان راسخی داشته باشیم باید در فصل‌های خشک هم امیدوار باشیم. یعنی وقتی محقق شدن خواسته‌ها بیشتر از زمان عادی وقت می‌برد، همچنان لبخند به لب داشته باشید و تمام مدت بگویید، "خداوندا، از تو ممنومم که برای من حوادث نیکویی را در آینده ذخیره ساخته‌ای". شاید بگویید، "جول، شاید من این دعا را نیز کردم و اتفاقی نیفتاد، آنوقت چه؟" اما من به شما می‌گویم چه می‌شود اگر این کار را بکنید و اتفاقی بیفتد؟ من ترجیح می‌دهم لنگر خود را به امید متصل کنم تا به شک و تردید، نگرانی و منفی بینی. زیرا در اینصورت فقط شکست را به سوی خود می‌کشید.

یک بار یکی از دوستانم از من دعوت کرد تا همراه وی و پدرش به ماهیگیری بروم. ما سوار قایق شدیم و حدود یک ساعتی فاصله مابین ساحل و دریا را طی کردیم و تمام مدت صبح را به ماهیگیری پرداختیم. وقتی وقتی کارمان تمام شد و آماده بازگشت به خانه شدیم، از من خواست لنگر را بالا بکشم. خیلی سعی کردم تا لنگر را جمع کنم. پدر دوستم هم آمد و با همدیگر مشغول بالا کشیدن لنگر شدیم، اما لنگر تکان نمی‌خورد. دوستم موتور قایق را که نیرومند هم بود روشن کرد، و خیلی آهسته قایق را به جلو راند تا لنگر شل شود. احتمال زیاد لنگر زیر درخت یا صخره ای بزرگ گیر افتاده بود، زیرا وقتی دوستم تلاش کرد آنرا بکشد، لنگر قایق را به عقب کشید و تقریباً نزدیک بود واژگون شویم. وی به صورت دورار قایق را حرکت داد و سعی کرد لنگر را از جهت مخالف خود بکشد، اما باز همین اتفاق افتاد. در نهایت پدر دوستم چاقوی بزرگی را که همراه داشت درآورد و گفت، "بیشتر از این کاری از دستمان بر نمی‌آید". او طناب لنگر را برید و لنگر را در بستر اقیانوس به حال خود رها کردیم. دوستم البته از این واقعه رضایت نداشت، اما اگر این کار را نمی‌کردیم باید در همان خلیج ماندگار می‌شدیم.

بعضی اوقات ما نیز لنگرمان را به چیزهایی متصل کرده ایم که همانجا گیر کرده است. اگر مدت‌ها لنگرتان را در ساحل دلسردی، نگرانی یا منفی بینی انداخته باشید، شاید شما نیز چاره‌ای جز انجام همان کاری که پدر دوستم کرد و قطع زنجیر نداشته باشید. دشمن خواستار آزادی شما نیست. دشمن نمی‌خواهد که شما لنگر خود را در ساحل امید بیندازید. وی می‌خواهد در زندگی احساس ترشروی، دلسردی و تردید داشته باشید. اکنون زمانش رسیده تا زنجیر لنگر یادشده را قطع کنید. اکنون وقتش است که بگویید، "امروز روز جدیدی است. به اندازه کافی به این احساس بد چسبیده‌ام.

اگر مدت‌ها لنگرتان را در ساحل دلسردی، نگرانی یا منفی بینی انداخته باشید، شاید شما نیز چاره‌ای جز قطع زنجیر نداشته باشید.

دیگر از منفی بینی و تلخکامی، از زندگی بدون شور و شوق و انتظار سیر شده‌ام. بنابراین، زنجیرهای لنگر دلسردی و منفی بینی و ترشرویی را قطع می‌کنم و این بار لنگرم را در ساحل امید می‌افکنم". وقتی تاریکی‌ها مداومت پیدا می‌کند بایستی دیدگاهی درست را در پیش بگیرید. بیماری قادر به شکست دادن شما نیست. اعتیاد تنها موقتی است. اتفاقات خوب در راه است. شاید ناامیدی‌هایی برایتان رخ داده است و زندگی با شما خوب تا نکرده باشد، اما این مسله مانعی سر راه شما نیست. شاید احتمالات بر ضدتان باشد، اما خداوند بلند مرتبه در کنارتان است. وقتی لنگرتان در ساحل امید باشد، وی راه‌هایی را برایتان می‌گشاید که بیش از این اصلا تصورش را نمی‌کردید.

لنگر خود را پایین بیندازید

من پسرجوانی به نام اُون را می‌شناسم که پانزده سال سن دارد. خانواده او در مراسم‌های ما شرکت می‌کردند. از جمله سرگرمی‌های این پسر بسکتبال بود و همیشه نیز یکی از بهترین بازیکنان تیم خودشان به شمار می‌رفت. رویای او کسب بورسیه‌ای برای بازی در کالج بود. یک بار به همراه پدرش مشغول تماشای بازی انتخابی لیگ ان بی ای سال ۲۰۱۴ از تلوزیون بودند. در این میان بازیکنی برجسته از تیم بیلور (Baylor) به نام ایزایا آستین را مشاهده کردند که قرار بود دور اول در زمین بازی کند، اما چند هفته قبل از بازی انتخابی، به او اطلاع دادند مبتلا به بیماری کشنده‌ای به نام سندروم مارفان می‌باشد. این بیماری نوعی اختلال ژنتیکی است که بافت‌های ارتباطی بدن را تضعیف می‌کند و بیشترین مشکل را نیز برای بافت نگاه دارنده ماهیچه‌های قلب و رگ‌های خونی که در رشد و پرورش بدن نقش دارند بوجود می‌آورد. در صورت عدم درمان نیز، خیلی سریع مرگبار خواهد شد. در نتیجه فرد مبتلا نمی‌تواند ورزش‌های پر تحرک را انجام دهد. ایزایا آستین نیز آن شب مورد قدردانی واقع شد و خبرنگاران و مجریان برنامه توضیحاتی را از بیماری‌اش بیان کردند.

پدر اُون که شاهد این برنامه بود دریافت نشانه‌هایی مشابه همین سندروم در پسرش نیز وجود دارد.

وی پسرش را به دکتر بُرد و تشخیص سندروم مارفان برای اُون هم داده شد و پزشکان بازی کردن بسکتبال را برایش قدغن کردند. معلوم شد وی قادر نیست بسکتبال بازی کند. برخی اوقات زندگی به نظر غیرمنصفانه با ما رفتار می‌کند. اوون هم می‌توانست زنجیر متصل به لنگر امیدش را قطع کند و از رویای خود دست بکشد و تلخکام و ترشو زندگی نماید. اما می‌دانست که خداوند از ناامیدی غافلگیر نمی‌شود. به نقل از پدرش، وقتی اُون تشخیص پزشکان را شنید، سی ثانیه گریه کرد و سپس گفت "پدر، من تازه سیزده سال دارم. من هنوز هم می‌توانم مربی یا داور باشم یا حتی برای ان بی ای کار کنم". آنگاه تصمیم گرفت به سایر کودکان مبتلا به بیماری خود کمک کند، به همین خاطر شروع کرد به جمع‌آوری پول و سرمایه. فوریه سال ۲۰۱۶، او ۱۴۰ هزار دلار به نیت همین هدف جمع‌آوری کرد. من از او خواستم بیاید و با ما کار کند! به گفته خود اُون "بسته به خود ماست که آنچه را پیش می‌آید بدل به بهانه خود کنیم یا هدفمان".

"آنچه که پیش می‌آید را می‌توان بدل به بهانه یا هدف خویش نمود".

اُون به تازگی عمل جراحی قلب باز را پشت سر گذاشت که پروسه پزشکی‌ای بسیار سختی داشت و هدف از آن ترمیم دریچه‌های قلبش بود که بسیار بزرگتر از حد عادی شده بودند. در صورتی که این عمل انجام نمی‌شد و دریچه‌های قلب او همچنان به رشد خود ادامه می‌دادند، همانند بادکنک ترکیده و مرگ آنی‌اش را سبب می‌شدند. یکی از حاذق‌ترین پزشکان سندروم مارفان جهان که همین جا در هیوستون زندگی می‌کند عمل اُون را انجام داد. اُون یک روز بعد از انجام عمل از بخش مراقبت‌های ویژه مرخص شده و یک هفته بعد هم از بیمارستان بیرون آمد. یک ماه بعد وی مجدداً در برنامه‌های ما

شرکت می نمود.

دوست من، بدان که بدبختی، ناامیدی، طلاق یا بیماری عامل توقف شما نیست. وقتی زندگی دست اندازی را پیش پای شما قرار می دهد، لنگر خود را بالا نکشید. شما نیز مانند اُون با ایمن امید خود را حفظ کنید. هنوز روزهای خوب در راهند. خداوند شما را کف دستانش دارد. شاید اتفاقی که افتاده موجب آزردهی تان شده باشد، ولی خداوند از همان اتفاق به نفع شما استفاده می کند. اگر لنگرتان را داخل ساحل امید بیندازید، آن حادثه ای که هم اکنون آزمون شماست و در حال گذرانش هستید بدل به شهادت نامه شما می شود. شما نیز همانند اُون می توانید از هر چالشی عبور کنید، هر دشمنی را شکست دهید و بدل به همان چیزی شوید که خداوند برایتان در نظر گرفته است.

(nbookcity.com) کتاب

فصل چهاردهم: خداوند شما را به سمت هدفتان رهنمود می کند

گاهی اوقات ما از علت رخ دادن برخی از چیزها در زندگی مان سر در نمی آوریم. شاید آن دوستی که فکر می کردید سال ها در کنارتان خواهد بود، و می توانید روی وی حساب کنید، ناگهان ارتباطش را با شما به هم بزند. اکنون بایستی دنبال دوستان جدید بگردید. یا مثلا در محل کارتان، همه چیز به خوبی و خوشی پیش می رفته است، اما اکنون منازعه ای رخ داده و همه چیز برعکس شده و این روند شما را ناخشنود ساخته است. به عنوان مثال، من دوستی دارم که سال ها برای یکی از شرکت های بزرگ خرید و فروش ماشین به عنوان مدیر فروش کار می کرده است، شرکتی که مدام رکورد فروش را در بازار می شکست، اما چندی پیش همین شرکت به یک شرکت دیگر فروخته شد. مدیر جدید دوستم در محل کار از او خوشش نمی آمد و با او رفتار خوبی نداشت. دوستم می گفت "بعد از اینهمه سال زحمت، باورم نمی شود باید دنبال کار جدیدی بگردم".

بعضی اوقات خداوند کاری می کند تا دوره ای را در مشکلات و تاریکی ها به سر ببریم، و سپس به ما برکت ارزانی می کند. وی دری را به روی ما می بندد و ما از این واقعه نه خوشمان می آید و نه توان درکش را داریم، اما سپس در بزرگتری را برویمان باز می کند. وی ما را به سطح جدیدی از سرنوشتمان می رساند. خداوند بیشتر دغدغه هدف ما را دارد نه راحتی مان را. برخی اوقات همه چیز به هم می ریزد- مثلا دوستی در حق شما بد می کند، کسب و کارتان از رونق می افتد یا عزیزی را از دست می دهید. خداوند در این مواقع از تعقیب قضایی، طرد و فقدان برای وادار ساختن ما به تغییر کردن استفاده می کند. وی نمی خواهد زندگی ما را سخت کند؛ بلکه برعکس وی ما را به سمت دستیابی به هدفمان هل می دهد.

بدانید خوردن به درهای بسته چیز بدی نیست. ترک شدن توسط اشخاص دیگر تراژدی نیست. خدا می داند تا وقتی ما را هل ندهد به جلو نمی رویم. ما وقتی همه چیز بر وفق مرادمان است، اصطلاحا پشت گوشمان فراخ می شود. نه درصدد رشد برمی آیم، نه به دنبال دوستان جدید می رویم و نه مهارت های جدیدی را در خود پرورش می دهیم. گام نهادن به وادی ناشناخته ها برایمان ترسناک است. اینجور مواقع می اندیشیم که اگر آنطور که من فکر می کنم نشد چه؟ شاید ما خوشمان نیاید، ولی اگر خداوند آن در را بسته بود، ما از همان جای قبل خیلی هم راضی می بودیم.

خداوند به اندازه ای به شما علاقمند است که به هر قیمتی خواستار محقق ساختن سرنوشتتان است. شما بیش تر از آنچه می دانید دارای توان بالقوه، استعداد و توانایی هستید؛ بسیار بیشتر از آنکه در جایی که هم اکنون هستید گیر کنید. بنابراین، خدا شما را در شرایطی قرار می دهد که سبب رشد، تعالی و بال و پر درآوردنتان بشود.

هیچ یک از مشکلاتی که از سر گذرانده اید، هیچ یک از بدیاری هایی که تجربه کرده اید و هیچ یک از اوقاتی که شخصی به شما آسیب زده است به هدف متوقف سازی شما نبوده. همه این ها دست به دست همه داده اند تا شما را به جلو هل بدهند،

تا شما را پرورش داده و بالغ و قویتر سازند. این‌ها همه چیزی را به درون شما اضافه کردند و شما را بدل به انسانی که امروز هستید ساختند. اگر این وقایع را از سر نمی‌گذرانید بدل به شخصی که امروز هستید نمی‌شدید. پس از شخصی که در حقتان بد کرده است شکایت نداشته باشید، از بابت از دست دادن فلان عزیز یا شغلی که برایتان ماندگار نبود شکایت نکنید. همه این‌ها بخشی از نقشه خداوند بوده است. وقتی با مشکلی روبرو می‌شوید، چیزی که درک کردنش برایتان مشکل است، به جای آنکه دلسرد شوید و لب به شکایت باز کنید، دیدگاه جدیدی را در پیش بگیرید. بگویید هدف از وجود داشتن این شرایط و مشکل شکست دادن من نیست؛ هدف آنست که من ارتقا پیدا کنم. شاید از این موقعیت خوشم نیاید، و ناراحت باشم، اما می‌دانم خداوند از آن برای هل دادنم به سطحی جدید استفاده می‌کند، و می‌خواهد من قدرت نفوذ بیشتری پیدا کنم، خدا می‌خواهد من را بسوی سرنوشتم هل بدهد.

بسته شدن درب یعنی که دری جدید برویتان گشوده خواهد شد

وقتی به زندگی خود نگاه می‌کنم، آشکارا لحظات کلیدی را می‌بینم که منجر به رشد من شد، اوقاتی که من را به سطح جدیدی از زندگی رهنمون گشت. مخرج مشترک همه این لحظات آن بود که من را به جلو هل دادند. البته آن موقع از وضع خود ناراضی بودم، احساس ناراحتی می‌کردم. می‌خواستم همان جا که هستم بمانم. اگر به خودم بود هرگز جلو نمی‌افتادم. اما خداوند بایستی درهایی را می‌بست و من را وادار می‌کرد تا با ایمان در دل گام‌های بعدی را بردارم. وی من را به دل اهدافم سوق می‌داد.

وقتی نوزده سالم بود، بعد از تمام کردن کالج نزد پدرم بازگشتم تا کار سخنرانی تلوزیونی را در لیک وود انجام بدهم. همیشه عاشق کار تولید تلوزیونی، تدوین، و رفتن با دوربین‌ها و غیره بودم. آن موقع جوان بودم و پر از شور و شوق، اما آموزش زیادی ندیده بودم. به همین خاطر، یک تولید کننده با تجربه برنامه‌های تلوزیونی شصت و اندی ساله ای را استخدام کردیم. این مرد سال‌ها کار تولید برنامه تلوزیونی "امروز" بود و بعد از آن سراغ کار تولید در لیگ برتر ورزش بیسبال رفته بود. او با استعداد و هم بسیار گرم و صمیمی بود. من و او با هم حسایی جور شده بودیم، مدت یک سال روز و شب با او بودم و اشتیاق زیادی برای یادگیری داشتم. در مدت ارائه برنامه‌های مذهبی وقتی او مشغول هدایت دوربین‌ها بود تماشایش می‌کردم و او به من زوایای مناسب فیلمبرداری، نورپردازی مطلوب، و نحوه ادیت کردن را یاد داد. هر موقع او را در حال تصمیم‌گیری در مورد امور تولید می‌دیدم از خودم می‌پرسید، آخر چطور ممکن است این مرد طرز انجام همه کارها را بداند؟ همیشه از کارهایش متعجب می‌شدم و از همکاری مابین خودمان خیلی خوشحال بودم.

یک روز صبح، حدود یک سال بعد از آغاز همکاری مان، وی آمد و گفت، "جول، من دارم برمی‌گردم کالیفرنیا. اینجا همه چیزهایی که لازم بود را انجام دادم و از اینجا به بعدش را خودت از عهده اش برمی‌آیی." تقریباً از حال رفتم و گفتم، "حتماً شوخی می‌کنی. نمی‌شود تو از اینجا بری. اگر تو بری ما چه کار کنیم؟ چه کسی کارگردانی برنامه را انجام بدهد؟ چه کسی ادیتش کند؟" او گفت، "تو اینجا هستی. تو می‌توانی همه کارهایی که من می‌کردم را انجام بدهی. مدت یکسال به تو آموزش داده‌ام." به او گفتم غیر ممکن است و من نمی‌دانم باید چه کنم. به او پیشنهاد پرداخت دستمزد و مرخصی بیشتر را دادم. به او گفتم، "می‌توانی در کالیفرنیا بمانی و ماهی دو بار اینجا بیایی." نهایت تلاش خودم را کردم، اما او گفت، "نه، من دیگر اینجا کاری ندارم." از شنیدن این حرف بسیار ناامید شدم. فکر می‌کردم بدترین چیزی که ممکن بود رخ بدهد همین است. شب و روز دعا می‌کردم و می‌گفتم، "خدایا، لطفاً کاری کن تصمیم او عوض شود. از تو خواهش می‌کنم اجازه نده او برود. می‌دانی که اگر او برود دیگر برنامه تلوزیونی نداریم و نابود می‌شویم."

برخی اوقات دعاهایی که ما می‌کنیم دقیقاً خلاف جهت چیزی است که خداوند برایمان در نظر گرفته، چیزی که وی برای ما

به جریان انداخته است. باید دانست گاهی این دشمن نیست که همه درب‌ها را به روی ما می‌بندد، بلکه خداوند این کار را می‌کند. وی از اینرو افرادی را از زندگی مان خارج می‌کند که می‌داند آنها باری روی دوشمان شده و ما را از پیشرفت بازمی‌دارند. خداوند کاری می‌کند تا شرایط به سختی کامل برسد و به این ترتیب وادار می‌شویم تغییر کنیم. دوستی که تعریفش را کردم ما را ترک گفت و به کالیفرنیا بازگشت. حالا وقتش شده بود از ناحیه امن و آرام خودم بیرون بیایم و دست به کارهایی بزنم که تا پیش از این هرگز فکر انجامشان هم به ذهنم خطور نمی‌کرد. وقتی قدم پیش گذاشتم تازه فهمیدم به آن سختی‌ها هم که تصور می‌کردم نیست. ماه اول گذشت و پیش خودم می‌اندیشیدم، کارم زیاد بدم نیست. شش ماه گذشت و پیش خودم فکر کردم، من در انجام این کار خیلی ماهرم. یک سال بعد به خود می‌گفتم، اصلا ما چه احتیاجی به حضور فلانی داشتیم؟

رفتن این تولیدکننده، نقطه عطفی در زندگی من بود. خداوند از همین اتفاق بهره برد تا من را به سوی سرنوشتم سوق بدهد. حتی با وجودی که برای من راحت نبود، اما بهترین اتفاقی که می‌توانست برایم بیفتد همین بود. اگر او مانده بود، جلوی رشد من را سد می‌کرد.

معنای درهای بسته اینست که عنقریب به سوی سرنوشت خود هل داده می‌شوید و شاهد رشد، استعدادها و فرصت‌های جدیدی خواهید بود.

اگر خداوند آن دعای من را مستجاب کرده بود هرگز فردی که امروز هستم نمی‌شدم. پس دست از ناراحتی به خاطر شخصی که رفته بردارید. اگر مردم شما را ترک می‌کنند، بدانید زمان باهم بودنتان به پایان رسیده است. قدم در فصل جدیدی بگذارید. اگر فلان در بسته شد و شما ناامید شدید، لب به شکایت باز نکنید. در بسته به این معناست که عنقریب شما را به سوی سرنوشتتان هل می‌دهند - شما شاهد رشد، استعدادها و فرصت‌های جدیدی خواهید بود.

از ناحیه امن خود بیرون بیایید

می‌گویند ساموئل پیامبر سال‌ها به ارشاد و مربیگری طالوت پرداخت و او را مانند پسر خود دوست می‌داشت. اما طالوت آنچه را که در مقام پادشاه باید انجام می‌داد به جا نمی‌آورد و خداوند به ساموئل گفت که مقام فرمانروایی را از طالوت خواهد گرفت. ساموئل از دانستن این موضوع دلسرد شده و حس می‌کرد تمام آن سال‌ها وقت خود را هدر داده است. خداوند به او گفت: "دست از گریستن برای آنچه من رد کرده‌ام بردار." خداوند به ما نیز می‌گوید: "دست از گریه کردن برای کسی که زندگی تو را ترک کرده بردار. دست از تلخکامی به ازای آنچه محقق نشده است بردار." اگر قرار بود فلان اشخاص در زندگی شما بمانند همچنان مانده بودند. خداوند به ساموئل گفت: "من مرد دیگری را یافته‌ام. نام وی داوود است و از تو می‌خواهم وی را به عنوان پادشاه بعدی معرفی کنی."

به اصلی که در اینجا مورد تاکید واقع شده دقت کنید: اگر شما دست از دلسردی بر سر ترک شدن خود توسط شخصی بردارید، افراد متناسب در زندگی‌تان پیدا می‌شوند. البته در صورتی که همچنان به شکایت از طالوت‌ها و آنچه محقق نشده ادامه دهید چنین تحولی رخ نخواهد داد. در صورتی که من می‌گفتم: "فلان تولیدکننده پیشکسوت تلوزیونی من را تک و تنها اینجا به حال خودم رها کرده است و من به تنهایی از عهده کار تولید بر نمی‌آیم"، همین باعث می‌شد برای ابد در جایگاه خودم گیر کنم. اما وقتی آنچه را که رخ داده است می‌پذیرید و رو به جلو می‌روید، نه تنها به این ترتیب به سطح جدیدی از زندگی هل داده می‌شوید، بلکه سروکله داوودها نیز در زندگی‌تان پیدا می‌شود. در هر یک از فصول زندگی‌تان افرادی که به وجودشان نیازمند هستید سرراحتان قرار می‌گیرند.

من به مدت هفده سال کار تولید برنامه‌های تلوزیونی را انجام دادم. می‌اندیشیدم که باقی عمرم را هم مشغول انجام همین کار خواهم بود. البته این کار را دوست داشتم. اما سال ۱۹۹۹ پدرم فوت شد و یک بار دیگر مجبور به تغییر دادن خود شدم. خداوند درب دیگری را در زندگی من بسته بود. حضرت ایوب فرموده: "من می‌اندیشیدم در آشیانه خود خواهم مرد". در واقع، وی می‌گوید آشیانه خود را آماده کرده بوده و خانه‌اش را به شکلی که خود دوست داشته ساخته است و کسب و کاری موفق داشت. همه چیز بر وفق مرادش پیش می‌رفت. در نهایت به راحتی رسیده بود، اما چه اتفاقی افتاد؟ خداوند آشیانه او را متزلزل کرد. البته منظور خداوند از خلق کردن مشکلات آنست که مشکلات ما را به سوی سرنوشت هدایت کنند. ایوب نیز با انواع چالش‌ها روبرو شد. او تقریباً یک شبه سلامت، فرزندان و کسب و کار خود را از دست داد. اگر ماجرا همین جا متوقف می‌شد، زندگی ایوب پایانی غم‌انگیز داشت. اما ایوب از اصلی که یاد کردیم مطلع بود. وی علیرغم تمام سختی‌ها، گفت: "می‌دانم که منجی‌ام زنده است". در واقع وی می‌گفت: "می‌دانم که خداوند همچنان بر تخت فرمانروایی قرار دارد و سخن نهایی از آن اوست. این مشکل نیز مرا شکست نخواهد داد؛ بلکه من را هل می‌دهد". در نهایت نیز ایوب با اجری دو

برابر آنچه از دست داده بود از این ماجرا بیرون آمد. وقتی آسوده شده و می‌اندیشید که همه چیزهای لازم را برای گذران مطلوب زندگی‌تان فراهم کرده‌اید، درست همانگونه که ایوب و من نیز می‌اندیشیدیم، خداوند از راه می‌رسد و کاسه کوزه‌تان را به هم می‌زند. هدف خداوند آسیب زدن به شما نیست؛ بلکه می‌خواهد شما را به جلو هل بدهد. خداوند سطوح جدیدی را برای زندگی شما در نظر دارد، خواستار اعطای نفوذ بیشتر و منابع بیشتر به شماست. رویایی که وی برای زندگی شما دارد بزرگتر از آن چیزی است که در باورتان بگنجد.

می‌دانستم که روزی به شغل نویسندگی و سخنرانی مشغول می‌شوم. اما درست همانطور که در خصوص تولید برنامه تلویزیونی رخ داد، فکر نمی‌کردم از عهده کار سخنرانی بر بیایم. من نه آموزش لازم را دیده بودم و نه تجربه‌اش را داشتم. پدرم سالها تلاش کرده بود تا من به سخنرانی جلوی جمع عادت کنم، اما خودم پشت صحنه راحت بودم. فکر می‌کردم لازم نیست بیشتر از این کاری کنم؛ حتی با چشم بسته هم از کار تولید برمی‌آمدم. من نیز همانند ایوب می‌اندیشیدم که در آشیانه‌های خود خواهم مرد، اما وقتی پدرم از دست رفت، کل زندگی‌ام دگرگون شد. این فقدان من را از منطقه امنم بیرون کشید، و به سوی کشف استعدادهای جدیدم سوق داد، و سبب شد تا نفوذ بیشتری را بدست بیاورم.

هر هنگام که شاهد رشدی بزرگ در زندگی خود بوده‌ام، هر هنگام قدم پیش گذارده‌ام و به مرحله جدیدی وارد شده‌ام، به این خاطر بوده که هلم داده‌اند.

هر هنگام که شاهد رشدی بزرگ در زندگی خود بوده‌ام، هر هنگام قدم پیش گذارده‌ام و به مرحله جدیدی وارد شده‌ام، به این خاطر بوده که هلم داده‌اند. یعنی اوقاتی بوده است که با مشکل، فقدان و ناامیدی روبرو بوده‌ام. شاید شما نیز در شرایطی باشید که دل‌سرد شدن بنظرتان بسیار طبیعی برسد - مثلاً عزیزی را از دست داده باشید، جدایی عاطفی برایتان پیش آمده باشد، کسب و کارتان از رونق افتاده باشد. شاید هدف دشمن ضربه زدن به شما بوده باشد، اما خدا می‌خواهد از همین ماجرا به نفع شما استفاده کند. خداوند به این دلیل چنین شرایطی را در زندگی شما پیش آورده است که شما را هل بدهد. درست همانگونه که در مورد ایوب صدق می‌کرد، خداوند می‌خواهد شما را ارتقا یافته، قویتر، عاقل تر و بهتر از قبل سازد. بیماری شما را به سوی هدف‌تان سوق می‌دهد. بدیاری شما را به سوی چیزی بزرگتر می‌برد. خیانتی که دیده‌اید شما را به سوی شادی هدایت می‌کند.

درد نشانه‌ای است بر اینکه در شرف دنیا آوردن چیزی جدید هستید. هرچقدر مشکل مقابلتان بزرگتر باشد، شما به موقع تولد نزدیکتر هستید. وقتی با فقدان روبرو می‌شوید، اندیشیدن به پایان یافتن همه چیز آسان است، اما در می‌یابید که به این ترتیب به مرحله جدیدی از سرنوشتان وارد می‌شوید، درست همانطور که برای من اتفاق افتاد. ناامیدی، دعوی قضایی، خیانتی که به نظر دردناک می‌رسد، و از بابتش ناراحت هستید، همگی این حوادث در صورتی که ایمانتان را حفظ نمایید شما

را ارتقا خواهد داد. اگر خداوند آن تولیدکننده را از سر راه ما برنداشته بود و من را در بیست سالگی ام به جلو هل نمی داد امروز اینجا که هستم نمی بودم. اگر خداوند وقتی که پدرم به سال ۱۹۹۹ فوت شد من را به جلو هل نداده بود امروز در جایگاه مدیریت نبودم. البته برای من مشکل بود، اما خداوند هیچ دردی را هدر نمی دهد. درد نشانه‌ای است بر رویدنی جدید.

شهر کتاب (nbookcity.com)

آشپانه شما آشفته خواهد شد

استیو جابز را به عنوان یکی از نوابغ نسل ما می‌شناسند. او در سن ۲۱ ساگی به همراه استیو وُزنیاک شرکت اپل کامپیوترز را تاسیس نمود. وقتی ۲۳ سال بیشتر نداشت، هم بسیار موفق بوده و هم از شهرت جهانی بالایی برخوردار بود. اما در سن سی سالگی، بعد از خلق کردن برند جهانی اپل و عرضه داشتن بسیاری از محصولات عالی، او با هیئت مدیره شرکت تاسیس یافته بدست خودش به مشکل برخورد و در نهایت مجبور شد از اپل بیرون بیاید. در صحبت‌های میان جابز و دوستانش، او از احساس خیانتی که دیده بود و بی‌انصافی که در حقش کرده بودند صحبت می‌کرد. اما استیو جابز وارد وادی احساس تاسف و فکر کردن به اتفاقی که رخ داده نیفتاد. بلکه به پیش رفت و شرکت دیگری را تاسیس کرد و مهارت‌های جدیدی را یاد گرفت. همین شرکت جدیدی که جابز تاسیس کرده بود به خلق محصولی پرداخت که مورد نیاز شرکت اپل هم بود. در واقع، شرکتی دومی که جابز موسس آن بود به قدری موفق شد که اپل آنرا خریداری کرده و جابز این بار به عنوان مدیر عامل اپل منصوب شد و افتخار نوسازی این برند را نیز به خود اختصاص داد. خود او جایی گفته بود، "اخراج شدن از اپل بهترین چیزی بود که برای من رخ داد... این اتفاق باعث شد تا من وارد یکی از خلاقانه‌ترین دوران‌های زندگی‌ام شوم".

پس بدانید اگر خیانتی در حق شما انجام شده است به منظور متوقف سازی‌تان نیست؛ بلکه هدف اینست که از این راه به پیش رانده شوید. پس دست از سخن گفتن در مورد اینکه فلانی در حق شما بد کرده و اتفاق روی داده چقدر غیرمنصفانه بوده بردارید. اگر قرار بود به این ترتیب از دستیابی به سرنوشت خود بازداشته شوید، خداوند اجازه رخ دادن اتفاق یاد شده را نمی‌داد. گرد احساس دلسوزی و تاسف به حال خود را از سر و رویتان بتکانید و خود را برای باز شدن درهای جدید، فرصت‌ها، مهارت‌ها، دوستی‌های جدید آماده کنید. از حضرت موسی نقل شده است که، "همانگونه که عقاب آشپانه خود را آشفته می‌سازد، خداوند نیز فرزندان را آشفته می‌کند".

در زندگی خود هنگامی که مواقع آشفته‌گی از راه می‌رسد، وقتی شرایطی را در برابر خود دارید که شما را ناراحت می‌کند و راهتان را پیدا نمی‌کنید، وقتی دری بسته می‌شود، دوستی به شما خیانت می‌کند- پیش خود نگوئید، اینم از شانس من!، هیچوقت اتفاقات خوب برای من نمی‌افتد. به جایش دیدگاه خود را تغییر داده و بگوئید، "خداوند، من می‌دانم این تو هستی که کنترل همه چیز را بدست داری و تو هستی که برای باز کردن درهای جدید به روی من زندگی‌ام را آشفته می‌کنی، تو می‌خواهی من را به سطحی بالاتر ببری، تو می‌خواهی من را به سوی هدفم سوق بدهی".

وقتی همسرم ویکتوریا برای تولد فرزندانمان در اتاق زایمان حضور داشت من کنارش بودم. سمت راست تخت ایستاده بودم و او بازویم را گرفته بود. هر بار که درد انقباضی وجودش را فرا می‌گرفت برای هر دوی ما بسیار دردناک بود. وی بازوی من را محکم فشار می‌داد و فریاد می‌زد، من هم بدنبال او فریاد می‌زدم. هرچقدر درد او بیشتر می‌شد، به زمان زایمان نزدیک‌تر

می‌شد. بالاخره زمانی از راه رسید که پزشک گفت، "وقتی دردت گرفت؛ خودت را رها کن". دکتر تا زمانی که شرایط بدنی او برای وضع حمل مساعد نشده بود و بچه امکان خارج شدن از بدن مادر را نداشت چنین درخواستی مطرح نکرد. به همین ترتیب است که می‌گویم وقتی شما را هل می‌دهند به معنی باز بودن درب و امکان خروجتان به دنیای جدید است.

در این هنگام است که چیزی جدید در حال رخ دادن می‌باشد- سطوح جدید زندگی، نفوذ و تاثیر جدید، رشد جدید. خداوند در صورت بسته بودن درها و در صورتی که قرار نبود چیز خوبی انتظارتان را بکشد که شما را هل نمی‌داد. به همین قیاس خانم‌هایی که تجربه زایمان را داشته‌اند می‌دانند که پزشک نمی‌گوید، "هر وقت دلت خواست؛ خودت را رها کن". چون این کار فایده‌ای ندارد. بلکه باید منتظر زمان صحیح شد.

وقتی شما را هل می‌دهند، دلسرد نباشید. بلکه به خود دلگرمی بدهید؛ چون معنایش فرا رسیدن زمان مناسب برای شماست. خود را آماده کنید که چیز خوبی در راه است.

در نظر داشته باشید وقتی فرزند ۹ ماه را در شکم مادر سر می‌کند به نظرش همه چیز عالی است. او را جایی که هست راحت است. مجبور نیست کاری انجام دهد. غذایش را از مادرش دریافت می‌کند، تمام روز توسط مادر این طرف و آنطرف جابجا می‌شود، و هر جا بخواهد می‌خوابد. او آرام و در صلح است. زندگی به نظرش راحت است. این امر تا مدتی خوب است. بچه در حال رشد و پرورش می‌باشد و از او نیز انتظاری بیش از این نمی‌رود. اما اگر مدت زمان باقی ماندنش در رحم بیش از اندازه معمول باشد، به جای راحت بودن دچار ناراحتی و تشویش خواهد شد. بالاخره زمانی می‌رسد که رحم مادر برای جای دادن نوزاد بسیار کوچک است و اگر نوزاد آنجا بماند از دستیابی به سرنوشت خود بازمی‌ماند و توان بالقوه‌اش محدود خواهد شد. پس باید از آنجا بیرون بیاید. در زمان بیرون آمدن هم ناراحت و تحت فشار است. تا این نقطه، تنها چیزی که جنین می‌شناخته صلح و آرامش، یک جا دراز کشیدن و خدمت گرفتن بوده است. اوضاع ناگهان به نحوی می‌شود که انگار بهشت تبدیل به جهنم شده باشد. وی با خود می‌اندیشد، مادر مشغول چه کاری است؟ نکند عقل خودش را از دست داده؟ مگر من را دوست ندارد؟ مادر بچه را هل می‌دهد، بچه فشرده شده و تحت فشار مداوم قرار دارد و در نهایت از متولد می‌شود. به این ترتیب نوزاد نفس می‌کشد و وارد سطح جدیدی از زندگی می‌شود.

همین اصل در مورد ما نیز صدق می‌کند: وقتی امور پیچیده و به هم فشرده می‌شود، وقتی ناراحت شده و حس می‌کنیم تحت فشار هستیم، اندیشیدن به اینکه، چه اتفاقی دارد رخ می‌دهد؟ تا حالا که اوضاع بسیار خوب بود. ای کاش وضعیت به همان حالت سابق برگردد بسیار آسان است. اما اگر در رحم مادر، آن مکان تحت حفاظت به مدتی طولانی باقی بمانید، قطعاً به نفعتان نخواهد بود؛ بلکه کاملاً برعکس می‌شود. در اینصورت از دستیابی به آنچه سرنوشتتان است بازمی‌مانید. خداوند است که کنترل جهان را بدست دارد. وی می‌داند بهترین خیر و صلاح شما کدام است. اگر شما را هل می‌دهد به خاطر

آنست که دری را باز گذاشته است. خداوند برای شما در آینده چیزی بزرگتر را در نظر گرفته است، و قرار است قدم به سطحی جدید بگذارید. قرار است از مواهب و استعدادهایی که خود از داشتنشان اطلاعی نداشتید بهره برداری کنید. شاید اوضاع ناراحت کننده باشد، ولی شکایت نباید کرد. خداوند شما را تحت فشار قرار می دهد و بزرگ می کند و قرار است شما با رشد جدید، کشف استعدادهای جدید و فرصت های جدید روبرو باشید.

شهر کتاب (nbookcity.com)

فشاری که برای پایین راندن شما وارد می شود در اصل موجب بالا رفتن شما خواهد شد

پیش از این در فصل هفتم بدین نکته اشاره داشتیم که پدرم مدت سی سال وظیفه سخنرانی را به عهده داشت. زمانی او در سخنرانی های خود، بنا بر تفسیری که شخصا بدان رسیده بود، اظهار می داشت خواست خداوند آنست که بندگان پیروزمند و بر زندگی غالب باشند. این تفسیر با سنت قدیمی همخوانی نداشت. به همین خاطر برخی از دوستان قدیمی پدرم، افرادی که مدت سی سال بود والدینم آنها را می شناختند، به پدر و مادرم پشت کرده و برایشان دردسر درست کردند و خواستار استعفای پدرم از مقام خود شدند. پدرم از این بابت ویران شد. او با خود می اندیشید، من عمرم را صرف هدایت این مردم کرده ام. خدایا، آخر چرا این اتفاق باید برای من بیفتد؟ اما حقیقت اینست که این ها همه کار خداوند بود. خداوند می دانست توان بالقوه پدر من هیچگاه در آن محیط محدود به طور کامل شکوفا نخواهد شد. اوضاع بسیار ناامید کننده به نظر می آمد، ولی خداوند پشت صحنه مشغول چیدن و مرتب کردن همه امور بود. این را بدانید اگر قرار نبود دری به رویتان باز شود خداوند شما را هل نمی داد.

پدرم در حالی که احساس می کرد به او خیانت شده و طردش کرده اند، استعفا داد. اما نه خود را در احساس تاسف غوطه ور ساخت و نه به بدگویی و ناسزا گفتن به زندگی پرداخت. او از اصلی که صحبت شد مطلع بود و می دانست که دارند او را به سوی هدفی مختص به خودش هل می دهند. او دریافت همان خداوندی که درها را باز می کند، مسئول بستن درها نیز می باشد. او به راه خود ادامه داده و سال ۱۹۵۹ لیک وود را با ۹۰ نفر تاسیس نمود، امروزه نیز ما قرص و محکم بر جایمان ایستاده ایم. اگر آنزمان افراد یاد شده به او به مخالفت بر نمی خواستند، او هرگز به بالاترین سطح توان بالقوه خود نمی رسید. پس از این اینکه افرادی در حق شما بد کنند، به شما خیانت بورزند، یا شما را از دایره محاسبات خود بیرون بگذارند ناراحت نشوید. خداوند از افراد برای هل دادن شما جهت رسیدن به جایگاه شایسته تان استفاده می کند. بدون وجود این افراد نمی توانید به حد نهایت ظرفیتتان برسید. البته شاید از نظر آن افراد حرکتی که انجام می دهند سبب پایین راندن شما شود اما حتی اینان نیز متوجه نیستند که دارند به نفع تان کار می کنند.

می گویند "وقتی آزار و اذیت در اورشلیم به حد نهایت خود رسید ... فیلیپ به شهر سامره رفت". توجه داشته باشید در این سخن حرفی از دعا کردن فیلیپ و تصمیم گیری اش برای رفتن به سامره ذکر نشده است. در واقع وی هیچ راه دیگری نداشت. آزار و اذیت وی را وادار به ترک شهر آبا و اجدادی اش نمود. وی را از منطقه امن خود بیرون راندند. همان خدایی که چنان نشانه بزرگی را به حواریون نشان داده بود می توانست به راحتی جلوی آزار و اذیتی را که به فیلیپ وارد می شد بگیرد، و مخالفت دیگران را با او خاتمه بدهد. او پیش از این دهان شیرهای گرسنه ای را که دانیال را جلوییشان انداختند به اذن خود بسته بود. پس برای خداوند پیشگیری از این آزارها کاری نداشت، اما پشت این ها هدفی نهفته بود. ضدیت ها نیز بخشی از

نقشه خداوند برای به پیش راندن افراد در مسیر سرنوشت خود است. فیلیپ نیز باشکوهترین روزهای وعظ خود را در سامره دید. اگر در اورشلیم باقی مانده بود هرگز به حد نهایت توان بالقوه خود نمی‌رسید. شاید شما را نیز به واسطه یک بدبختی، ناامیدی یا خیانت، به زور از اورشلیم بیرون رانده باشند. دل‌سرد نشوید. درست است که راه اورشلیم بسته شده است، اما راه سامره به رویتان باز خواهد شد.

یکی از دوستان من شغلی داشت که از آن راضی نبود. وی می‌دانست که در شغل کنونی خود به اشباع رسیده و آن شغل دیگر چیزی برای عرضه کردن به او ندارد. او استعدادهای بسیار بیشتری داشت، اما از توکل کردن و گام برداشتن می‌هراسید. او یکی از بهترین افرادی است که من می‌شناسم، بسیار مهربان است و دیدگاهش نیز نسبت به زندگی بسیار سهل‌گیرانه می‌باشد. او کارمندی نمونه است، همواره ۱۵ دقیقه جلوتر سر کارش حاضر می‌شود، و هرگز قانون شکنی نمی‌کند. او یک روز من را صدا زد و گفت، "جول، باورت نمیشود چه اتفاقی افتاده". گفتم، "خب، چه اتفاقی؟". وی گفت، "اخراج شدم". گفتم، "اخراج شده‌ای؟". مثل این بود که کسی بگوید، "مادر تریزا از بانک سرقت کرده!". باور کردن این مسئله برای من بسیار مشکل بود. اما خداوند او را بسیار دوست داشت و نگذاشت به همان وضع بماند. خداوند خیلی خوب می‌داند چطور شما را از ناحیه امن خودتان بیرون بکشد. وی در را باز کرده و می‌تواند آن را ببندد. اگر ما متوجه اشاراتی که بهمان روا داشته نشویم، او ما را هل خواهد داد. امروز همان مرد نایب رییس شرکتی بزرگ است. او روز به روز ارتقا پیدا می‌کند. پس از بابت درهای بسته شاکی نباشید. این خداوند است که سعی در هل دادن شما دارد. از بابت بدبختی رخ داده دل‌سرد نشوید. اگر قرار نبود چیزی که روی می‌دهد به نفع شما باشد، قطعاً خداوند اجازه رخ دادنش را نمی‌داد.

از میان روندی که پیش پایتان گذاشته شده عبور کنید

گفته می‌شود خداوند به پولس رسول گفت که وی در آینده روبروی سزار قرار خواهد گرفت. پولس و همراهانش سوار بر قایقی در راه رم بودند که با طوفانی بزرگ روبرو شدند. بادهایی که می‌وزید به اندازه‌ای قدرتمند بودند که در نهایت موجب واژگونی قایق شدند. قایق به واسطه امواج خشمگین تکه تکه شد و همه سواران بر قایق مجبور شدند شنا کنان خود را به جزیره کوچکی به نام مالتا برسانند. به نظر می‌رسید طرح‌های پولس با شکست روبرو شده است. این یک بدبختی، یک ناامیدی به شمار می‌آید، اما طوفانی که رخ داد موجب توقف نقشه خداوند نشد؛ همه این‌ها هم بخشی از طرح خدا بود. در آن جزیره پدر یکی از مقامات بلند رتبه بیمار شد. پولس برای وی دعا خواند و مرد شفا یافت. به این ترتیب، سایر افراد بیمار به نزد وی آمدند، و آنها نیز در اثر دعای پولس شفا یافتند. پولس ایمان خود را با تمام افراد آن جزیره به اشتراک گذاشت، و بسیاری از ایشان به خداوند ایمان آوردند.

منظورم از این گفته‌ها چیست؟ منظورم اینست که خداوند از بادهایی که برای آسیب زدن به شما فرستاده شدند استفاده می‌کند تا شما را به سرنوشتتان برساند. البته شاید شما این را درک نکنید، شاید برایتان راحت نباشید، اما دیدگاه درست را در پیش بگیرید. طوفانی که رخ داده شما را شکست نخواهد داد؛ بلکه موجب ارتقای‌تان می‌شود.

طوفانی که رخ داده شما را شکست نخواهد داد؛ بلکه موجب ارتقای‌تان می‌شود.

همان طوفان سبب شد تا پدرم از محیط محدودی که در آن مشغول به کار بود به ریاست جایی برسد که بر زندگی بسیاری از افراد تاثیر بگذارد. طوفان مزبور بود که دوست من را از شغلی که استعدادهایش در آن بلااستفاده مانده بود به سوی نایب ریاست شرکتی بزرگ کشاند. همین طوفان من را نیز از پشت صحنه به جایگاه امروزی‌ام رساند. اگر شما را نیز هل می‌دهند دلیلی دارد. قرار است چیزی بزرگتر، بهتر و پرمهرتر در برابرتان قرار بگیرد.

شما باید مشتاق رد شدن از روندی که در برابرتان قرار گرفته باشید. وقتی احساس می‌کنید تحت فشار هستید، وقتی مکانی که در آن حضور دارید تنگ و به هم فشرده است، به خاطر آنست که تولدی دوباره پیش روست. آنجا که اکنون هستید بسیار کوچک است. رحم مادر تا مدت زمانی خوب بود و هدف را برآورده می‌کرد، اما اکنون به فصلی از رشد، فرصتها و استعدادهای جدید خواهید رسید. باید دیدگاه درست را در پیش بگیرید. بگویید: "این بیماری من را متوقف نخواهد ساخت؛ بلکه رو به جلو هلم می‌دهد، و من نیز بهتر از قبل می‌شوم"، "فلان مشکلی که در محل کار دارم من را عقب نگاه نمی‌دارد؛ بلکه برعکس به جلو هلم می‌دهد"، "افرادی که در حق من بدی کردند موجب توقف دسترسی من به سرنوشت من نمی‌شوند. هرچند قصد آنها ضربه زنی به من بوده است، اما آنان در نمی‌یابند که خداوند از همین حرکت به نفع من استفاده می‌کند و این ماجرا من را به پیش می‌راند".

همان طوفان‌هایی که از سر گذراندید و تمام آن فصول سرد و تنها، چیزی در درون شما اندوخته است. شما را به سوی بالغ شدن، اعتماد بیشتر به خداوند، مقاومت و مصمم تر شدن سوق داده است. پس به واسطه روندی که روبرویتان است دلسرد نباشید. شاید همین اکنون که سطور پیش رو را می‌خوانید دارند هلتان می‌دهند-دارید فشرده می‌شوید، تحت فشار هستید و ناراحتید. باید خود را آماده کنید، زیرا در شرف تولدی دوباره‌اید. در صورتی که دیدگاهی صحیح در پیش بگیرید، می‌بینید که خداوند می‌خواهد شما را به سطحی جدید هل بدهد. وی می‌خواهد کاری کند تا نفوذ بیشتری بیابید، قدرتمندتر شوید، منابع بیشتری در اختیار داشته باشید. دارید به فصل جدیدی از سلامت، لطف، فراوانی، ارتقا و پیروزی می‌رسید. بادهای مخالفی که برای متوقف سازی تان می‌وزیدند قرار است شما را به سوی هدف‌تان سوق بدهند.

(nbookcity.com) کتاب

فصل پانزدهم: قدم به ناشناخته بگذارید

وقتی آدرسی را در سیستم مسیریابی ام تایپ می‌کنم یکی از گزینه‌هایی که سیستم در اختیار من قرار می‌دهد "مرور بر مسیر" است. با کلیک روی گزینه یاد شده تمام جزئیات سفر در اختیارم قرار می‌گیرد. ممکن است در رابطه با یک مبدا و مقصد خاص پانزده دستورالعمل مختلف در اختیار داده شود، مثلا "شش مایل در بزرگراه سفر کنید، از خروجی ۴۳ خارج شوید، چهارصد فوت جلوتر بروید، سر چهارراه به سمت چپ بپیچید". کل مسیر شما آشکارا مشخص می‌باشد. می‌دانید به کجا رهسپار هستید و چقدر طول می‌کشد و انتظار چه چیزهایی را باید داشته باشید. دانستن همه جزئیات به ما آرامش می‌دهد و احساس راحتی داریم.

به همین منوال، خداوند نیز مروری بر مسیر زندگی شما انجام داده است.

پیش از اینکه در رحم مادر خود شکل بگیرید، خداوند طرح مربوط به زندگی‌تان را چیده بود. وی نه تنها مقصد نهایی شما را می‌داند، بلکه بهترین مسیر را برای رساندن شما بدان مقصد نیز، می‌شناسد. اما خداوند، برخلاف سیستم مسیریابی، مروری بر مسیر را به شما نشان نمی‌دهد. وی از اتفاقاتی که قرار است برایتان بیفتد صحبت نمی‌کند، وی نمی‌گوید چقدر طول خواهد کشید، یا منابع مالی موردنیازتان از کجا تامین خواهد شد و یا اصلا با چه کسانی ملاقات خواهید کرد.

خداوند شما را هر بار یک گام به پیش می‌راند. اگر شما به وی اعتماد کنید و این گام را به سوی ناشناخته بردارید، با وجودی که نمی‌دانید اوضاع چگونه روبراه خواهد شد، خداوند گام بعدی را به شما نشان می‌دهد. گام به گام خداوند شما را به سوی مقصدتان هدایت می‌کند.

مشکل این مدل آنست که ما عاشق دانستن جزئیاتیم. اگر می‌دانستیم پولی که لازم داریم قرار است از کجا بدستمان برسد، چه‌اندازه زمان برای محقق شدن خواسته‌مان لازم خواهد بود و اطمینان داشتیم با افراد درست روبرو خواهیم شد، آنگاه با اطمینان خاطر و با ایمان گام برمی‌داشتیم - و فلان کسب و کار را راه می‌انداختیم یا دوباره ادامه تحصیل می‌دادیم، یا منزلمان را تغییر می‌دادیم. اگر از تمام جزئیات مطلع بودیم، آنگاه گام برداشتن کاری نداشت. نکته کلیدی همین جاست: خداوند جزئیات را در اختیار نمی‌گذارد. قرار نیست خدا نقشه اولیه کل زندگی‌تان را در اختیار بگذارد. اگر تمام حقایق را می‌دانستید، دیگر چه نیازی به ایمان داشتید. این درحالیست که خدا شما را در حالی بیرون می‌فرستد که هیچ چیز نمی‌دانید. اگر شجاعت لازم را برای گام برداشتن به ناشناخته داشته و آنچه را که خداوند از شما می‌خواهد انجام دهید، درهایی به رویتان باز می‌شود که خود به تنهایی قادر به گشودنش نبودید، همین طور افرادی درست سر راهتان قرار می‌گیرند و سرمایه‌های لازم و هر نوع منابع مورد نیاز را در اختیار خواهید داشت.

گفته می‌شود، "کلمات خداوند فانوسی در دست من و نوری است که مسیرم را روشن می‌کند". منظور از "فانوس" آنست که

شما نور کافی را برای دیدن مقابل و پیش پایتان دارید. اینگونه نیست که خداوند نوری را در اختیارتان بگذارد که تا ۵۰ سال آینده زندگی‌تان را هم ببینید. بلکه این نور بیشتر شبیه نور چراغ جلوی ماشین است. به هنگام رانندگی در شب، با استفاده از چراغ‌های جلوی ماشین تنها چند صد متر جلوتر از خود را می‌توان دید. صرفاً به این خاطر که مقصد خود را بیست و پنج مایل جلوتر نمی‌بینید دست از رانندگی نمی‌کشید. شما به رفتن ادامه می‌دهید و تا آنجا که نور لامپ اجازه می‌دهد جلوی‌تان را می‌بینید و می‌دانید در نهایت هم به مقصدتان خواهید رسید.

سوالی که من دارم آنست که، آیا شما حاضرید با همان نوری که در اختیار دارید گام بعدی را بردارید؟ اگر منتظرید تا همه جزئیات را بدانید، پس باقی عمرتان را هم باید منتظر بمانید. همه ما خواستار آسایش هستیم، اما گام برداشتن منطبق با اراده خداوند شما را اندکی در ناراحتی قرار خواهد داد. البته این تنش تنش سالم است: به این معنا که وادار به رشد کردن، دعا کردن و باور داشتن می‌شوید.

اگر منتظرید تا همه جزئیات را بدانید، پس باقی عمرتان را هم باید منتظر بمانید.

شما نمی‌دانید اوضاع چگونه سامان خواهد یافت، اما همین ندانستن سبب رشد شما می‌شود، همین هنگام است که اعتماد کردن به خداوند را یاد می‌گیرید. خداوند صرفاً به مقصد علاقمند نیست. خداوند در امتداد مسیر به شما یاد می‌دهد؛ خداوند شما را آماده کرده و رشد می‌دهد. خداوند شما را به صورت هدفمند به سوی شرایطی سوق می‌دهد که از آن سردر نمی‌آورید، از دست دوستانان کاری برایتان ساخته نیست و تجربه مورد نیاز را ندارد. خیلی از اوقات پیش می‌آید که خود را کوچک کرده و می‌اندیشیم، من به فلان جا نمی‌رسم. من شایستگی لازم را ندارم. من بیش از اندازه عصبی هستم. اگر آنچه در ذهن دارم عملی نشود چه؟ خداوند می‌دانست که شما عصبی خواهید بود و می‌دانست احساس عدم شایستگی خواهید داشت. آنچه پیش رویتان گذارده یک آزمون است.

آیا درصدد پا پس کشیدن هستید؟ آیا می‌خواهید اجازه دهید ترس چیزی که توان دیدنش را ندارید شما را عقب نگاه دارد؟ یا اینکه جسارت به خرج داده و قدم به ناشناختگی می‌گذارید؟ ناشناخته همان جایی است که معجزه رخ می‌دهد. ناشناخته همان جایی است که توانایی‌هایتان را کشف می‌کنید، همان‌ها که پیش از این هرگز ناشناخته بودید. ناشناخته همان جایی است که شما بیش از آنچه را خواستار بودید خواهید یافت. صرفاً از اینرو که جزئیات را نمی‌دانید به معنای بی اطلاع بودن خداوند از آن جزئیات نیست. وی کل مسیر زندگی‌تان را می‌داند. وی در صورتی که هدفی نداشت شما را به اینجا نمی‌رساند. وی تدارکات را دیده است، وی به شما لطف دارد، و هر آنچه را که برای رسیدن به مرحله بعدی لازم دارید نیز در اختیار دارد.

باید جسارت به خرج دهید

یکی از چیزهایی که شخصا در مورد سیستم مسیریابی دوست دارم، آنست که جزئیات را با ریزترین اطلاعات به من عرضه می‌کند. مثلا می‌گوید "۹.۳"، مایل در بزرگراه جلو برو و در فلان نقطه از آن خارج شو". تمام مدت سفر، سیستم به شمارش مسافت‌ها مشغول است، مثلا "هشت مایل باقی مانده است، هفت مایل، شش مایل". و من تمام جزئیات را جلوی دیدگانم دارم.

اما خداوند متفاوت از این سیستم هدایت می‌کند. وی به شما امر می‌کند تا جاده‌ای خاص را پایین بروید. در این هنگام، اولین کاری که انجام می‌دهیم تقاضا برای دانستن جزئیات است. از خداوند می‌پرسید، "چه اندازه باید جلو بروم؟" اما پاسخی نمی‌گیرید. می‌پرسید، "کجا باید بپیچم؟" و باز هم جوابی نیست. می‌پرسید، "وضعیت هوا چگونه خواهد بود؟" و هیچ جوابی نمی‌شنوید. می‌پرسید، "من با چه کسی ملاقات خواهم کرد؟" و پاسخی نمی‌شنوید. اگر خداوند جزئیات را به ما می‌داد کارمان بسیار راحت‌تر می‌شد، با این فرق که به این ترتیب دیگر نیازی به ایمان هم نداشتیم. آیا می‌توانید سکوت ندانستن را تاب بیاورید؟ آیا حتی در صورت در اختیار نداشتن جزئیات نیز به خداوند اعتماد خواهید داشت؟ آیا در صورت عصبی و ناراحت بودن و مطمئن نبودن از نتیجه باز هم ایمان خود را حفظ خواهید کرد؟

حضرت ابراهیم نیز همین کار را کرد. خداوند به او امر کرد تا از جایی که در آن زندگی می‌کرد حرکت دهد و به زمینی برود که خدا نشانش خواهد داد. ابراهیم باید خانواده‌اش را جمع می‌کرد، قوم و خویشان‌ش را پشت سر باقی می‌گذاشت و روی به زمینی می‌آورد که خداوند می‌خواست به عنوان میراث به وی ببخشد. تنها مشکل این بود که خداوند هیچ جزئیاتی را در اختیار او نگذاشت. می‌گویند، "ابراهیم رفت، درحالی‌که نمی‌دانست به کجا رهسپار است". می‌توانم تصور کنم که به همسرش ساره می‌گفت، "ای عزیز من، خبری عالی برایت دارم. قرار است به جایی برویم. خداوند به من وعده داده ما را به زمینی بهتر می‌برد که آنجا به شیوه‌ای جدید متبرک خواهیم شد".

می‌توانم تصور کنم که ساره در پاسخ گفت، "این بسیار عالی است! من از شدت هیجان روی پاهایم بند نیستم. به کجا می‌رویم؟" ابراهیم در پاسخ گفت، "مطمئن نیستم. خداوند چیزی به من نگفت". ساره پرسید، "چه باید بپوشم؟ آیا آن سرزمین گرم است یا سرد؟" وی پاسخ می‌دهد، "نمی‌دانم". در این مرحله، ساره تازه ماجرا را در می‌یابد و می‌گوید، "بسیار خوب، ای ابراهیم، پس ما چگونه زندگی خواهیم کرد؟ آیا برای سیر کردن شکم کودکان و ندیمه‌ها و کارگران خود غذا خواهیم داشت؟ انگار اشتباهی شده است. آیا مطمئنی که خداوند به تو چنین امر کرد؟".

اگر قرار است گام به ناشناخته بگذارید باید جسارت داشته باشید. البته برخی اوقات از شرایط خود سردر نمی‌آورید. شاید دیگران شرایط شما را درنیابند و سعی کنند با حرفهایشان شما را منصرف سازند. در این حالت افکار درون سرتان می‌گوید،

بهتر است محتاط باشی. این کار ریسک بسیار بالایی دارد. اگر آنگونه که تو می خواهی نشود چه؟ ابراهیم از این اصل اطلاع داشت؛ او می دانست ندانستن همه چیز و عصی و ناراحت بودن، سبب نمی شود انسان در انجام کاری دربماند.

"گام های فرد نیکو را خداوند مرتب می کند". اگر شما آن گام را بدون دانستن جزئیات، اما صرفا با اعتماد به آنچه خداوند می داند و انجام خواهد داد بردارید، آنگاه هر یک از گام هایی که در آن مسیر طی می شود موهبت، لطف و محافظت خواهد بود. بلی، ندانستن جزئیات ناراحت کننده است؛ و بلی، شما باید قد بکشید، باید دعا کنید، باید اعتماد کنید. اما در هر گام، نه تنها موهبت خداوند را همراه خواهید داشت؛ بلکه رشد کرده و قدرتمندتر خواهید شد.

www.inbookcity.com

می توان روی آب هم راه رفت

می گویند، وقتی حضرت مسیح از میان دریای طوفانی در تاریکی شب گذر می کرد، پولس تنها حواری بود که از روی آب راه رفت تا به مسیح برسد. افزون بر این، پولس تنها شخصی بود که از شجاعت لازم برا خارج شدن از قایق در وهله اول برخوردار بود. می توانم تصور کنم که سایر حواریون می گفتند "پولس، بهتر است تو اینجا در کنار ما بمانی! امواج مرتفع هستند. بسیار خطرناک است. ممکن است غرق شوی". اما وقتی مسیح به وی امر کرد تا به نزدش بیاید، پولس قدم به ناشناخته گذاشت و بر روی آب راه رفت. شاید به من بگویید "خب، جول، یادت رفت بگویی که او غرق هم شد". بلی، اما او بیشتر از آن مقدار که من یا شما بتوانیم روی آب راه برویم این کار را کرد. هرچند آنچه آشناست موجب آرامش خاطر است، ولی اوقاتی هم هست که آشنایی می تواند بیش از موهبت بودن، محنت باشد. آشنا بودن با امری-در قالب آنچه بدان عادت دارید، روشی که آموزش دیده‌اید یا شغلی که سال‌ها داشته‌اید- می تواند موجبی برای بازداشتن شما از تعالی باشد. اجازه ندهید فقط به صرف اینکه احساس راحتی دارید، از قایق خارج نشوید و سرنوشت مقدر خود را طی نکنید.

اگر ابراهیم نیز راحتی خود را بر هدفش ترجیح داده بود، آنگاه امروز دیگر نامی از او نمی ماند. جمع کردن خانواده و ترک کردن دیار آشنا خود خطر بود، آنهم وقتی نمی دانست اصلا به کجا رهسپار خواهد بود.

تمام عمر که نمی توانید در گوشه‌ای آرام بخزید و درعین حال به کمال سرنوشت خود نیز برسید. اجازه ندهید شک و تردیدهایی از اینگونه که "اگر شکست بخورم چه شود؟، اگر فلان مقدار پول در اختیار نداشته باشم چه می شود؟"، شما را منصرف سازد. پیش خود می گوئید "اما اگر به من نه بگویند چه؟"، خب تا قبل از اینکه امتحانش کنید نخواهید دانست. وقتی به پایان زندگی خود می رسید، آیا در مورد ریسک‌هایی که قبول کرده‌اید بیشتر احساس تاسف خواهید داشت یا در مورد ریسک‌هایی که با آنها مواجه نشدید؟ می پرسید "اگر کسب و کار جدیدی را شروع کنم و شکست بخورد چه می شود؟"، من می گویم چه می شود اگر شما کسب و کاری را شروع کنید و سبب رسیدن شما به مرحله ای جدید شود؟ می گوئید "اگر من وارد این رابطه جدید شوم و دوباره ضربه بخورم چه؟ آخر دفعه قبل همین اتفاق افتاد". اما من می گویم چه می شود اگر وارد این رابطه شوید و شادتر از همیشه باشید؟ چه می شود اگر این رابطه، رابطه‌ای مقدس باشد؟. می گوئید "چه می شود اگر من این سمت جدید را به عهده بگیرم و در انجام دادنش موفق نباشم/چه می شود اگر من موفق نباشم؟"، اما من می گویم چه می شود اگر شما آن سمت را عهده بگیرید و در آن بدرخشید؟ شاید هم استعدادهای جدید خود را کشف کنید که تا پیش از این از آن خبر نداشتید؟ اگر شما را به سوی فرصت‌های بیشتری هدایت کند چه؟

خود من به ازای هر پیروزی عمده و هر دستاورد بزرگ در زندگی ام، بایستی به ناشناخته قدم می گذاشتم. بعد از فوت کردن پدرم من سخنران لیک‌وود شدم، نمی دانم نتیجه این فعالیت‌م چه خواهد شد. نمی دانستم آیا از عهده سخنرانی بر می آیم؟

نمی‌دانستم آیا اصلا کسی به حرفهای من گوش می‌دهد؟ صدایی در گوشم می‌گفت، "این کار را انجام نده! داری اشتباه می‌کنی. اگر در مقابل مردم ظاهر شوی شبیه یک ابله به نظر می‌رسی." من هیچ چیز نمی‌دانستم و می‌دانستم از تجربه بی‌بهره‌ام. اما این را هم می‌دانستم که وقتی ما ضعیف هستیم، قدرت خداوند قدرتمندتر از هر زمانی ظاهر می‌شود. من نمی‌توانستم انتهای جاده را ببینم. هیچ یک از کارهایی که امروز انجام می‌دهم را پیشاپیش نمی‌توانستم ببینم. تمام آنچه توانایی دیدنش را داشتم عبارت بود از: "جول، پا پیش بگذار و کار سخنرانی را به عهده بگیر." اگر خداوند پیشاپیش همه آن کارهایی را که ما امروز انجام می‌دهیم نشانمان داده بود و می‌گفت برای رسیدن به اینجا چه هزینه‌ای باید پرداخت شود، می‌گفتم، "اصلا. به هیچ وجه توان انجام این کارها را ندارم." برخی اوقات دلیلی که خداوند در مورد آینده به ما چیزی نمی‌گوید آنست که می‌داند فعلا از عهده انجام دادنش بر نمی‌آییم.

آنچه خداوند برای شما در آینده در نظر گرفته است ذهنتان را به خود مشغول خواهد ساخت-جاهایی که قرار است شما را آنجا ببرد، افرادی که قرار است از شما تاثیر بگیرند، رویاهایی که قرار است محقق شوند. همه این‌ها بزرگتر از آن چیزی است در صورتان بگنجد. همه این‌ها در ناشناخته نهان است، در آن جایی که اکنون نمی‌توانید ببینید، در آنچه اکنون خود را شایسته‌اش نمی‌دانید، در آنچه فعلا خارج از توانتان است. وقتی امری در مقابلتان است که به نظر بسیار بزرگتر از قدرت شما برای انجامش می‌رسد، این همان خداوند است که می‌خواهد شما قد بکشید. خداوند چیزهایی را در شما می‌بیند که خود نمی‌بینید. ممکن است در وضعی ناراحت کننده باشید، اما عقب نکشید. همچنان قد بکشید، دعا کنید و باور داشته باشید. چون در حال رشدید. خداوند شما را گام به گام هدایت می‌کند. قرار است قدم به مرحله جدیدی بگذارید. مدتهاست در مرحله کنونی به سر برده اید. از آزمون الهی موفق بیرون آمده اید و اکنون گام بعدی مقابلتان است-مرحله جدیدی از لطف، مرحله جدیدی از برکت، مرحله جدیدی از نفوذ، مرحله جدیدی از متبرک شدن.

با ایمان گام را بردارید

همین چند وقت پیش به همراه ویکتوریا همسرم به شهر دیگری سفر می کردیم. سیستم مسیریابی اتومبیل را روشن کرده بودم. به جاده‌ای رسیدیم که صد مایل طول داشت. در قسمت‌های متعدد این جاده تقاطع‌هایی وجود داشت و جاده‌های دیگری از آن جدا می شد. نگران بودم که نکند جایی که باید نپیچم. برای اطمینان پیدا کردن از اینکه راه درست را می روم مدام سیستم را چک می کردم. دریافتم تا زمانی که در مسیر درست قرار دارم، صدایی از جی پی اس در نمی آید. درحالیکه دوست داشتم به صدا درمی آمد و می گفت "داری درست پیش میری. همینطور ادامه بده. در مسیر صحیح هستی". اما سیستم هیچ حرفی نمی زد تا زمانی که باید کار متفاوتی انجام می دادم. برخی اوقات خداوند نیز ساکت است. صدایش را نمی شنوید. در این مواقع انسان می اندیشد نکند دارم مسیر غلط را می روم، لابد یک چیزی اشتباه است. خداوند حرفی نمی زند. اما اگر دستگاه جی پی اس شما پیامی ندهد یعنی همه چیز روبراه است. شما نیز باید در هر آنچه انجام می دهید بهترین باشید. تلاش کنید، دعا کنید، و باور داشته باشید. گام بعدی در پیش است. بایستی از آزمون ایمان داشتن سربلند برون بیایید. گام بعدی گامی است که منتهی به رشد شما خواهد شد، یا گامی است که لطفی به شما بخشیده می شود، شفا می یابید و به راهگشایی می رسید.

گفته می شود هنگامی که جاشوا و قوم بنی اسرائیل به رود اردن رسیدند، هیچ راهی برای عبور از آن نداشتند. آنها شنیده بودند که سالها پیش موسی عصای خود را بالا گرفته و قوم از میان دریای احمر که به دو نیم شده عبور کرده بودند. مطمئنم جاشوا نیز می اندیشید که اگر عصایی در اختیار داشت آب‌ها برای او نیز به دو نیم می شد. اما خداوند نقشه دیگری داشت. به جاشوا امر کرد تا از افرادی که تابوت را حمل می کردند بخواهد قدم به داخل رود بگذارند؛ آنگاه آب رود به دو نیم خواهد شد. می توان تصور کرد که آنها در جواب این امر گفتند "جاشوا، تو از ما می خواهی قدم به داخل آب بگذاریم؟ این خواسته‌ای معقول نیست. ممکن است در آن آبهای سیاه غرق شویم". آنها به ساحل رسیدند و اتفاقی نیفتاد. آنها به کناره‌های رود رسیدند و چند فوت با آن فاصله داشتند و هنوز اتفاقی نیفتاده بود. صداهایی در گوش آنها زمزمه می کرد، اگر رود به دو نیم نشد چه؟ اگر جاشوا اشتباه کند چه؟ اگر داخل رود شویم و دیگر نتوانیم برگردیم چه؟ آنان می توانستند از انجام این کار خودداری کنند، اما به جایش شجاعت به خرج داده و قدم به درون ناشناخته گذاردند. گفته می شود لحظه‌ای که پاهایشان لبه آبها را لمس کرد، آبی که در بالا جریان داشت روی هم انباشته شد و آبی که بر کف رودخانه می رفت به سوی پایین دست جریان پیدا کرد. طولی نکشید که بستر رودخانه خالی شد و توانستند از میان آن عبور کنند و به زمین خشک برسند.

توجه داشته باشید برای آنان معجزه در امتداد مسیر روی داد. ما با خود می اندیشیم، خداوند، وقتی تو رودخانه را به دو نیم کنی، من عبور خواهم کرد. خداوند می گوید "اول برو، بعد من رودخانه را به دو نیم می کنم". اگر قدم به ناشناخته بگذارید،

شما نیز در امتداد مسیر معجزاتی را خواهید دید، درب‌هایی باز می‌شوند که خود قادر به گشودنشان نبودید، و افراد درست سرراحتان قرا می‌گیرند.

اگر قدم به ناشناخته بگذارید، شما نیز در امتداد مسیر معجزاتی را خواهید دید، درب‌هایی باز می‌شوند که خود قادر به گشودنشان نبودید، و افراد درست سرراحتان قرا می‌گیرند.

خداوند می‌توانست خیلی راحت ابتدا به ساکن رود را به دو نیم کند، یعنی قبل از اینکه آنها پا به داخل رودخانه بگذارند. اما وی این اصل را به همه نشان داد که: وقتی نمی‌دانی نتیجه کاری چه خواهد شد، وقتی نمی‌دانی آن مبلغی که نیاز داری از کجا تامین می‌شود، وقتی ذهنت به تو می‌گوید محتاط باش، اما تو با ایمان و باور قلبی گام برمی‌داری و کاری را انجام می‌دهی که خداوند بذرش را در قلبت کاشته است، نشان می‌دهی که به خداوند اعتماد داری. در این هنگام است که رودخانه‌های اردن برایتان گشوده می‌شود. خداوند عمداً ما را در شرایطی قرار می‌دهد که خود از عهده سامان دادن به امور برناییم و همه چیز به نظرمان غیرممکن برسد- همین شرایط بزرگه‌های امتحان است. اگر در قایق باقی بمانید، هرگز روی آب راه نخواهید رفت. هرگز غنای سرنوشت خود را شاهد نخواهید بود. اگر خداوند رود را قبل از گام نهادن قوم بنی اسرائیل به درون آن به دو نیم کرده بود، استرس بسیار کمتری می‌داشت. در این حالت قوم دیگر نیازی به دعا کردن و ایمان داشتن و تلاش نمی‌دیدند. اما نکته کلیدی اینجاست: خداوند از سفر برای آماده‌سازی ما جهت رفتن به جای که باید استفاده می‌کند. زمانیکه ایمان خود را تقویت می‌کنیم و به خدا برای راهی که پیش پایمان قرار می‌دهد، ایمان داشته باشیم، و از وی سپاسگزاری کنیم که امور بر وفق مراد ماست، ماهیچه‌های معنوی‌مان را تقویت می‌کنیم و در این حالت است که اعتماد ما به خداوند قویتر می‌شود.

هدف آماده سازی شماسنت

در فصل ششم در مورد کامپک سنتر نوشتیم. گفتم که از قبل نمی دانستم مالک شدن این مکان چه مراحل پیچیده ای را خواهد داشت. بایستی قدم به ناشناخته می گذاشتم. این ساختمان در اختیار شهر هیوستون قرار داشت. شهردار دوست خانوادگی مان بود. به وی تلفن زدم و او گفت که نظر مثبتی نسبت به تملیک ساختمان توسط ما دارد. این خود اولین معجزه بود. نیاز به ده رای مثبت اعضای شورای شهر داشتیم و تنها ۹ نفر حاضر بودند به نفع ما رای بدهند، اما دقیقاً یک شب قبل از رای گیری اصلی، یکی از اعضای شورا که دو سال به مخالفت با درخواست ما برخاسته بود ذهنش را تغییر داد و او نیز به نفع ما رای داد. به این ترتیب ساختمان مال ما شد که خود معجزه ای بود. اما یک هفته بعد شرکتی علیه ما شکایت کرد و سعی داشت جلوی نقل مکانمان را به آن ساختمان بگیرد. به ما گفته شد ممکن است این قضیه تا ده سال در دادگاه های مختلف به طول بیانجامد. من به همه اطلاع داده بودم که ساختمان را مالک شدیم و مردم هم پول پرداخت کرده بودند. نیمه شب ها غرق در عرق از خواب می پریدم و صداهایی در سرم می گفت، عجب افتضاحی شد. جلوی همه ضایع خواهی شد. باید مبالغی را که مردم برای ساختمان پرداخت کرده اند بهشان برگردانی. اما درست همانگونه که در ماجرای جاشوا رخ داد، برای ما هم معجزات در امتداد مسیر یکی بعد از دیگری نمایان شد. مدیر عامل آن شرکت شاکی در نهایت از شهر ما رفت. وکلایمان گفتند که همه ماجرا ترفندی بوده تا ما را سردرگم کنند. مدیرعامل به من گفت "جول، من برنامه تلویزیونی تو را می بینم، داماد من خودش سخنرانی تازه کار است. بیا با کمک هم راهی برای این مسئله پیدا کنیم". دو روز بعد، شکایت یاد شده پس گرفته شد. ما در مسیر درست قرار گرفتیم. وقتی بدون اینکه مقصد نهایی را بدانی پا پیش می گذاری، خداوند کاری می کند تا چیزهایی رخ بدهند که پیش از این هرگز در مخیله ات هم نمی گنجید. شاهد دو نیم شدن رودخانه های اردن خواهید بود، می بینید که کامپک سنترها تحت مالکیت شما درمی آیند، و لطف بزرگ و اعجاب انگیز خداوند را خواهید دید. پس در قایق نمانید. اجازه ندهید صرفاً به این خاطر که از تمام جزئیات امری اطلاع ندارید عقب بمانید. قرار نیست که همه ماجرا را بدانید. خداوند شما را گام به گام هدایت خواهد کرد.

وقتی در ناشناخته به سر می برید، وقتی در تلاش و دعا و باور هستید، همان هنگام است که به واقع رشد می کنید. سفر از مقصد مهمتر است. چرا؟ زیرا اگر در طول سفر آماده نباشید، اگر آنچه را که باید در امتداد مسیر یاد بگیرید یاد نگیرید، نمی توانید به آنجا که خدا برایتان در نظر دارد برسید. خداوند می توانست همان هفته اول یا دست کم ماه اول که ما دعا کردیم کامپک سنتر را در اختیارمان بگذارد. اگر اینگونه می شد آنقدر استرس نمی کشیدم، نیاز به دعا کردن و تقویت ایمان هم نبود. اما چرا خداوند سه سال منتظر شد؟ وی داشت من را آماده می کرد. من داشتم اعتماد کردن به خداوند را یاد می گرفتم، ایمان من افزایش می یافت و شخصیت من در حال پرورش یافتن بود.

نکته جالب آنست که طی آن سه سال، همانگونه که صدای سیستم جی پی اس در نمی‌آمد، من هم از زبان خداوند چیزی را نشنیدم. من نشنیدم که خداوند بگوید "آفرین جول. صبور باش.

همه چیز به خیر و خوشی برگزار خواهد شد. من از تو حمایت می‌کنم". من باید به خداوند هنگامی که چیزی نمی‌گفت نیز اعتماد می‌کردم. باید ایمان می‌داشتم که وی کنترل همه چیز را بدست دارد، حتی وقتی هیچ نشانه‌ای مبنی بر آن را نمی‌دیدم. بایستی به خود یادآوری می‌کردم که خداوند گام‌های افراد نیکو را هماهنگ می‌کند. من با علم به اینکه خداوند رویایی در قلب من گذاشته است پیش می‌رفتم. البته از نتیجه نهایی کار اطلاع نداشتم. نمی‌دانستم آیا موفق خواهیم شد، اما اعتقاد داشتم همان کاری را می‌کنم که خداوند خواستارش است.

به این نکته توجه کنید: حتی اگر از عهده انجام کار برنیايید، حتی اگر آن نتیجه‌ای را که در ذهن داشتید نگرفتید، خداوند همچنان می‌داند در این موقعیت از آنچه رخ داده به چه نحوی باید استفاده کند تا به نفع شما باشد. خداوند ترجیح می‌دهد که شما قدمی با ایمان بردارید حتی اگر به نتیجه ای نرسید، تا اینکه تمام مدت محافظه کارانه زندگی کنید و هرگز اشتباهی مرتکب نشوید. برخی اوقات اشتباهات، درهای بسته و آن زمان‌ها که به نتیجه دلخواه نمی‌رسیم، همگی بخشی از نقشه خداوند هستند. به این ترتیب برای رسیدن به در باز بعدی آماده می‌شویم. اما اگر تمام مدت از شکست خوردن بترسید هرگز از دایره بسته خود خارج نخواهید شد.

عامل شناخته نشده

خیلی از اوقات اجازه می‌دهیم ترس از ناشناخته ما را عقب نگاه دارد. وقتی طبق اراده خدا رفتار کنید - همواره عامل شناخته نشده‌ای نیز در میان خواهد بود. قرار نیست تمام جزئیات مربوط به نحوه محقق شدن یک امر را بدانید یا بدانید سرمایه لازم قرار است از کجا تامین شود. اگر قرار است به حداکثر توان بالقوه‌تان برسید، بایستی جسارت گام گذاشتن به تاریکی را داشته باشید.

برادرم پل دکتر است. وی به مدت هفده سال مسئولیت ریاست بخش جراحی بیمارستانی را در آرکانزاس به عهده داشته و کل دوران کاری‌اش بسیار موفق بود. به نظر می‌آمد این روند باقی عمرش نیز ادامه پیدا خواهد کرد. اما وقتی پدرمان را از دست دادیم وی احساس کرد وقتش شده تا یک بار دیگر برای کمک به ما نزد خانواده‌اش بیاید. دوستان و همکارانش می‌گفتند این تصمیم وی ناشی از رخ دادن بحران میانسالی است. اعتقاد داشتند بهتر است چند سالی را صبر کند تا برغم از دست دادن پدر فائق شده و تصمیمی احساسی نگیرد. با وجود ذهن استدلالی‌اش ترک حرفه‌ای که داشت و آنهمه آموزش‌هایی که برای انجامش دیده بود بی‌معنا به نظر می‌رسید اما پل در اعماق وجود می‌دانست باید چه کند. افکار درون ذهنش می‌گفتند، اگر آنطور که تو می‌خواهی نشود چه؟ اگر از این کار خوشت نیامد چه؟ اگر دیگران از تو خوششان نیامد چه؟ اگر تو برگردی ا و جول دستت بیندازد چه؟ در ظاهر تصمیمش اشتباه بود، درست همانطور که حضرت ابراهیم یا پولس بدون اینکه بدانند به کجا رهسپارند، راهی شدند. برادرم هم از تمام جزئیات اطلاع نداشت. اینگونه نبود که استراتژی ده ساله خود را از قبل مشخص کرده باشیم. برادرم فقط گام اول را می‌دانست، یعنی "برو و به خانواده‌ات کمک کن".

پل نمی‌دانست شغل ما تا کجا ظرفیت دارد. وی نمی‌دانست بعد از هشت سال خدمت صادقانه، خداوند راهی باز می‌کند تا وی سالی چند ماه به آفریقا رفته و مردم را عمل کند. رویای او این بود که به ماموریت‌های پزشکی برود، اما هیچگاه خوابش را هم نمی‌دید که از شغل پزشکی‌اش به طور کل صرفه نظر کند. آنچه نمی‌دید این بود که هر آنچه رخ داده بخشی از نقشه بزرگتر خداوند بوده است. اگر قدم به ناشناخته نگذاشته بود، به کمال سرنوشت خود دست نمی‌یافت. وقتی از جسارت لازم برای رفتن برخوردار باشید، بدون دانستن تمام جزئیات، زندگی شما پرمثمرتر بوده و نسبت به آنچه فکر می‌کردید نیز پربارتر خواهد شد.

همچون استر رفتار کنید

استر، دختر یهودی جوانی بود. گفته می‌شود او یتیم بوده و از خانواده‌ای پر نفوذی نبوده و در کشوری غریب زندگی می‌کرده است. اما خداوند وی را تا مرتبه ملکه شدن بالا برد و اکنون او در قصر به سر می‌برد. در آن روزگار یک صاحب نفوذ دولتی وجود داشت که توانست قانونی مبنی کشته شدن همه یهودیان را تصویب نماید. دایی او در مورد این حکم به او اطلاع داد و گفت بایستی به نزد شاه رفته و برای مردم خود تقاضای شفاعت کند. در آن روزگاران اگر بدون اینکه شاه در ابتدا عصای طلایی خود را بالا ببرد به وی نزدیک می‌شدید، شما را می‌کشتند. او گفت، "دایی جان، من نمی‌توانم بی مقدمه به دیدن شاه بروم. اگر وی عصایش را بالا نیاورد چه؟ در این صورت کار من تمام خواهد بود." خداوند از او می‌خواست قدم به ناشناخته بگذارد، اما شک و تردیدها به سراغش آمده بودند. استر می‌اندیشید، "چه می‌شود اگر شاه از این اقدام من آزرده و ناراحت شود و عصایش را بالا نگاه ندارد؟ آنوقت من را خواهند کشت." نزدیک بود استر از این کار صرف نظر کند. اما دایی‌اش گفت، "استر، اگر تو ساکت بمانی رهایی برای قوم یهود از ناحیه شخص دیگری محقق خواهد شد، اما تو و خانواده‌ات هلاک می‌شوی. چه کسی می‌داند شاید دلیل اینکه در این زمان اینجا حضور داری نیز انجام همین ماموریت باشد؟". به واقع خداوند بود که می‌گفت، "استر، اگر تو این کار را نکنی، من شخص دیگری را مکلف خواهم کرد. اما مشکل اینست که تو از دستیابی به سرنوشتت ناکام خواهی ماند." این فرصت بار دیگر بدست نمی‌آید. این تنها فرصتی بود که استر برای اثرگذاری در اختیار داشت. یا اکنون یا هرگز. من شخصا استر را به خاطر کاری که انجام داد ستایش می‌کنم. او برخاست و گفت، "من به دیدار شاه خواهم رفت، هرچند کاری خلاف قانون است؛ و اگر هلاک شوم، هلاک شده‌ام! اما اجازه نمی‌دهم این فرصت از دست برود." او قدم پیش گذاشت و نه تنها خداوند به وی در مقابل شاه کمک کرد، بلکه او قوم خود را نیز نجات داد و بدل به یکی از قهرمانان عرصه ایمان شد.

ما نیز همانند استر فرصت‌هایی در اختیار داریم که یک بار بیشتر به ما عرضه نمی‌شود. وقتی پدرم فوت شد و من باید میان قدم پیش گذاشتن یا محافظه کار ماندن یکی را انتخاب می‌کردم، یکی از آن لحظات یا اکنون یا هرگز را پیش رو داشتم. وقتی چنین لحظاتی پیش رویتان قرار می‌گیرد عقب نشینی نکنید، اجازه ندهید ترس شما را عقب براند، اجازه ندهید شک و تردیدها باعث باقی ماندنتان در قایق شود. مانند استر رفتار کنید. شجاع باشید، دلگرم باشید و به ناشناخته قدم بگذارید. شاید همه جزئیات را ندانید، و شاید ندانید چگونه فلان امر به نتیجه خواهد رسید، اما در امتداد مسیر در میان تاریکی معجزات را نیز خواهید دید. اگر این کار را کنید، به سطح جدیدی از لطف خداوند، نفوذ و تبرک وارد خواهید شد. بالاتر خواهید رفت، به رویاهایتان می‌رسید و سرنوشتتان تکمیل می‌شود.

فصل شانزدهم: من همچنان ایستاده‌ام

گفته می‌شود، "باران بر مومن و غیر مومن یکسان می‌بارد". صرف نظر از اینکه شما تا چه اندازه انسان خوبی باشید، در زندگی‌تان اوقاتی نیز باران خواهد بارید. اینکه فرد با ایمانی باشید سبب نمی‌شود از سختی‌ها مستثنی شوید. تازگی‌ها تمثیل مرد عاقلی را شنیدم که خانه خودش را بر روی صخره‌ای بنا کرده بود. این مرد خداوند را ستایش می‌گفت. مرد دیگری با حماقت تمام خانه خود را روی شن و ماسه بنا کرده بود. او خدا را نیز سپاس نمی‌گفت. آنگاه باران بارید، سیل آمد و بادهای وزیدن گرفتند و به خانه‌ها آسیب زدند. نکته جالب آنست که طوفان بر هر دو نفر عبور کرد، هم مرد مومن و هم مرد غیر مومن. اگر داستان اینجا تمام می‌شد شاید فکر می‌کردید پس چه فرقی می‌کند که ما خداوند را پرستش کنیم یا نه. وقتی همان اتفاقی که برای من می‌افتد برای هر کس دیگری نیز رخ می‌دهد چه تفاوتی دارد. من خانه‌ام را روی صخره‌ها می‌سازم و با این حال در طوفانم. وضعیت پزشکی‌ام خوب نیست، فرزندم به راه خلاف افتاده و بزرگترین مشتری کسب و کارم را از دست داده‌ام. اما این پایان ماجرا نیست. اگر زودتر از موعد مقرر قضاوت کنید، آنگاه تصور می‌کنید ایمان داشتن تفاوتی ایجاد نمی‌کند.

در ادامه داستان گفته می‌شود بعد از اتمام طوفان، خانه‌ای که روی صخره بنا شده بود همچنان پابرجا ماند. خانه بنا شده روی شن‌ها فروریخت و کاملاً ویران شد. تفاوت آنست که وقتی شما خداوند را سپاس می‌گویید، ممکن است طوفان از راه برسد، اما شما نیز در مقابل موهبتی در اختیار دارید که دیگران ندارند- بعد از تمام شدن طوفان، شما همچنان پابرجا باقی خواهید ماند.

لازم است در اوقات سخت به خود یادآوری کنید که، "این پایان راه نیست. خانه من روی صخره بنا شده است. شیطان حرف آخر را نمی‌زند؛ این خداوند است که همه کاره است و وی می‌گوید چه زمانی همه چیز تمام می‌شود، من همچنان خواهم ایستاد". شاید شما را به زمین بزنند، اما به آن معنی نیست که کارتان دیگر تمام شده است. شاید اتفاقی رخ بدهد و شما را عقب براند و مجبور شوید اوقاتی تاریک و طوفانی را از سر بگذارید، ولی دلسرد و تلخکام نشوید- این‌ها همه بخشی از زندگی است. در زندگی همه باران می‌بارد. اگر ایمان خود را حفظ کنید، وعده خداوند است که بعد از محو شدن دود، نشستن گرد و خاک، شما نه تنها قربانی نیستید؛ بلکه پیروز میدانید. شما در جای خود همچنان خواهید ایستاد.

همه ما اگر به عقب بازگردیم چیزهایی را می‌بینیم که عالی القاعده باید موجبات شکستمان را فراهم می‌آوردند. شاید طلاق یا جدایی‌ای را از سر گذرانده باشید که می‌توانست از نظر عصبی شما را از پا بیندازد، اما نگاهی به خود بیندازید- همچنان سرپایید، همچنان شاد، یکپارچه و کامل هستید. این لطف خداوند است. اعتیادی که داشتید و همه آن مجالس دوستانه که در آن شرکت می‌کردید باید شما را از پا می‌انداخت، اما به خاطر دعای مادران هنوز سرپایید- از اعتیاد خلاص شده‌اید.

هوشیار و آزادید. بنا به نظر پزشکان کارتان تمام شده بود، آن بیماری قرار بود پایان شما را رقم بزند، اما خداوند گفته است، "من گزارش دیگری دارم. هنوز جای امید هست. تو هنوز پابرجایی". شاید عزیزی را از دست داده باشید و بیاندیشید که دیگر توان ادامه راه را ندارید، اعتقاد دارید بهترین روزهایتان تمام شده است؛ اما خداوند روح تازه‌ای را در جان شما دمید، شما را از چاه بیرون آورد، آواز جدیدی در قلب شما نهاد، و شما همچنان ایستاده‌اید. از میان اوقاتی سخت و گذرگاه‌هایی تاریک عبور کرده‌اید، اما خوبی و لطف خداوند را نیز دیده‌اید. خداوند را دیده‌اید که شما را بالا کشیده، احیا کرده، شفا داده و حفاظت کرده است. وقتی چنین سابقه‌ای را از خداوند می‌شناسید، و آنچه را برایتان انجام داده است بیاد می‌آورید، مشکلات سبب پریشانی‌تان نمی‌شود، وقتی افراد سخنان منفی در موردتان می‌گویند ناراحت نمی‌شوید و وقتی ناامیدی رخ می‌دهد از هم فرو نمی‌پاشید. شما می‌دانید که خداوند شما را در گذشته از میان تاریکی‌ها بدرآورده است و شما را از میان آینده نیز عبور خواهد داد.

شما دوباره راست قامت خواهید ایستاد

یکسال بعد از فوت پدرم که مسئولیت را به عهده گرفتم، دریافتم زوجی که مدت‌هاست عضو ما بوده‌اند قصد جدا شدن از ما را دارند. آنها از مسیری که من در پیش گرفته بودم خوششان نمی‌آمد. جوان بودم و نهایت تلاش خود را به کار می‌بستم و به هیچ عنوان نمی‌خواستم از اعضای ما کم شود، چه برسد آنهایی که مدت‌هاست با ما بوده‌اند. وقتی این را شنیدم، اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که، آه خدای من، باورم نمی‌شود که چنین اتفاقی در حال رخ دادن است. وسوسه شده بودم که ناامید شوم و دلسرد، اما آنگاه چیزی در درونم برخاست. پیش خوداندیشیدم، من از پس مرگ پدرم برآمدم. من از میان ساعت تاریک زندگی خود رد شدم و اکنون اینجا هستم، همچنان ایستاده‌ام. پس اگر این افراد نیز ما را ترک کنند بازهم طلاق خواهم آورد. من توانستم با واقعه ابتلای مادرم به سرطان لاعلاج کنار بیایم. من توانستم از یک پرونده قضایی که سه سال و نیم به طول کشیده بود با موفقیت بیرون بیایم و ساختمان کنونی را بدست بیاورم. من توانستم در برابر انتقاداتی که اظهار می‌داشتند قادر به سخنرانی نیستم مقاومت کنم. من توانستم بر افکار خود که از عدم شایستگی‌ام سخن می‌گفت غلبه کنم. اگر توانسته‌ام از میان همه این‌ها عبور کنم، پس عدم وجود آن زوج نیز چیزی نیست که از عهده‌اش بر نیایم. خداوند در قلبم طنین انداخت و گفت، "جول، نگران نباش. شاید این زوج شما را ترک کنند، اما من تو را ترک نمی‌کنم. بعد از تمام شدن همه چیز، درست همانند تمام دفعات پیش از این، تو همچنان پابرجا خواهی ایستاد."

اگر هم اکنون شرایط سختی دارید، باید نگاهی به گذشته انداخته و آنچه را که خداوند انجام داده است بیاد آورید. خداوند وقتی شما راهی نمی‌دیدید راهی برایتان باز کرد و درب‌هایی را گشود که هرگز قادر به بازکردنشان نبودید. وی شما را در زمان درست در مکان درست قرار داد. وی از شما رفع اتهام نموده و شما را بازیابی کرد. وی در گذشته تمام این کارها را برای شما کرد و دوباره نیز این کار را خواهد کرد. خانه شما روی صخره ساخته شده است. به شما این وعده داده شده است که صرف نظر از آنچه برایتان پیش بیاید، وقتی طوفان تمام شود، وقتی دردسر عبور کند، وقتی تضادها تمام شوند؛ چیزی که همچنان می‌توانید روی آن حساب کنید آنست که شما همچنان پابرجا خواهید بود. شما دی ان ای خداوند قادر را دارید. شاید شما را زمین بزنند، شاید عقب‌گردی داشته باشید، اما در همین وضعیت باقی نمی‌مانید. یک چیزی در دی ان ای شما هست که می‌گوید، "دوباره بلند شود. تو متعلق به اینجا نیستی. تو فرزند خداوند بلندمرتبه‌ای."

چند سال قبل در هیوستون گردبادی بلند شد. تمام درختان شهر شکستند. حتی بلوط‌هایی که چهار یا پنج فوت بلندی داشتند و به نظر بسیار استوارتر و محکمتر از این حرفها می‌رسیدند نتوانستند در برابر بادهایی که با سرعت صد مایل بر ساعت می‌وزیدند مقاومت کنند. درختان کاجی که بیش از صد فوت ارتفاع داشتند نیز در حیاط خانه‌ها واژگون شده بودند. درختان کوچک و بزرگ، بلوط، کاج، نارون و ماگنولیا همگی تار و مار شدند- هیچ یک از این درختان نتوانست در برابر

بادهای قدرتمند طاقت بیاورد. تنها یک نوع درخت سالم مانده بود، درخت نخل. دلیلش اینست که این درخت به نحوی خلق شده تا طوفان بر آن تاثیری نگذارد. برخلاف دیگر درختان، به هنگام وزش بادهای قوی درخت نخل خم شده و آسیبی نمی‌بیند. حتی نوع خاصی از نخل هم هست که آنقدر خم می‌شود تا برگهایش زمین را لمس کنند. در طی گردباد، این درختان در تمام مدت وزش بادهای شدید همینطور خم شده باقی می‌مانند. وقتی انسان این منظره را می‌بیند به نظرش می‌آید که کار درخت دیگر تمام است، و الان است که به دو نیم شود. می‌توانم تصور کنم که گردباد هنگام مواجهه با این نوع نخل می‌گوید، شاید نتوانم آنطور که بلوط و کاج را از پا درمی‌آورم تو را هم از پا در بیاورم، اما دست کم کاری می‌کنم که تمام قامت خم شود. حداقل می‌توانم کاری کنم تا دیگر نتوانی تمام قد بایستی. گردباد همچنان به وزیدن ادامه داده و می‌اندیشید که برنده نبرد است، و بعد از چند ساعت قدرتش به پایان رسیده و آرام می‌گیرد. می‌دانید بعد از آن چه اتفاقی می‌افتد؟ درخت نخل درست همانند گذشته شق و رق می‌ایستد. چرا اینگونه است؟ چون خداوند قابلیت دوباره راست ایستادن را در این درخت نهاده است. شاید مدتی به آن فشار وارد شود، اما موقت است. اندک مدتی بعد درخت نخل دوباره صاف خواهد ایستاد.

خداوند می‌فرماید: "انسان‌های مومن، همانند درخت نخل شکوفا خواهند شد". خداوند می‌توانست به جای نخل از بلوط مثال بزند و از شاخه‌های بزرگ، قوی و بلند آن صحبت کند. یا می‌شد درخت کاج را مثال زد و گفت همانند کاج شکوفا شده و آنقدر بلند و بزرگ می‌شویم که از چند مایل آنطرف تر هم ما را ببینند.

"من می‌خواهم تو را چون درخت نخل سازم که قابلیت دوباره راست قامت ایستادن را داشته باشی."

دلیل اینکه خداوند اظهار داشته ما همانند درخت نخل شکوفا خواهیم شد آنست که خدا می‌داند ما سختی‌هایی را نیز خواهیم دید. وی می‌داند اموری در زندگی رخ می‌دهد که سعی در هل دادنمان به عقب و دور نگاه داشتنمان از سرنوشتمان دارد، به همین خاطر اظهار می‌کند، "من می‌خواهم شما را همچون درختان نخل کنم. من می‌خواهم شما قابلیت دوباره راست ایستادن را داشته باشید". ممکن است دوره‌ای تاریک از تنهایی، فقدان و ناامیدی را طی کنید. باران هم خواهد بارید، اما دلسرد نشوید. این‌ها همه موقت است. بالاخره زمانی از راه می‌رسد که بادهای فرو می‌نشینند، طوفان عبور می‌کند و درست همانند درختان نخل، قابلیت راست ایستادگی که خداوند در وجودتان گذارده است سبب می‌شود تا دوباره بایستید. دروغ‌هایی را که به شما می‌گویند این وضعیت‌های ناخوشایند دائمی است باور نکنید. باور نکنید که حالتان هرگز خوب نشود، یا بر اعتیاد فائق نیایید، یا از مشکل حقوقی‌ای که دارید خلاص نشوید. نه، خانه شما بر لبه صخره ساخته شده است. شاید اکنون به پایین خمتان کنند، شاید مشکلاتی داشته باشید، اما وقتی طوفان تمام شود، همچنان راست قامت خواهید بود.

نکته جالب اینست که وقتی درخت نخل طی گردباد به سوی زمین خم می‌شود، می‌اندیشید که آسیب دیده است و تضعیف

می‌شود، اما تحقیقات دقیقاً برعکس این را نشان می‌دهد. وقتی درخت در چنین وضعیتی قرار می‌گیرد و بادهای قدرتمند آنرا هل داده و کش می‌آورند، سبب تقویت سیستم ریشه‌های گیاه شده و فرصت جدیدی را برای رشد در اختیارش قرار می‌دهد. پس از طوفان، وقتی که درخت نخل دوباره راست می‌شود، به واقع از قبل قدرتمندتر شده است. وقتی از طوفان به درمی‌آیید، وقتی دوباره راست قامت می‌ایستید، دیگر مانند قبل نیستید. بلکه قویتر، سالم‌تر، عاقل‌تر و بهتر و آماده برای رشد پیدا کردن هستید. خداوند هرگز بعد از مشکلات شما را دست نخورده نگاه نمی‌دارد. بلکه کاری می‌کند تا دشمن به ازای آن ساعات تاریکی و مشکلی که برایتان به بار آورده است بهایش را پرداخت کند. آنچه که به قصد آسیب زدن به شما در نظر گرفته شده بود به نفع شما استفاده خواهد شد. شما را نمی‌شکند؛ بلکه قدرتتان را تقویت می‌کند. نه تنها همچنان راست قامت خواهید ایستاد؛ بلکه قدرتمندتر هم خواهید بود.

بهتر، قدرتمندتر و متبرک‌تر

دوستی دارم که طی ده سال گذشته سه بار سرطان گرفته است. چند باری این گونه به نظر می‌رسید که دیگر کارش تمام است. حتی یک بار هم از او شکایتی نشنیدم، هرگز او را ناراحت ندیدم. وی می‌داند خداوند او را در کف دستانش دارد. او می‌داند که خداوند روزهای زندگی‌اش را تعیین می‌کند. او خانه‌اش را روی صخره‌ها ساخته است. هر هنگام طوری به نظر می‌رسد انگار همه چیز تمام شده، همانند درخت نخلی که در طوفان خم می‌شود، او نیز سرپا می‌ایستد. دفعه سوم که سرطان سراغش آمد، پزشکان به وی اطلاع دادند پیش از اینکه ظرف دو ماه آینده شیمی‌درمانی‌اش کنند، ابتدا سلول‌های سفید خون را کشت خواهند کرد. وی پرسید بعد از درمان به چه تعداد سلول نیاز است تا سیستم ایمنی بدنش احیا شود. وقتی پزشکان عدد سلول‌ها را گفتند، جواب داد، "من دوبرابر آنچه لازم است را خواهم داد". او هر روز خداوند را سپاس می‌گفت که حالش در حال بهتر شدن است، و خود را سالم و بی‌عیب می‌دید. او بیرون رفته و ورزش می‌کرد، در واقع هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. دو ماه بعد، او به بیمارستان بازگشت، و پزشکان گفتند، "تو سر قوت بودی. بدنت به ما دو برابر تعداد سلول‌های گلبول سفیدی را که امیدوار بودیم داد". امروزه او از بند سرطان رها شده و برای سومین بار این بیماری را شکست داده است.

همانند درخت نخل، شما نیز صرف نظر از میزان قوت و شدت بادهایی که می‌وزند، اطمینان داشته باشید ریشه‌هایتان در زمین استوار خواهند ماند، سقوط نمی‌کنید و نمی‌شکنید. بیماری تعیین کننده سرنوشتتان نیست؛ بلکه خداست که سرنوشت شما را تعیین می‌کند. خداوند است که در شما زندگی دمیده است.

اگر زمان رفتن شما نباشد، نخواهید رفت. خداوند است که کلام آخر را می‌زند و وی گفته است، "هیچ‌یک از سلاح‌هایی که در مقابل شما گرفته شده است دائمی نخواهد بود." "پیشانی‌ها و مصائبی که بر افراد درستکار فرود می‌آید بسیار است، اما خداوند ما را از همه آنها بدر خواهد آورد." "یک مرد خوب شاید هفت بار به زمین بخورد، اما خداوند وی را دوباره بالا خواهد کشید." این همان دوباره راست قامت ایستادن است.

همانند درخت نخل، شما نیز صرف نظر از میزان قوت و شدت بادهایی که می‌وزند، اطمینان داشته باشید ریشه‌هایتان در زمین استوار خواهند ماند، سقوط نمی‌کنید و نمی‌شکنید.

حال، لازم است با خداوند توافقی کنید. ذهنیت ضعیف و شکست خورده ای را که می‌گوید، "چرا این اتفاق برای من افتاد؟ من که سردر نمی‌آورم"، کنار بگذارید. دلیل رخ دادن فلان اتفاق بسادگی اینست که شما زنده‌اید و این جزئی از زندگی است. روی سر همه ما باران می‌بارد. خبر خوب اینکه از آنجا که شما انسان مومنی هستید، در خود چیزی دارید که غیرمومن‌ها ندارند. همانند آن درخت نخل، شما نیز درون خود قابلیت دوباره راست ایستادن را دارید. صرف نظر از قوت و شدت،

بادهایی که می‌وزند موجب شکستان نخواهد شد. اگر ایمان خود را حفظ کنید، شما نیز همانند دوست من خواهید گفت، "من هنوز ایستاده‌ام. بیماری برای مدتی من را به زمین زد، اما دوباره بلند شدم". قادر خواهید بود تا بگویید، "هرچند در زمینه شغلی خودم با رکود روبرو شدم، بدیاری‌هایی هم داشتم، اما این‌ها هیچ یک موجب شکست من نشدند. من درحالیکه ارتقا یافته و قویتر شده بودم از همه‌شان سر بلند بیرون آمدم و همچنان ایستاده‌ام". همچنین می‌توانید بگویید، "من جدا شدم. کسی که با من در ارتباط بود ترکم کرد و من را با قلبی شکسته و دردناک به جا گذاشت. فکر نمی‌کردم پس از این واقعه خوشحالی را تجربه کنم، اما ببین خداوند چه معجزه‌ای در زندگی من انجام داده است. او فرد بهتری را به زندگی‌ام وارد ساخت".

یک بار زن و مرد جوانی را ملاقات کردم که از نیواورلئانز به هیوستون نقل مکان کرده بودند. این زوج تمام زندگی‌شان را در طوفان کاترینا از کف داده بودند. خانه‌ای که آنقدر سخت برای بدست آوردنش تلاش کرده بودند کاملاً نابود شده بود، همینطور اسباب و اثاث و اتومبیلشان. در واقع، چیزی جز لباس تن برایشان باقی نمانده بود. شرکتی که شوهر در آن کار می‌کرد بسته شده بود، بنابراین او حتی شغلی هم نداشت. آنها سوار بر اتوبوسی در مقابل ساختمان رصدخانه هیوستون پیاده شدند. وقتی دیدمشان انگار مسخ بودند. تمام دنیایشان از هم پاشیده بود. به آنان همان چیزهایی را گفتم که اکنون برای شما نیز بازگو می‌کنم، "شاید اکنون حال و روز خوبی نداشته باشید، اما این موقتی است. در روح شما قابلیت دوباره ایستادن وجود دارد. پس از اینکه همه چیز گذشت و رفت، همچنان ایستاده، قدرتمندتر، سالم‌تر و بهتر خواهید بود". آنها هر هفته به سخنان من که در مورد پیروز بودن، و نه قربانی بودن؛ جبرانی که خداوند به ازای چیزهای ناخوشایند زندگی برایمان انجام می‌دهد، و استفاده‌ای که از حوادث بد به نفع ما می‌کند گوش فرا می‌دادند. چند سال بعد، این زوج تصاویری را از خانه جدید زیبایی برایم آوردند که به تازگی خریداری کرده بودند. آنها خانه‌ای قدیمی‌تر در نیواورلئانز داشته و اکنون در هیوستون نیز صاحب خانه‌ای نو شده بودند. مرد در مورد شغل بهتری که بدست آورده و مزایای بالاتر آن صحبت کرد. اکنون فرزندان‌شان نیز به مدارس بهتری می‌رفتند. وقتی خانه خود را بر صخره بنا کنید اینگونه می‌شود. هرچند این امر به معنای عدم بروز مشکلات نیست، و طوفان‌هایی را از سر خواهید گذراند و بدیاری‌هایی خواهید داشت، اما در دی ان ای خود قابلیت دوباره ایستادن را نیز دارید. بعد از تمام شدن تمام اتفاقات بد، همچنان ایستاده خواهید بود- و البته این بار بهتر، قویتر و متبرک‌تر.

ذهنیت یک فرد برنده

گفته می‌شود، "وقتی دشمن از راه می‌رسد گویی سیل آمده". معنی این گفته آنست که شما در اثر اتفاق رخ داده شگفت زده می‌شوید - مثلا خانه خود را در طوفان از دست داده‌اید، وضعیت پزشکی تان مطلوب نیست، رابطه‌تان از دست رفته یا کسی در معامله کسب و کاری که با هم داشته‌اید به شما کلک زده است. وقتی دشمن اینگونه از راه می‌رسد خداوند چه می‌کند؟ آیا گوشه‌ای نشسته و می‌گوید، "چقدر بد. من که به تو گفته بودم باران می‌بارد. به تو گفته بودم سختی‌ها و مشکلات سراغت خواهند آمد"؟ نه. گفته می‌شود، "وقتی دشمن همانند سیلی از راه می‌رسد، روح خداوند مانعی را در برابرش ایجاد می‌نماید". به بیان دیگر، مشکلات، بی‌انصافی‌ها و بیماری‌هایی که برای ما رخ می‌دهد، از چشم خداوند پنهان نیست. خداوند نیز درست همانند والدینی که با تماشای سختی کودک خود به تب و تاب می‌افتند، دست به کار می‌شود. او نیز همانند ما وقت را تلف نمی‌کند و برای یاری به نزدمان می‌شتابد.

یک بار وقتی پسرمان دو ساله بود او را همراه خود به فروشگاه بردم. من تا انتهای ردیف را در جستجوی کالای مد نظرم طی کرده بودم و جانانان را کنار چرخ دستی باقی گذاشته بودم. همین طور که قفسه‌ها را جستجو می‌کردم حواسم به پسرمان هم بود، هرچند چهل فوتی با وی فاصله داشتم. جانانان دست به شیطنت زده و چند جعبه ذرت را از قفسه پایینی بیرون کشید. البته این مسئله اتفاق خاصی نبود و مطمئنا بعدا خودم بسته‌ها را از دستش گرفته و سر جایشان می‌گذاشتم. اما خانمی که از کارکنان فروشگاه بود از گوشه‌ای جلو آمد و از دیدن این صحنه چهره‌اش درهم رفت. وی با صدایی عصبانی تقریبا بر سر پسرمان فریاد کشید و گفت، "پسر جان، تو اجازه نداری این جعبه‌ها را از قفسه بیرون بگیری! دیگه نینم دست درازی کنی!!". وقتی این حرف را شنیدم چیزی درونم غلیان کرد. نمی‌دانم خدا بود یا شیطان. من در مجموع آدم ساکت و مهربانی هستم، و هر کاری از دستم بریاید برای مردم انجام می‌دهم، اما اگر کسی بچه‌هایم را اذیت کند دیگر چیزی حالیم نیست.

خداوند هم اینگونه است. وقتی دشمن همانند سیلی به سوی شما جاری می‌شود، خداوند گام پیش نهاده و می‌گوید، "هی، صبر کن ببینم! تو داری با آدم اشتباهی در می‌افتی. او بنده من است. او پسر من است. او دختر من است. اگر بخواهی با او بدرفتاری کنی، باید اول با من طرف شوی. من کی هستم؟ من خالق قدرتمند این جهانم. من همانم که وقتی امر به به وجود آمدن نور کردم، نور با سرعت ۱۸۶۰۰۰ مایل بر ثانیه پدیدار شد". خداوند نگاهی به دشمنان شما کرده و می‌گوید، دلت می‌خوهد تفریح کنی؟ بسیار خوب، پیش برو و من به تو نشان خواهم داد!!". بایستی در دوران تاریکی و سیاهی‌ها بدانید که تنها نیستید. خداوند بلندمرتبه برای شما نبرد می‌کند. وی پشتیبان شماست. وی در گذشته یاریگرتان بوده است و در آینده نیز خواهد بود. حال شما باید سهم خود را انجام داده و نسبت به وعده وی ایمان داشته باشید. نمی‌شود که به حال خود تاسف خورده و تمام مدت به فکر آنچه از دست داده‌اید، فلان شخص که به شما آسیب زده و شرایط غیرمنصفانه‌ای که روی

یک قهرمان شکایتی از رقیب خود ندارد؛ بلکه برعکس عاشق جنگیدن در نبردی حساسی است. زیرا چنین نبردی شعله اشتیاق وی را بالا می‌کشد.

اگر اینگونه رفتار کنید مدام در سراسیمی قرار خواهید داشت. پس ذهنیت ناشی از ضعف و شکستی را که می‌گوید، چرا این اتفاق برای من افتاد؟ رها کنید و ذهنیت فردی پیروز را به خود بگیرید. قهرمان از ضدیت و مخالفت شکایتی ندارد؛ قهرمان عاشق جنگیدن در نبردی حساسی است. زیرا چنین نبردی شعله اشتیاق وی را بالا می‌کشد.

داوود نیز هنگامی که با ناامیدی بزرگی روبرو شد همین کار را کرد. درحالی‌که وی و مردانش بیرون رفته و مراقب مرزهای اسرائیل بودند، و کار درست را انجام داده و ماموریتشان را اجرا می‌کردند، شورشیان از راه رسیده و به زیکلاگ، شهر پدری‌اش حمله بردند. آنان خانه‌ها را آتش زده، مال و اموال مردم را به سرقت برده و تمام زنان و کودکان را به اسارت بردند. وقتی داوود و ششصد مرد همراهش بازگشتند و دود را دیدند و دریافتند که چه اتفاقی روی داده، در میان خاکسترها نشسته و آنقدر گریه کردند که اشک چشمانشان خشک شد. این بدترین روز زندگی‌شان بود، و بزرگترین شکستی که داوود خورده بود. او عمیقاً پریشان شده و در میان مردانش سخن از سنگسار کردن او رد و بدل می‌شد. به نظر می‌رسید همه چیز تمام است و اگر داوود نبود چنین اتفاقی هرگز نمی‌افتاد. داوود کاری کرد که همه ما نیز در صورتی که بخواهیم دوباره راست بایستیم ناچار از انجامش هستیم. داوود به جای اینکه در میان خاکسترها بنشیند و به خنجری که زندگی به وی زده بیاندیشد، روح قهرمانانه درونش بیدار شد. وی گفت، "لحظه‌ای صبر کنید. شاید من دلسرد و ناامید باشم، و بدترین شکست خود را خورده باشم، اما این پایان ماجرای من نیست. من فرد درستکاری هستم. من در روح خود دوباره راست قامت ایستاده‌ام. خانه من بر صخره‌ها بنا شده است. من وعده‌ای دارم و می‌دانم وقتی همه چیز خاتمه یابد، ما همچنان ایستاده خواهیم بود." وی شروع کرد به پشتوانه خداوند به خود دلگرمی دادن، مدام به خود یادآوری می‌نمود که چه کسی بوده و خداوند گارش چه کسی است. وی به مردان خود گفت، "بلند شوید، اشک‌هایتان را پاک کنید، و دلسردی را از خود دور کنید. ما آنچه را که بهمان تعلق دارد بازپس خواهیم گرفت." آنها به راه افتادند و نه تنها به دشمنان خود حمله کرده و ایشان را شکست دادند، بلکه تمام دارایی‌شان و نیز همسران و کودکانشان را هم بازپس گرفتند. گفته می‌شود که آنها "همه چیز را بازپس گرفتند". بدین سان، بزرگترین شکست داوود بدل به بزرگترین پیروزی وی شد.

همه ما با شرایطی غیرمنصفانه مواجه می‌شویم. ممکن است خود را همانند داوود در جایگاه‌هایی تاریک بباییم، انگار که نزدیک است ما را دفن کنند. اما اگر چنین ذهنیت قهرمانانه‌ای را داشته باشید، اگر ایمان‌تان بالا باشد و بدن‌بال آنچه متعلق به شماست باشید، دیگر این دشمن نیست که لبخند فاتحانه آخر را می‌زند؛ بلکه شما خواهید خندید. شاید دشمن ماهرانه

ترین ضربه را به شما بزند، اما بهترین ضربه‌اش نیز هرگز کافی نیست. شما در روح خود قابلیت دوباره ایستادن را دارید. نیروهایی که به نفع شما هستند بزرگتر و قوی‌تر از نیروهایی هستند که بر ضد شمایند. شما نیز ممکن است همانند داوود فصلی از ناامیدی را طی کنید و باران بر شما ببارد، اما از آنجا که خانه‌تان بر صخره بنا شده است، از آنجایی که ذهنیت یک قهرمان را دارید، پس از تمام شدن همه جار و جنجال‌ها، همچنان بر جایگاه خود ایستاده خواهید بود.

شهر کتاب (nbookcity.com)

ایستادن همانند یک فرد پیروز

یک بار داشتم در منزل وزنه می‌زدم و به این منظور روی نیمکت دراز کشیده بودم. هالتری با وزنه‌های آزاد داشتم و آخرین ست از مجموعه حرکات ۵ گانه را انجام میدادم. بنا به معیارهای خودم وزنه‌های زیادی روی هالتر سوار کره بودم که تقریباً دوبرابر وزن بدن خودم بود. هالتر را سه بار بلند کردم و همه چیز نرمال بود؛ اما وقتی نوبت به چهارمین حرکت رسید، یکدفعه کار برایم بسیار سخت شد و نمی‌توانستم وزنه را بالا ببرم. پیش خوداندیشیدم، بسیار خب. برویم سراغ حرکت پنجم. می‌دانم که آسان نخواهد بود! پنجمین دور از وزنه وزنی را تقریباً تا نیمه انجام داده بودم که وسط راه متوقف شدم. هرچه هل می‌دادم و تلاش می‌کردم نمی‌شد. نمی‌توانستم وزنه را بالا ببرم! در نتیجه، هالتر را روی ریل گذاشتم تا از زیر آن بلند شوم. مشکل این بود که پسرمان جانتان، موقع تمرین کردن خودش، ریل را جابجا کرده و آنرا روی سطحی پایین‌تر تنظیم کرده بود، و من هم این نکته را نمی‌دانستم. حالا همه وزنه‌ها روی سینه‌ام مانده بود و تقریباً از نفس افتاده بودم. در انتهای هالتر انبرک‌هایی قرار داشتند که نمی‌شد وزنه‌ها را تکان داده و آنها را به یک طرف هدایت کنم. پیش از این هم هر بار در چنین موقعیتی گیر می‌افتادم هالتر را پایین به سمت شکم پایین می‌بردم تا خلاص شوم، اما با این وزنه‌های سنگین این بار واقعا مشکل بود. اولین فکری که به ذهنم رسید آن بود که، چقدر وقت دارم تا قبل از اینکه قفسه سینه‌ام درهم بشکند این وزن را روی سینه تحمل کنم؟ پیش خودم گفتم احتمالا یکی دو دقیقه بیشتر ممکن نیست. فکر بعدی که به ذهنم آمد این بود، همین الان ۳۰ ثانیه از این زمان را از دست دادم.

همانطور که در آن موقعیت گیر افتاده بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم، صدایی در درونم برخاست و گفت، "جول، تو نباید بگذاری این وزنه‌ها لهت کنند. نباید اجازه بدهی وقتی خانواده‌ات برمی‌گردند تو را با این وضع زیر وزنه‌ها له و لورده ببینند. این پایان ماجرا نیست. هنوز خیلی جوانتر از آن هستی که بمیری. هنوز خیلی چیزها را آرزو داری و برای مردن زود است." با تمام قدرتم هالتر را از سمت راست هل دادم. به این ترتیب انتهای سمت چپ روی ریل افتاد، و من بسرعت خودم را چند سانت جابجا کردم. چند ثانیه نفس گرفتم و دوباره به سمت راست فشار آورده و بازهم چند سانت جابجا شدم. آنگاه همین ترتیب را ادامه دادم و در نهایت شانه و بعد سینه‌ام را از زیر نیمکت آزاد کردم. بالاخره توانستم خودم را از نیمکت پایین بیندازم و قسمت راست هالتر را کلا روی ریل قرار بدهم.

نکته ای که می‌خواهم بگویم اینجاست. وقتی گرفتار شده‌اید، نباید یک جا بنشینید و در مورد بدبختی رخ داده و اینکه چقدر در حقتان بی‌انصافی شده بیانید. نباید با خود بگویید، "باورم نمی‌شود فلان بیماری را دارم." "باورم نمی‌شود تنها شدم." "باورم نمی‌شود باید دوباره از نو شروع کنم." می‌توانید اجازه دهید فلان بیماری، آن جدایی یا بهمان دلسردی شما را در هم شکسته و زیر وزن خود له و لورده کند، یا روحیه ای همچون یک قهرمان داشته و آنچه را که لازم است برای شکست

دادن موقعیت ضد خود انجام دهید. باید مشکلات را هل بدهید، خود را چند سانت جابجا کنید، وول بخورید، کش بپایید، بجنیید، دوباره متمرکز شوید و نفس بگیرید و مشکل را از پا در بیاورید! وقتی بالاخره بعد از تقلای بسیار از روی زمین بلند شدم، سینه‌ام اندکی قرمز و پشتم هم خراشیده بود، اما پیش خوداندیشیدم، دست کم هنوز زنده‌ام. نگاهی به وزنه‌ها انداخته و گفتم، "شماها نتوانستید من را از پا در بیاورید. من هنوز سرپا هستم".

گفته می‌شود، "خداوند! تو من را به قدرت لازم برای جنگیدن مجهز نموده‌ای". من دریافته‌ام هرچقدر نبرد ما مشکل‌تر باشد، قدرت بیشتری داریم. قدرت شما همواره با آنچه که در مقابلتان قرار می‌گیرد همسانی دارد. وقتی یادم می‌آید به چه شیوه‌ای خود را از زیر آن‌ها ترسنگین خلاص کردم، واقعا خود نیز متحیر می‌مانم. من کاملا از نفس افتاده بودم و تمام قدرتم برای تمام کردن ست پنجم از دست رفته بود. می‌توانستم دعا کنم و بگویم، "خدایا، لطفا این وزنه‌ها را از روی من بردار که نزدیک است باعث مرگم شوند". خداوند گفت، "دوباره هل بده و بین چه اتفاقی می‌افتد". من هل دادم و قدرتی را که پیش از این نمی‌دانستم در اختیار دارم کشف کردم. آیا شما نیز اجازه می‌دهید صرفا به این علت که از دارا بودن قدرت لازم در خود یعنی قدرت برای غلبه، قدرت برای مواجهه با بیماری و مشکل مالی بیخبرید، مشکلات شکستتان بدهند؟ اگر روحیه یک قهرمان را داشته و شروع به انجام کاری کنید که از عهده‌اش برمی‌آید، خداوند به شما در انجام آنچه نمی‌توانید هم کمک می‌کند.

در تلوزیون ماجرای مردی را دیدم که سر راه خود در آزادراه به اتومبیلی تصادفی برخورد کرده بود. وی دیده بود شخصی داخل اتومبیل گیر افتاده است و ماشین هم آتش گرفته. مرد یاد شده تقریبا از نظر جثه شبیه من بود که از قسمت بالای درب ماشین به نحوی توانسته بود در ماشین را از بدنه جدا کند و فرد گیر افتاده بیرون آمده بود. در تلوزیون تصویری از در فلزی را نشان دادند که آدم فکر می‌کرد حتما کار یک ابرقهرمان بوده است. گزارشگر از مرد پرسید چطور این کار را کردی و او گفت، "نمی‌دانم."

وقتی آن کار را که باید انجام دهید، در خود قدرتی را کشف می‌کنید که پیش از این از وجودش اطلاع نداشتید.

من تا جایی که توانستم محکم کشیدم". وقتی آن کار را که باید انجام دهید، در خود قدرتی کشف می‌کنید که پیش از این از وجودش اطلاع نداشتید.

شما نه ضعیف هستید و نه شکست خورده؛ شما قهرمانید. شما قدرت احیا و زنده شدن را درون خود دارید. شاید اکنون ناامیدید، بادهای سخت در حال وزیدنند، اما همانند نخلی که خم می‌شود، شما نیز به همین حالت باقی نخواهید ماند. شما مجددا خواهید ایستاد، آنهم قدرتمندتر، سالم تر و ارتقا یافته تر. امروز روز جدیدی است. امور به نفع شما در حال دگرگونی‌اند. خداوند این کار را در گذشته برای شما کرده است، و در آینده نیز انجام خواهد داد. شما بایستی خود را آماده

کنید، قرار است مجددا سرپا بایستید. مجددا از بیماری، افسردگی، بدبختی، و فقدان رهایی یابید. این بادهای نمی‌توانند شما جایگزین ساخته یا واژگون سازند. دشمن نیست که گفته آخر را بیان می‌کند؛ بیان این سخن در اختیار خداوند است. وی می‌گوید از آنجا که خانه‌تان را روی صخره بنا کرده‌اید، پس از اتمام طوفان، وقتی بادهای سیاه وزیده و تمام شوند و سیل و بادهای فرو بنشینند، شما همچنان ایستاده خواهید بود و قربانی نیستید بلکه پیروزید!

شهر کتاب (nbookcity.com)

فصل هفدهم: رویای خود را به یاد بیاورید

همه ما در ذهن خود چیزهایی داریم که بهشان معتقدیم، چیزهایی که دوست داریم به آنها دست پیدا کنیم. در اعماق وجودمان نیز انرژی شان را احساس می‌کنیم. می‌دانیم که این چیزها بخشی از سرنوشت ما هستند، اما یکباره واقعه‌ای رخ می‌دهد و ما را به عقب می‌راند. آن ارتقایی را که در عرصه شغلی می‌خواستیم بدست نیاوردیم، رابطه‌مان به نتیجه نرسید یا گزارشی که پزشک از وضعیت سلامتی‌مان ارائه داد مطلوب نبوده است. زندگی به شیوه‌ای رویاهای ما را به عقب می‌راند و آنها را زیر خروارها ناامیدی و اشتباهات گذشته پنهان می‌سازد. رویاهایی داریم که زیر طردشدگی، طلاق، شکست و صدهای منفی دفن شده‌اند. راضی شدن به همان چیزی که هست، مخصوصاً وقتی تمام پتانسیل‌ها در درونمان دفن شده کار آسانی است. البته تسلیم شدن شما به معنای تسلیم شدن و دست کشیدن خداوند نیست. ممکن است رویای شما در جایی تاریک دفن شده باشد، اما خبر خوب اینست که حتی با این حال هم آن رویا همچنان زنده است. چند صباح دیگر شاهد تحقق آن خواهید بود. همه ما ناامیدی را از سر گذرانده‌ایم، همه ما بدبیاری‌هایی را که زندگی پیش پایمان گذاشته دیده‌ایم. اما به جای به خاطر آوردن درد و ناراحتی و شکست و آنچه که محقق نشده، بیاد آوردن رویاهایمان، کلید دستیابی به سرنوشت خود است. آنچه را که خداوند به شما وعده داده است بیاد داشته باشید. آنچه را که خداوند نیمه شب در گوشتان زمزمه کرد بخاطر داشته باشید.

این رویاها را "بیرق‌های پنهان قلبی" می‌نامند. رویاهایی که در موردشان با هیچکسی صحبت نکرده‌اید. شاید به نظر غیرممکن برسند. هر صدایی به شما می‌گوید محقق شدن این رویاها نزدیک است. شما این رویاها را عمداً عقب رانده‌اید، اما خداوند می‌گوید، "آنچه من به تو وعده داده‌ام، هنوز بر سرش هستم. من در این خصوص سخن گفتم و بذرترا در قلب خودم کاشتم. شاید هنوز اتفاق نیفتاده باشند، اما من نسبت به وعده خود صادقم و رویای تو در راه محقق شدن است." اگر شما مجدداً ایمان بیاورید، اشتیاق خود را بدست آورده و ایمان خویش را شعله ور سازید، خداوند نیز آنچه را که مرده می‌پنداشتید زنده خواهد کرد.

رویهایی که ازشان دست کشیده بودید ناگهان جان می‌گیرند.

شاید تلاش کرده‌اید و شکست خورده‌اید، و مدتها از این وضعیت گذشته است، رویاهایی که ازشان دست کشیده بودید ناگهان جان می‌گیرند. مشکلاتی که به نظر دائمی می‌آمدند ناگهان دگرگون می‌شوند. آنچه که عینیت یافتنش سال‌ها طول می‌کشید، خداوند در کسری از ثانیه انجام می‌دهد. خداست که حرف آخر را می‌زند. خداوند نیز ذهن خود را تغییر نداده است.

اجازه ندهید شرایط شما را عقب براند. شاید هرگز دلیل رخ دادن چیزی را متوجه نشوید-دلیل اینکه چرا فلانی من را ترک

کرد، چرا به فلان بیماری مبتلا شدید، چرا کسب و کارتتان رونق نگرفت. شما کار درست را انجام دادید، اما نتیجه ای اشتباه را گرفتید. هر آنچه رخ داده است بخشی از فرایند است. هر شرایط غیرمنصفانه‌ای، هر تاخیری، هر درب بسته‌ای عقب ماندن نیست؛ بلکه مقدمه ای است برای خداوند تا شما را به آنجا که می‌خواهد برساند. شاید زمان طولانی ای به درازا بکشد، و شما ندانید چگونه اتفاق افتاده است، اما یک اشاره از سوی خداوند برای عینیت یافتن همه چیز کافی است.

پس چرا دارید آسیب، ناامیدی و اوقاتی را که نتیجه نگرفته‌اید به خاطر می‌آورید؟ این اندیشه را دگرگون کنید و رویای خود را بیاد آورید. ببینید خداوند بذر چه چیزی را در وجودتان کاشته است؟

آنچه که با بیاد آوردنش هیجان زده می‌شدید چه بود؟ چرا فکر می‌کنید اکنون بسیار دیر شده، یا رویای شما بزرگتر از آنست که محقق شود، یا غیر ممکن می‌باشد؟ چرا فکر نمی‌کنید که توان نوشتن کتاب، شروع کسب و کار، احیای رابطه یا تمام کردن درس و تحصیلتان را داشته باشید؟ اشتیاق خود را بازیابید. هنوز فرصتتان از دست نرفته است و بدیاری‌ها شما را از پا نینداخته. شما محروم از چیزی نیستید و رفتار غیرمنصفانه ای با شما نشده است.

inbookcity.com

بیل‌تان را بیورید

وقتی خداوند از روح خود در شما دمید، همراه آن تمام چیزهایی را که برای تکمیل کردن سروشت خود بدان‌ها نیازمندید در اختیارتان قرار داد. افراد نمی‌توانند شما را متوقف کنند، به همین ترتیب بدیاری، ناامیدی یا فقدان نیز نمی‌تواند مانعی در برابر شما باشد. خداوند بلند مرتبه در کنار شماست. شما در رگ‌های خود خون خداوندی دارید. شما بذره‌ای تعالی را در دل دارید. در شما رویاهایی آنقدر بزرگ هست که به تنهایی قادر به دست یافتن به آنها نیستید. برای دستیابی به آنها باید با خالق خود مرتبط شوید، باور داشته باشید شما فرزند سرنوشت هستید، بدانید که هدایت گام‌هایتان را خداوند به عهده دارد. همه ما با چالش‌هایی مواجه می‌شویم، اما نباید دلسرد شویم. خداوند کل جهان را کنترل می‌کند. خداوند اجازه نمی‌دهد اتفاقی رخ بدهد مگر اینکه بخواهد به نحوی از آن خیر و برکت بیرون بکشد. اما شما نیز باید آتش اشتیاق خود را شعله ور سازید. دشمن دوست دارد رویاهایتان را به فراموشی بسپارد و درصدد قانع کردن شماست که آنچه می‌خواهید هرگز عینیت نخواهد یافت، خواهد گفت که بسیار دیر است. اما این دروغ‌ها را باور نکنید. هنوز هم می‌توانید به رویاهایتان دست بیابید. هنوز هم وقت دارید تا به آنچه که برایش خلق شده‌اید دست پیدا کنید. هر هنگام رویایتان را بیاد آورید، هر هنگام گفتید، "خداوندا، از تو ممنونم که رویایم را به حقیقت مبدل می‌کنی"، معنایش اینست که ناپاکی را از خود دور نموده و دفنش می‌کنید.

شاید مدت‌هاست از ابتلا به بیماری‌ای در رنجید. در آن ابتدای کار باور داشتید که حالتان خوب خواهد شد، اما اکنون سال‌ها از بیماری گذشته است. دیگر به زندگی در همین وضع عادت کرده‌اید. اتفاقی که افتاده آنست که شفا یافتن شما، آن چاره جویی که منتظرش بودید، آزادی‌تان دفن شده است. البته همه این‌ها همچنان درونتان حضور دارند؛ هنوز هم زنده هستند. اگر اشتیاق خود را بازیابی کنید، دوباره باور پیدا کنید، خداوند می‌تواند آنرا عینیت ببخشد. وقت پیش خود می‌اندیشید که هرگز چیزی درست نخواهد شد. دکترها آب پاکی را بارها روی دست من ریخته‌اند، این یعنی خاک ریختن روی رویا و دفن کردن عمیق تر آن. پس چرا به جای این کار بیلی بر نمی‌دارید و شروع به کنار زدن خاکها نمی‌کنید؟ می‌پرسید چطور باید این کار را کرد؟ پاسخ اینست، بگویید، "خداوندا، از تو متشکرم که بار دیگر ایمان من را احیا می‌کنی. از تو ممنونم که از دام اعتیاد رها شدم، از افسردگی رها شدم. ممنونم که بهترین روزهای عمرم هنوز در مقابلم هستند". اگر اینگونه سخن بگویید، آن رویایی که در وجودتان دفن شده بود دوباره احیا خواهد شد. اینگونه خداوند دست به کارهای شگرفی می‌زند. خداوند به واسطه ایمان ما دست به کار می‌شود؛ نه شک و تردید ورزیدن، یا دلسردی یا شکایت داشتن.

شاید بگویید، "اما جول، من هرگز آدم درست زندگی‌ام را ملاقات نخواهم کرد. بارها و بارها در زندگی عاطفی‌ام شکست خورده‌ام". در این حالت، آنچه بیاد می‌آورید مناسب نیست. تا زمانی که به شکست و ناکامی بیانیدیشید، در همان وضعیت گیر

خواهید افتاد. رویایتان را بیاد آورید و بگویید، "خداوندا، تو به من وعده دادی فرد درست را در زندگی من ظاهر کنی.

تا زمانی که به شکست و ناکامی بیندیشید، در همان وضعیت گیر خواهید افتاد. رویایتان را بیاد آورید.

من از تو به خاطر این آشنایی الهی تشکر می‌کنم، کسی که برایم فرستادی بهتر از آنچه‌ی است که در رویاهایم هم تصور می‌کردم". دست از گفتن جملاتی مانند، "من هرگز به هدفم نمی‌رسم. من هرگز ارتقا پیدا نمی‌کنم. من فلان استعداد را ندارم. من تلاشم را کرده‌ام، اما موفق نشده‌ام" بردارید. این جملات یعنی دفن کردن رویای خود، یعنی خاک ریختن روی آن. به جایش باید بیلی بردارید و شروع کنید به حفاری و درآوردن آن رویا از دل خاک. شاید آنقدر مدتهای متمادی منفی‌اندیشیده‌اید که اکنون برای خارج کردن رویایتان نیازمند بیل مکانیکی باشید.

از آنجا که رویایتان در اعماق تاریکی مدفون شده، نیازمند تجهیزات سنگین هستید. به این ترتیب است می‌توانید زمین را حفر کرده و آنرا دوباره به زندگی بازگردانید. همه چیز از تفکر شما شروع می‌شود، از آنچه که بدان باور دارید، و آنچه بر زبان می‌آورید. دیگر نگویید، "هرگز اتفاق نخواهد افتاد. من هرگز صاحب خانه‌ای زیبا نمی‌شوم، یا من هرگز نمی‌توانم فارغ التحصیل شوم". نه، شما باید بگویید، "من در پرتو الطاف الهی هستم. خیر و برکت همه جا بدنبال من است. از آنجا که من به خداوند امید بسته‌ام، خداوند آرزوهای قلبی من را برآورده می‌سازد". هر چیزی را که خداوند درون شما نهاده، صرف نظر از اینکه چه مدت طول کشیده باشد، صرف نظر از اینکه تا چه اندازه غیرممکن به نظر می‌آید، از شما تقاضا می‌کنم آتش اشتیاقتان را نسبت بدان شعله‌ور کنید. شما بایستی با خداوند هم‌رای شوید. خداوند برآورده ساز تمام رویاهاست. خداوند همانی است که آن رویا را در وجودتان قرار داد. شاید لازم باشد مدتی تنها و ساکت بمانید و درون قلب خود را جستجو کنید. به خداوند بگویید، "خدایا، هر آن چیزی که من آنرا به عقب رانده‌ام، هر آن چیزی که من از آن دست کشیده‌ام، آن را به من نشان بده. خداوندا، مگذار بمیرم درحالیکه رویای من همچنان خاک شده است".

"این کوه را به من بده"

این همان کاری است که کالیب انجام داد. او و جاشوا، به هنگامی که مردانی جوان بودند، به ماموریت اکتشاف سرزمین موعود فرستاده شدند. آنها بازگشتند و به موسی و تمام قوم بنی اسرائیل گفتند، "ما کاملا قادر به گرفتن آن سرزمین هستیم. پس هم اکنون به سوی آن روانه شویم." اما ده جاسوس دیگری که فرستاده شده بودند دقیقا برعکس این سخنان را اظهار داشتند، و تنها از شهرهایی با دژها و غول‌هایی عظیم سخن گفتند که ایشان در مقابلشان همچون ملخ‌هایی به نظر می‌رسیدند. قوم بنی اسرائیل، که حدود دو میلیون نفر می‌شدند، از این گزارش منفی به هراس افتادند و هرچند در نزدیکی سرزمین موعود اتراق کرده بودند، بازگشتند و هرگز وارد آن نشدند. مطمئنا کالیب دلسرد شده بود. وی می‌دانست که باید به درون سرزمین موعود بروند. خداوند این رویا را در قلب او کاشته بود، اما محقق نشد. به نظر می‌رسید گویی دیگران مانع از تحقق سرنوشت او شده‌اند و این می‌توانست پایان ماجرای کالیب باشد که اگر اینگونه می‌شد برایش بسیار بد بود، زیرا بدبختی غیرمنصفانه‌ای در حق وی رخ می‌داد. رویای وی مدفون شده بود، اما وی تقصیری نداشت. بیشتر افراد تسلیم شده و همانجا که بودند مقیم شدند، اما کالیب اینگونه نمی‌خواست. نشانه واقعی یک قهرمان اینست که حتی وقتی خاک روی رویایش می‌نشیند، به جای اینکه بایستد و ناظر بر دفن شدن آن باشد، سعی در پاکسازی‌اش دارد. قهرمانان بدنبال روش‌هایی جدید برای جلو رفتن هستند، آنها اعتقاد به یافتن فرصت‌های جدید اعتقاد دارند.

چهل سال بعد، وقتی کالیب ۸۵ ساله بود هنوزهم اشتیاق رویایش را در درون حس می‌کرد. اینگونه نبود که وی گوشه‌ای نشسته، برای خود احساس تاسف کند و بگوید، "من واقعا تلاش خود را کردم. اگر مردم کاری را که باید انجام می‌دادند، همه چیز حل می‌شد. چه می‌شد اگر آن بدبختی‌ها رخ نمی‌داد. من بسیار به هدف نزدیک شده بودم. اما فکر کنم قسمت نبود." در سن ۸۵ سالگی، کالیب به همان کوهی بازگشت که غول‌ها آنجا زندگی می‌کردند، همان جایی که دیگران از رفتن بدان خودداری کرده بودند، وی گفت، "خداوندا، این کوه را به من بده." نکته جالب اینست که در آن کوه سه غول، سه جالوت زندگی می‌کردند. این درحالیست که کوه‌های بسیار دیگری خالی از خصم بود که فتح کردنشان بسیار راحت تر می‌نمود. می‌توان تصور کرد که دوستان کالیب به وی می‌گفتند، "کالیب، تو ۸۵ سال داری. بیا و این کوه دیگر را که فتحش آسان تر است بپذیر" و کالیب در جواب می‌گفت، "نه، ممنون. وقتی خداوند عالیترین رویا را در وجود من گذارده است من خود را به متوسط الحال زیستن قانع نمی‌کنم. من آن کوه را می‌خواهم. آن همان رویایی است که اینهمه سال درونم زبانه می‌کشیده است." وی آتش اشتیاق خود را شعله ور نگاه داشت. چهل سال بعد از اینکه این رویا در دلش افتاده بود، وی رفت و آن کوه را که خداوند به وی وعده داده بود فتح کرد. به این شکل رویایش محقق شد.

ایا شما نیز رویایی در قلب خود داشته‌اید که دفن شده باشد؟ شاید یک زمانی بوده که با خود می‌اندیشیدید از عهده انجام

کاری شگرف- مثل هدایت سکان یک شرکت یا ترک اعتیادی که بدان مبتلا هستید- برخواهید آمد، اما اکنون مدتها از آن موقع گذشته و اتفاقی نیفتاده است. بدببیری‌هایی داشتید که تقصیر شما نبودند. بنابراین، بهانه خوبی برای راضی شدن به همین وضعیت کنونی پیدا کرده اید؛ اگر این کار را بکنید هم کسی سرزنشان نمی‌کند. اما خداوند من را فرستاد تا آتشی را درون شما شعله‌ور کنم. آن رویایی که شما داشتید هنوز هم زنده است. شاید یک سال قبل یا پنج یا حتی چهل سال قبل تلاش کردید آن را محقق کنید، اما هنوز محقق نشده است. هیچ کسی به شما کمکی نکرد، هیچ کس هم شما را تشویق نمود. خداوند همان چیزی را که به کالیب گفت به شما نیز می‌گوید، "بازگرد و مجدداً تلاش کن. این زمان، زمان توست. این لحظه مال توست. سرنوشت تو، تو را به سوی خویش می‌خواند". شما نیز باید مانند کالیب باشید. نمی‌شود روح یک انسان تسلیم‌پذیر را داشته و دنبال راه آسان بروید. به کمتر از رویای خود راضی نشوید و از تقلا کردن خودداری ننمایید. این میان سرنوشت شما مطرح است! اگر استعدادهای خود را شعله‌ور نسازید، ممکن است از دستیابی به آنچه برایش خلق شده‌اید بازمانید. شاید زمین خورده باشید، اما باید دوباره بایستید و بگویید، "خداوندا، من همان کوه را می‌خواهم. من چیز دیگری جایگزین آن نمی‌خواهم. حتی بهترین ثانویه را نیز نمی‌خواهم. هیچ چیزی را به جز آن خواستار نیستم. خداوندا من دنبال همان چیزی می‌روم که شعله‌اش را تو در قلبم کاشتی". وقتی رویا را بخاطر آوردی، خداوند به شما در دستیابی به آنچه قبلاً توان دستیابی بدان را نداشتید کمک می‌کند. پس هنوز هم می‌توانید آنچه را به خاطرش خلق شده‌اید محقق سازید.

یکبار فرصتی دست داد و داستان زندگی مردی را خواندم که از خانواده‌ای بسیار آشفته برخوردار بود. پدر او عملاً در زندگی اش حضور نداشت و مادرش نیز به ندرست به او می‌رسید. وی در یتیم‌خانه‌ای دولتی با امکانات محدود بزرگ شد. از همان دوران کودکی آرزو داشت روزی نویسنده شود. به مدرسه رفت، اما زندگی اش نظم و ترتیبی نداشت؛ کسی نبود او را راهنمایی کند. در سن ۱۵ سالگی مدرسه را رها کرد، درحالی‌که نه خواندن یاد گرفته بود نه نوشتن. او به اندازه‌ای احساس شرم می‌کرد که روی به مشروبات الکلی آورد تا بدین ترتیب خود را نسبت به دردی که روحش می‌کشید بی‌حس کند. به مدت سی و پنج سال تنها کاری که در زندگی اش انجام داد بیرون رفتن همراه گروهی از دوستان و خوش‌گزرانی بود. اما یک روز بارقه آتشی در وجودش زبانه کشید. به دوستانش گفت که دیگر بس است، از روش زندگی‌ای که تاکنون داشته خسته شده و این آخرین باریست که همراهشان می‌نوشد. دوستان به این گفته خندیدند و فکر کردند لابد شوخی می‌کند. اما آن روز نقطه عطفی در زندگی اش بود؛ زیرا وی از دام اعتیاد به الکل رها شده و دیگر هرگز بطری الکل را لمس نیز نکرد. وی در سن ۵۱ سالگی به مدرسه بازگشت و خواندن و نوشتن را یاد گرفت و دیپلمش را دریافت داشت. به خود بسیار می‌بالید. سپس دست به کار نوشتن شعر شد. او نویسنده‌ای بسیار با استعداد و سخنور بود. رویای نویسندگی او در اعماق آن شرایط نامطلوب، بدببیری و اعتیاد به الکل دفن شده بود، اما هنوز زنده بود. او در رقابت نویسندگی شرکت کرده و مقام سوم را بدست آورد. به مرور کارش بهتر شد، هنرش را ارتقا می‌داد و سپس وارد مسابقه‌ای در سطح ملی شد و جایزه بزرگ نفر اول را به خویش

اختصاص داد. وی اکنون در سن ۷۵ سالگی همچنان قلم به دست است و با نوشته‌هایش به دیگران انگیزه می‌دهد تا بدانند برای دستیابی به رویاهای خود هرگز دیر نیست.

آنچه شما از رسیدن به آن دست می‌کشید، خداوند از آن دست نمیکشد. آنچه شما قبلا در زندگی خود خواستار انجام دادنش بودید صرف محقق نشدنش از بین نرفته است. بلکه هنوز درون تان وجود دارد. وقتی ارمیای پیامبر به واسطه تحت تعقیب واقع شدن و تمسخر به دلیل سخن گفتن از کلام خداوند دلسرد شده بود، به حدی که نزدیک بود دست از رسالت خود بردارد، ناگهان اظهار داشت، "ای پروردگار، کلام تو همچون آتشی است که در استخوان‌های من نهفته است". من فکر می‌کنم در وجود شما نیز رویاهایی هست که همانند آتشی زیر خاکستر می‌ماند. شما چنین حس می‌کنید که گویی سرنوشت شما را فرا می‌خواند. آن بار اول که تلاش کردید و نشد - آن وامی که می‌خواستید و جور نشد، نقشی که خواستارش بودید و به شما نرسید، گزارشی که در مورد شما دادند و خوب نبود- سعی در گریختن از آن داشته‌اید؛ اما اشکالی ندارد. امروز روز جدیدی است. آنچه خداوند شروع کرد، تمام خواهد نمود. شاید برخی از فرصت‌ها را از دست داده باشید، اما خداوند می‌داند چطور جبران زمان از دست رفته را کند. وی شانس دیگری به شما خواهد داد. خداوند می‌فرماید: "من سالها را برایتان جبران خواهم کرد".

در وجود شما نیز رویاهایی هست که همانند آتشی زیر خاکستر می‌ماند. شما چنین حس می‌کنید که گویی سرنوشت شما را فرا می‌خواند.

ممکن است به خاطر دیگران، یا به خاطر انتخاب‌های خود، سال‌ها را از دست داده باشید، اما خداوند طریقه جبران نمودن این مهم را می‌داند. وی همچنان قادر است شما را به آنجا که باید برساند.

رویاپردازی کنید

پیش از این گفتم خداوند به یوسف رویایی نشان داد مبنی بر اینکه روزی والدین و برادرانش در مقابل او تعظیم خواهند کرد. یوسف باید عاقلتر می بود و به برادران خود چیزی در این باره نمی گفت. برخی چیزها هست که شما نباید با هیچکس در میان بگذارید. برخی از مردم تاب و توان هضم آنچه را خداوند برایتان در نظر گرفته است ندارند. آنها از شنیدن چنین اخبار مسرت‌آمیزی خوشحال هم نمی‌شوند؛ بلکه، همانند برادران یوسف حسادت ورزیده و از شما عیب جویی می‌کنند. یک روز یوسف برای دیدن ده برادر خود رفت، آنها در صحرا مشغول چراندن گله پدر بودند. وقتی نزدیک ایشان شد یکی از آنان به طعنه گفت، "رویاپرداز به اینجا می‌آید." در گذشته برادران یوسف از اینکه او محبوب پدرشان بود و پدر ردایی رنگارنگ را به او بخشید بود ناراحت بودند. اما اکنون به خاطر رویایی که او دیده بود حتی بیشتر نیز احساس پریشانی می‌کردند.

آنها از اینرو که او مصمم بود تا قالب خانواده را در هم بشکند و چیزی برتر از دستاوردهای ایشان انجام دهد و اثری از خود به جا بگذارد، ناراحت بودند. اگر یوسف نیز تصمیم می‌گرفت تا متوسط الحال باشد و وضعیت موجود را بپذیرد با این مسئله مشکلی نداشتند. اما وقتی شما آنچه را که خداوند درونتان نهاده به جنب و جوش وادار می‌کنید، وقتی به وجود داشتن بذره‌های تعالی درونتان باور دارید، بدانید که خوشایند بسیاری نیستید.

وقتی رویایی دارید، افرادی درصدد منحرف ساختنتان برمی‌آیند. وقتی اعتقاد دارید که می‌توانید بر بیماری غلبه کنید، هزینه اجاره خانه‌تان را بدهید، کسب و کاری راه بیندازید یا علیرغم اشتباهات گذشته موفق شوید، برخی افراد حسادت کرده و درصدد برمی‌آیند شما را بد جلوه داده یا از آنچه منظورتان است منصرف سازند. این افراد به شما می‌گویند، "آیا واقعا اعتقاد داری که ارتقای شغلی پیدا خواهی کرد؟ اما تو که آنقدرها تجربه نداری"، "آیا واقعا فکر می‌کنی فرد مناسب را خواهی دید؟ سه بار آخر که با کسی آشنا شدی، اوضاع درست پیش نرفت. دیگر سن و سالت دارد بالا می‌رود". این حرفها را از یک گوش بگیرد و از گوش دیگر خارج کنید.

منتقدان، منفی‌گویان و نفرت‌ورزان کنترل‌کننده سرنوشت شما نیستند. خداوند است که همه چیز را کنترل می‌کند. آنها توان بازداشتن شما را از دستیابی به سرنوشتتان ندارند. شاید کاری انجام دهند که شما را از مزیتی محروم سازد، اما خداوند می‌داند چگونه باید از آنچه به هدف ضربه زنی به شما بکار گرفته شده بود استفاده کرده و شما را ارتقا دهد.

برادران یوسف سعی کردند رویای او را به عقب برانند. البته من از گفتن این جمله منظور بدی ندارم ولی گاهی اوقات حتی خویشاوند شما نیز از پیروزی شما خوشحال نمی‌شود. برخی اوقات آنها که از همه بیشتر به شما نزدیکند، آخرین کسانی‌اند که از شما حمایت می‌کنند. نکته کلیدی در این جاست: با جنگیدن در نبردهایی که اهمیتی ندارد، از راه اصلی خود منحرف نشوید، سعی نکنید خود را به دیگران ثابت کنید، سعی نکنید دیگران را قانع کنید که شما را باور کنند. شما نیازی به تایید

دیگران ندارید. شما تایید خدوند بلندمرتبه را همراه دارید. اجازه بدهید دیگران بروند. نفرت ورزان به نفرت ورزی خود ادامه خواهند داد. آنچه ایشان را متزلزل می‌سازد پیشرفت شمامست، تعقیب سرنوشتتان توسط شمامست. آنها می‌خواهند رویایتان را در مکانی تاریک دفن کنید تا به مقام‌های بالاتر نرسید و ایشان بد جلوه نکنند. آنان متوجه نیستند که خداوند در دل ایشان نیز رویاهایی خاص خودشان را به امانت گذارده است.

افراد موفق، رویایی دارند و آن را دنبال می‌کنند، زمان خود را صرف نگرستن به امورات دیگران نمی‌کنند. آنها سرشان شلوغ‌تر از آنست که تمرکز خود را روی رویاهای دیگران بگذارند.

اگر آنان رویاهای خود را دنبال کنند، دیگر حسادت نخواهند ورزید. آنها نیز می‌توانند خود را به مراتب بالاتر رسانده و اهداف خویش را تحقق ببخشند. افراد موفق، رویایی دارند و آن را دنبال می‌کنند، زمان خود را صرف نگرستن به امورات دیگران نمی‌کنند. آنها سرشان شلوغ‌تر از آنست که تمرکز خود را روی رویاهای دیگران بگذارند. شیطان افرادی را هدف می‌گیرد که رویایی دارند. شیطان از مخالفت، تاخیر، دلسردی، حسادت، و هر چیز دیگر که بتواند استفاده می‌کند تا شما را نسبت به دفن کردن رویاهایتان قانع سازد. اگر می‌خواهید به پتانسیل کامل خود برسید، باید تصمیمی قاطع بگیرید مبنی بر اینکه رسیدن به این جایگاه زمانی طولانی می‌برد. نباید اجازه دهید افراد با حرفهایشان شما را منصرف سازند. شما نباید اجازه دهید شرایط موجب دلسردی‌تان شود، یا تاخیرها موجب تسلیم‌تان گردد و یا به افراد منتقد فرصت دهید شما را منحرف سازند. شما تمرکز خود را بر هدف‌تان بگذارید. کلید ماجرا اینجاست: اگر چیزی عالی در وجودتان نبود، با چنان مخالفتی روبرو نمی‌شدید. اگر آن رویا زنده و در مسیر خود قرار نداشت، و در برنامه زمانی در مسیر محقق شدن نبود، آنگاه با اینهمه ضدیت روبرو نمی‌شدید. اما وقتی شیطان به شما نگاه می‌کند، می‌گوید، "آه نه، باز هم یک رویاپرداز دیگر. باز هم یک مومن دیگر که فکر می‌کند بذره‌های تعالی را در دل دارد، و تحت تاثیر شرایط قرار نمی‌گیرد و به خاطر بدبختی افسرده نمی‌شود، و چون چیزی بیش از حد طول می‌کشد تسلیم نمی‌شود. این‌ها همه رویاپردازند. آنان می‌دانند که لطف خداوند را در پی خویش دارند. آنها می‌دانند هیچ چیز غیرممکن نیست، زیرا اهل باورند. آنها می‌دانند وقتی راهی وجود ندارد خداوند راهی خواهد گشود".

وعده خداوند را بیاد بیاورید

وقتی رویاپردازی می‌کنید، برای شیطان خطرناکید. او می‌داند شما به سوی سطوح جدیدی رهسپارید. او می‌داند شما می‌خواهید استاندارد جدیدی را برای خانواده‌تان وضع کنید. او می‌داند شما به فراوانی، به سرشاری رهسپار هستید. او می‌داند که هیچ یک از کارهایی که انجام دهد شما را متوقف نخواهد کرد. نیروهایی که به نفع شما هستند قویتر از آنهایی است که در جهت مخالف شما تلاش می‌کنند. اما شیطان در این میان فراتر از توان هم کار می‌کند تا شما را همانجا که هستید مستقر سازد. باید این اصل را بیاد داشته باشید: وقتی امور منفی رخ می‌دهد، این امور شما را از رسیدن به سرنوشتان باز نمی‌دارد؛ همه این‌ها نشانه‌ای است که شما در مسیر مقصد نهایی‌تان قرار دارید. آن بدیاری‌ها رویاهایتان را از میان نبرده‌اند؛ همه‌شان بخشی از فرایندی هستند. تاخیر، افرادی که در حق‌تان بدی کرده‌اند، یا فلان دفعه‌ای که خواسته‌تان محقق نشد، صرفاً گام دیگری در مسیر سرنوشت شماست.

پس از سیزده سال بدیاری و ناامیدی، یوسف رویای فرعون را برایش تعبیر نمود و همین سبب شد که او فوراً به پرنفوذترین مرد دوران خود تبدیل شود. سال‌ها بعد، خشکسالی بزرگی در مصر رخ داد. مردم پریشان شده بودند و برای بقای خود تلاش می‌کردند. برادران یوسف، همان‌هایی که او را بدرون چاهی اندخته بودند و به بردگی فروختند، سروکله‌شان در قصر پیدا شد و در جستجوی خرید گندم برآمده بودند. یوسف مسئول عرضه غذا بود، و برادران در مقابل او ایستاده بودند اما او را نمی‌شناختند. می‌توان تصور کرد این صحنه برای یوسف تا چه اندازه حساس بوده است. این‌ها همان برادرانی بودند که به او خیانت کرده و سبب شده بودند سال‌های بسیاری سردرد و رنج را تحمل کند. شاید تصور کنید یوسف تلخ کام، عصبانی و انتقام‌جو بود. اکنون فرصتی پیدا کرده بود تا تلافی کند، و قدرتش را هم داشت. اما گفته شده است، "وقتی یوسف برادرانش را دید، رویایش را بخاطر آورد." او ناراحتی خود یا خیانتی را که دیده بود و یا شب‌های تنهایی یا اوقاتی که احساس سردرگمی می‌کرد بیاد نیاورد. همانطور که برادران در مقابل او تعظیم کردند، او وعده خداوند را بیاد آورد. تمام آن بدیاری‌هایی که از شان رنج برده بود، تمام اوقاتی که به نظر می‌رسید هرگز سرنوشتش محقق نخواهد شد-تمام آن اوقات خداوند کنترل امور را بدست داشت، و گام‌هایش را هدایت می‌کرد. همه این‌ها بخشی از طرحی بودند که او را به آنجا که باید برسانند. قرار بود بدیاری‌ها به وی آسیب بزنند، اما خداوند تمامی آنها را گرفته و از آن به خیر و صلاحش استفاده کرد.

وقتی که خداوند رویایی به شما می‌بخشد، وقتی وعده‌ای را در قلبتان می‌کارد، به این معنا نیست که آن رویا یا وعده بدون هیچ نوع مخالفت، تاخیر و ضدیت محقق خواهد شد. در زندگی چیزهایی رخ می‌دهد که از آنها سردر نمی‌آورید. فرصت‌های بسیاری برای دل‌سردی و استیصال خواهید داشت، بارها و بارها خواهید اندیشید که آنچه می‌خواهید هرگز رخ نمی‌دهد. حتماً حرف خداوند را اشتباه شنیده‌ام. هیچ چیز طبق خواست من پیش نمی‌رود. در اوقات صعب، شما نیز باید مانند یوسف

عمل کنید و رویاپتان را بیاد بیاورید. خداوند شما را تا اینجا نیاورده که رهایتان کند. شاید سر از اوضاع درنیاورید، اما خداوند کنترل امور را بدست دارد. وی گام‌هایتان را هدایت می‌کند.

در اوقات سخت رویاپتان را بیاد بیاورید

اکنون نقش خود را ایفا کنید، ایمان خویش را حفظ کرده و دیدگاهی مثبت به امور داشته باشید. اجازه دهید خداوند حامی شما باشد. اجازه دهید خداوند نبردهای شما را به انجام رساند. خداوند فکر همه چیز را کرده است. شاید بگویید، "خب جول، من درون چاهی افتاده‌ام. اینجا تاریک است. من سر از شرایطم در نمی‌آورم". نگران نباشید، زیرا کاروانی از راه خواهید رسید و شما را به جایگاه بعدی‌تان می‌رساند. می‌شنوم که می‌گویید، "یکی از دوستانم به من دروغ گفته است"، "من طلاق گرفته‌ام"، "من یکی از عزیزانم را از دست داده‌ام"، تلخ کام نشوید. این‌ها فقط انحرافات در مسیر رسیدن شما به سرنوشتان است. قصر بر سر راه شماست. وعده خداوند همچنان به قوت خود باقی است.

صرفا در حال عبور از شرایط کنونی هستید

سخن از "پیشانی‌های سبکی است که لحظه‌ای هستند". وقتی با ضدیت و مخالفت روبرو می‌شوید، و امور بر طبق میل شما پیش نمی‌رود، بدانید این دائمی نیست. این مقصد نهایی تان نیست. از نگرانی در مورد چیزهایی که موقتی هستند نگران نباشید. همانگونه که در مورد یوسف رخ داد، خیانتی که با به چاه انداختن در حقش انجام شد، بی عدالتی، تنهایی، همگی موقت هستند. اینجا خانه دائمی شما نیست. گذرگاهی است موقت.

وعده، "گذشتن از میان دره گریه و زاری" داده شده است، نه "مستقر شدن در دره گریه و زاری"، یا "گیر کردن در آن دره"، یا "خانه ساختن در آن دره". دره موقت است؛ شما در حال عبور از میان آن هستید. هم اکنون چالشی که در مقابل دارید آنست که دست از بی خواب شدن به خاطر این توقف موقت بردارید. دست از نگرانی بر سر چیزیکه تنها یک فصل به درازا می‌انجامد بردارید؛ قرار نیست چیزی دائم باشد.

رویای شما نمرده است؛ صرفا به خواب رفته است. زمان شما نیز از راه خواهد رسید.

یک بار به حیاط پستی خانه‌مان رفتم و دیدم چمن‌ها زرد و پژمرده شده‌اند. از شخصی خواستم تا در مرتب کردن چمن‌ها کمک کند و پرسیدم، "چه اتفاقی افتاده است؟ چرا پژمرده شده‌اند؟". او گفت، "جول، چمن‌ها نمرده‌اند. فقط فصل سرسبزی‌شان نیست. چمن کاملا زنده است، اما اکنون به خواب رفته‌اند. ظرف چند ماه، هم سبز و هم پریشانی خواهند شد". من نگران چیزی بودم که موقتی بود. فکر می‌کردم حال و روز چمن‌ها همواره اینگونه خواهد بود. بعد از اینکه دانستم این حالت طبیعی است دیگر نگرانی نداشتم. چمن‌های قهوه‌ای را که می‌دیدم به خودم می‌گفتم، ظرف اندکی مدتی دوباره سبز خواهند شد. آیا شما نیز نگران چیزهایی موقتی هستید؟ آیا اجازه می‌دهید چیزی شادی تان را از میان ببرد صرفا به این خاطر که خود می‌اندیشید کار از کار گذشته و اوضاع هرگز درست نخواهد شد؟ رویای شما نمرده است؛ صرفا به خواب رفته است. زمان شما نیز از راه خواهد رسید. افراد مناسب، فرصت‌های درست، شفا، رفع اتهام، و احیا در مقابلتان قرار دارند.

گفته شده: "این پیشانی‌های سبک، تنها لحظه‌ای و موقتی هستند"، و در ادامه آمده است، "همین‌ها درونمان افتخاری ابدی را به جای می‌گذارند". پیشانی موقتی است، اما افتخار دائمی خواهد بود.

پس آنچه را که درونتان قرار داده شده به جنب و جوش وادار کنید. ممکن است رویایی داشته بودید که آنرا در وجودتان دفن کرده و از آن دست کشیده‌اید. باید بیل خود را برداشته و از خداوند به پاس آن قدردانی کنید. شاید اکنون از راه خود منحرف شده باشید، و در شرایطی به سر ببرید که از آن سردر نمی‌آورید. اما دلسرد نشوید. صرفا در حال عبور از شرایطی موقت هستید. بیاد داشتن آسیب و نومیدی کار راحتی است. من از شما می‌خواهم رویایتان را یاد آورید، وعده خداوند را بیاد داشته باشید. اگر این کار را کنید، اعتقاد دارم رویاهایی که دفن‌شان کرده‌اید دوباره احیا خواهند شد. وعده‌هایی که از آن دست

کشیده‌اید احیا خواهد شد. همانطور که در مورد یوسف محقق شد، خداوند برای شما نیز هر یک از موانع را بدل به پله‌ای برای صعود می‌کند. شما به مراتب بالاتر رسیده، اهدافتان را محقق می‌کنید، و بدل به همان چیزی می‌شوید که برایش خلق شده‌اید.

شهر کتاب (nbookcity.com)

فصل هجدهم: پایان مورد انتظار

یک بار در خانه هنرپیشه‌ای مشهور به سر می‌بردم که نه تنها در فیلم‌های بزرگ بازی می‌کند، بلکه خود کار نویسندگی فیلمنامه‌هایی را نیز به عهده داشته است. همراه هم پا به اتاقی گذاشتیم که پنجره‌ای بزرگ داشت و مشرف به املاک او بود. از دیدن حدود ۱۵۰ کارت پانچی که روی دیوار شیشه‌ای چسبانده بود تعجب کردم. دلیلش را از او پرسیدم و توضیح داد منتظر فیلمی است و هر کدام از این کارت‌های پانچ نمایانگر صحنه‌ای متفاوت است. او تک تک آن کارت‌ها را می‌خواند و جابه جا می‌کرد، مثلاً صحنه‌ای را اضافه کرده و صحنه دیگری را حذف می‌کرد. او اظهار داشت برای ساخت فیلمی خوب باید فراز و فرود، درگیری و پیروزی، کاراکترهای خوب و بد، پیچش‌ها و گشایش‌ها را در فیلم جای داد. هرچند این روش به نظر بسیار جالب آمد، اما درعین حال آن را پیچیده و بسیار مفرح یافتم. از او پرسیدم "از کجا می‌دانی از کجا باید شروع کنی؟"، او گفت "آه. این بخش راحت ماجراست. همیشه با صحنه پایانی شروع می‌کنیم. باید پایان ماجرا را ابتدا تصور کنی. بعد از اینکه پایان را تثبیت کردی، حال به عقب باز می‌گردد و جای خالی تمام جزئیات را پر می‌کنی." او اضافه کرد "در واقع، نیازی نیست که تمام سکانس‌های فیلم را مرتب و منظم پشت سر هم فیلمبرداری کرد. بسیاری از اوقات در ابتدا صحنه پایانی را فیلمبرداری می‌کنیم، و سپس باقی فیلم را می‌گیریم".

خداوند نیز برای هر یک از ما همین کار را می‌کند. گفته می‌شود "خداوند از آغاز، پایان را اعلام می‌دارد". وقتی خداوند سرگرم برنامه‌ریزی زندگی شما بوده، کار را از صحنه آخر شروع کرده است. وی کار را از همان جایی شروع کرده که می‌خواسته شما در نهایت بدان برسید، و سپس همه مراحل را رو به عقب اجرا کرده است. زیبایی کار هم در همین است. "طرح‌های خداوند برای شما، به هدف خیر و صلاح شماست نه شر و بدی، تا به آن پایان مورد انتظار برسید". پایان شما از قبل تعیین شده است. صحنه نهایی شما فیلمبرداری شده است. خبر خوب اینکه پایان کار شکست، ناامیدی یا دلشکستگی نیست. پایان شما پیروزی است، همانند یک فاتح، به عنوان یک سرور و نه برده، درحالی‌که سرنوشت خود را به تمامی زیسته‌اید.

وقتی در می‌یابید که پایان ماجرای شما از قبل تثبیت شده است، دیگر به دلیل دلسردی رخ داده با غم و ناراحتی به زندگی نخواهید پرداخت، یا به دلیل عدم تحقق پیدا کردن فلان رویایی که در ذهن داشتید مستاصل نیستید و از بابت از دست دادن کسی یا چیزی هم تلخکام نیستید. بلکه آرامش دارید، می‌دانید در پایان، همه چیز به نفع شما تمام خواهد شد.

وقتی در می‌یابید که پایان ماجرای شما از قبل تثبیت شده است، دیگر به دلیل دلسردی رخ داده با غم و ناراحتی به زندگی نخواهید پرداخت، یا به دلیل عدم تحقق پیدا کردن فلان رویایی که در ذهن داشتید مستاصل نیستید، و از بابت از دست دادن کسی یا چیزی هم تلخکام نیستید. بلکه آرامش دارید، می‌دانید در پایان همه چیز به نفع شما تمام خواهد شد.

اما نکته کلیدی اینجاست: درست همانند آنچه در فیلم‌ها صدق می‌کند، در زندگی واقعی نیز بالا و پایین هست. اوقاتی از راه می‌رسد که خواهید اندیشید، می‌دانم که اوضاع نباید اینگونه باشد که اکنون هست، اما من دقیقا در مسیر مخالف گام برمی‌دارم. هدف من حرکت کردن از اینجایی است که اکنون هستم، پس چرا در مسیر ضد آن پیش می‌روم؟ در زندگی صحنه‌هایی وجود دارد که به خودی خود معنا ندارند. اگر همانجا متوقف شوید، در طلاق، در بیماری، یا فقدان؛ گویی هیچ‌گاه وضعیتی در زندگی‌تان تغییر نخواهد کرد. گویی از پا درآمده‌اید. اما آنچه متوجهش نیستید آنست که هیچ‌یک از این‌ها صحنه نهایی حیاتتان نیست. تا زمانی که نفس می‌کشید، فیلم حیاتتان نیز ادامه دارد. شاید اکنون در صحنه‌ای مشکل از این فیلم بسر ببرید، در صحنه‌ای که از آن سردر نمی‌آورید- مثلا وضعیت پزشکی‌تان خوب نیست، در زمینه مالی عقب ماندگی‌ای داشته‌اید- و انگار رویایتان مرده است. باید به خود یادآوری کنید که هیچ‌یک از این‌ها آخر داستانان نیست. شما پایانی مورد انتظار دارید. خالق جهان، خداوند بلند مرتبه، همه چیز را به صلاح شما برنامه ریزی کرده، نه برعکس. اگر همچنان به جلو رفتن ادامه دهید، فراز دیگری را خواهید دید، اما این بار خوش اقبالی خواهد بود، که خود را به شکل ارتقا، احیا، شفا نشان می‌دهد. خداوند می‌داند چگونه همه عناصر را گرد هم بیاورد. وی از قبل پایان را رقم زده است.

صحنه پایانی زندگی شما فیلمبرداری شده است

همین اصل را در زندگی حضرت یوسف نیز می‌بینیم. خداوند او را برای حکم راندن بر یک ملت فرستاد، برای اینکه در مصر به رهبری بپردازد تا به خانواده و کل مردم در زمان رخ دادن قحطی بزرگ کمک نماید. این پایان کار وی بود و از قبل معلوم شده بود. یوسف در ابتدا خوب شروع کرد. اما این ماجرا نقطه فرود تاریک غیرمنتظره‌ای را به خود دید. برادرانش به وی حسادت کردند و او را به بردگی فروختند. او می‌توانست باندیشد که، حتماً آنچه را خداوند به من گفت درست نشنیده‌ام. خداوند به من رویایی نشان داد مبنی بر اینکه خانواده‌ام به من تعظیم خواهند کرد، اما اینگونه نشد. او اصلی را که شرح دادیم می‌دانست. او می‌دانست آنچه روی داده تنها یک صحنه از زندگی‌اش بوده است. او می‌دانست پایان از قبل مشخص است، بنابراین همچنان به تلاش خود ادامه داد. به او تهمت زدند و به ازای کاری که نکرده بود به زندانش افکندند. این خود فرود عجیب دیگری بود که در ظاهر به معنای دور شدنش از سرنوشت حتمی خود تعبیر می‌شد. ایمان واقعی اما در چنین موقعیتی محک زده می‌شود. یعنی وقتی کار درست را انجام می‌دهید، ولی اتفاقی که انتظارش می‌رود رخ نمی‌دهد و خداوند می‌خواهد ببیند آیا همچنان دیدگاه درست را حفظ می‌کنید؟ وقتی آنچه را که باید بدست نمی‌آورید همچنان منتهای تلاشتان را انجام خواهید داد؟ آیا وقتی دری بسته می‌شود، وقتی ارتقا نمی‌یابید، وقتی گزارش پزشکی‌تان خوب نیست و گویی راه اشتباه را می‌روید همچنان نسبت به زندگی اشتیاق دارید؟ اینجاست که یوسف درخشید. وقتی او را با زدن اتهام به زندان انداختند، وی از هم نپاشید و تلخکام نشد. وی همچنان کار درست را ادامه دارد. اگر امروزه او زنده بود می‌گفت: "به واسطه انحراف از مسیرهایی که رخ می‌دهد، فراز و فرودهای عجیب، و صحنه‌های تاریکی که از شان سردر نمی‌آورد، دلسرد نشوید. همه این‌ها بخشی حیاتی از فیلم زندگی شماست. هرچند به تنهایی بی معنا می‌نمایند، اما خداوند می‌داند چگونه باید آنها را به هم بدوزد، و در پایان شما شادکام و در حالیکه هدفان را محقق کرده و وعده خدا را به چشم دیده‌اید بیرون خواهید آمد".

اینجاست که بسیاری از افراد پریشان شده و ترشو می‌شوند.

شاید بگویید، "جول، اگر خداوند خوب است، پس چرا برای من چنین بدبختی رخ داد؟"، "چرا من را از کار بیکار کردند؟"، "چرا رابطه من به سرانجامی نرسید؟". شاید هرگز پاسخ این سوال‌ها را ندانیم، اما دستکم این را می‌توانم بگویم:

اگر قرار نبود آنچه رخ داده به نفع شما تمام شود، خداوند هرگز اجازه روی دادنش را نمی‌داد. هیچ یک از اتفاق‌هایی که برای شما افتاده شما را از سرنوشتتان باز نمی‌دارد. تنها عاملی که سبب توقف شما می‌شود، خود شما هستید. اگر دید منفی داشته یا تلخکام باشید و اشتیاق خود را از دست دهید، آنگاه از آنچه خداوند برایتان در نظر دارد و بهترین است باز می‌مانید. شاید اتفاقاتی برای شما افتاده که منصفانه نبوده است، اما من دریافته‌ام عمق درد شما خود نشانه‌ای است بر اوجی که قرار است

در آینده به آن برسید.

وقتی کارگران ساختمانی دست به کار ساخت آسمان خراشی می‌شوند، ابتدا باید طبقات بسیاری را برای پی ریزی فونداسیون حفر کنند. هرچه ساختمان بلندتر باشد، فونداسیون نیز عمیق‌تر است. به همین منوال، شما نیز موقع عبور از مشکلات و شرایط غیرمنصفانه ناراحت شده و از وضعیت خود ناراضی هستید، اما خداوند شما را برای رسیدن به سطحی بالاتر از آنچه خود تصور می‌کنید آماده می‌کند. شاید بیاندیشید که چیزی می‌خواهد شما را شکست دهد، ولی خداوند از همان چیز برای ارتقا دادن به بهره می‌گیرد. هیچ بدیاری نمی‌تواند شما را متوقف کند. تمامی نیروهای تاریکی نیز قادر به عقب نگاه داشتن شما نیستند. خداوند پایانی را برای شما اندیشیده و از قبل تعیین کرده است.

اما در مسیر رسیدن به آن پایان چیزهایی پیش می‌آید که به نظری معنی می‌رسند.

اینجاست که نقش ایمان مطرح می‌شود. شما باید آنقدر ایمان داشته باشید که بدانید حتی در صحنه‌هایی که مفهومشان را درک نمی‌کنید، در فراز و فرودهای زندگی هم، خداوند به خوبی می‌داند چه کند. همانگونه که در مورد یوسف صدق کرد، می‌دانید که خداوند به شما چیزی از قبیل نفوذ، رهبری و سطوح جدید را وعده داده است، از طرفی همه آن چیزهایی که رخ می‌دهد دقیقاً برعکس این وعده‌ها را نشان می‌دهد - یعنی شاهد اموری چون شکست، خیانت، حقارت هستیم. اینجاست که باید محکم باشید و بگویید "خداوندا، من از شرایطی که در آن هستم سردر نمی‌آورم، اما به تو اعتماد می‌کنم. اعتقاد من بر اینست که طرح‌هایی که تو برای من داری به خیر و صلاح من است. اعتقاد من بر اینست که تو از قبل پایان من را مشخص کرده و صحنه نهایی زندگی من را فیلمبرداری نموده‌ای. اعتقاد دارم من به هدف خود خواهم رسید و بدل به همانی خواهم شد که تو من را برایش خلق کرده‌ای".

حتی اگر همه چیز خوب نباشد، باز هم به معنای پایان کار نیست

خداوند همواره همه چیز را "ختم به خیر می‌کند". حتی اگر همه چیز خوب نباشد، باز هم این پایان کار نیست. شاید بگویید، "جول، وضعیت مالی من خوب نیست. وضعیت کسب و کار کم رونق است و تقلای زیادی می‌کنم". دل‌سرد نباشید؛ این پایان راه نیست. آنچه می‌بینید تنها یک صحنه است. لطف در راه است. چاره جویی‌ها در راه است. فراوانی در راه است. اگر وضع سلامتی‌تان چندان خوب نیست، دست روی دست نگذارید و نگوئید، وضع سلامت من همیشه اینگونه خواهد بود. صحنه بعدی در راه است. خداوند وعده داده که به تعداد روزهای زندگی‌تان جبران خواهد کرد. اگر اکنون زمان رفتن شما نیست، پس نخواهید رفت. شاید وضعیت رابطه‌تان خوب نباشد- مثلاً برایتان جدایی رخ داده، تنها بید و فکر می‌کنید هیچ وقت با آدم مناسب زندگی‌تان روبرو نخواهید شد. اما این پایان راه نیست. رفتن آن فردی که سابقاً با هم در ارتباط بودید، موجب توقف در برنامه‌های خداوند نشده است و پایان مدنظر خدا را تغییر نداده است. همین‌طور فیلم زندگی‌تان را دگرگون نمی‌کند. این حوادث هیچ‌چنان قدرتی را ندارند. خداوند از پیش پایان شما را تثبیت کرده است. وی شخصی را که در رویاهای خود می‌بینید از قبل در مسیرتان قرار داده است، فردی بهتر از آنچه شما فکرتان را می‌کردید. منتها ملاقات شما به اندازه چند صحنه دیرتر رخ خواهد داد. پس باید مدتی را صبر کنید تا آن فرد پدیدار شود.

گفته می‌شود، "خداوند عالم هدفی دارد، و چه کسی می‌تواند هدف وی را لغو کند؟". این امر بدان معناست که خداوند برای زندگی شما هدفی دارد. وی روزهای شما را برنامه‌ریزی کرده، صحنه‌های مختلف زندگی‌تان را چیده و پایان‌تان را تعیین کرده است. آنگاه در ادامه می‌پرسد، "چه کسی می‌تواند وی را متوقف کند؟"، خداوند می‌گوید، "من ستارگان را در دل آسمان پراکنده‌ام، من با کلام خود دو دنیا را خلق کردم. من خالق مطلق کائنات هستم. اکنون چه کسی می‌تواند آنچه را که من برای زندگی بنده‌ام در نظر دارم متوقف سازد؟ چه کسی می‌تواند پایان مدنظر من را تغییر دهد؟ افراد نمی‌توانند، شرایط غیرمنصفانه نمی‌توانند، حوادث تراژیک نیز نمی‌توانند. سخن نهایی از آن من است". وقتی در مسیری انحرافی قرار دارید، وقتی در موردی به بن بست می‌رسید، می‌دانید چه اتفاقی افتاده است، اما خود را ناراحت نکنید و مستاصل و پریشان نباشید. آنچه روی داده فقط یک صحنه است. تمام صحنه‌ها که در کنار هم جمع شوند، می‌بینید که به خیر و صلاح شماست.

تمام صحنه‌ها که در کنار هم جمع شوند، می‌بینید که به خیر و صلاح شماست.

اگر برادران یوسف به او خیانت نمی‌کردند، اگر او را به بردگی نفروخته بودند، اگر وی را به دروغ متهم نساخته و به زندان نینداخته بودند، او به حکمرانی نمی‌رسید. هر آنچه روی داد صحنه‌هایی ضروری در مسیر پایان حتمی او بودند. منظورم از این گفته چیست؟ منظور اینست که آنچه به نظر نوعی عقب‌گرد می‌رسد در واقع خداوند است که شما را برای دست یافتن به تکامل سرنوشت خود آماده می‌سازد. می‌توانید نسبت به زندگی فرایند عناد را در پیش بگیرید و با هر آن چه رخ میدهد

بجنگید، نگران باشید، منفی بین و ناراحت باشید. یا اینکه آرامش و صلح خود را حفظ کنید، بدانید که خداوند گام‌هایتان را هدایت می‌کند، حتی آن جاها که از مسیر اصلی انحراف داشته‌اید، حتی آن جاها که بن بست بوده و باید دور می‌زدید. همه چیز به نفع شما پیش خواهد رفت.

برخی اوقات، هنگام سفر که نمی‌توانم مسابقات بسکتبال تلوزیون را نگاه کنم، در خانه برنامه را ضبط می‌کنم. یک بار بازی بسکتبال مهمی را ضبط کردم که می‌دانستم فرصت دیدنش را نخواهم داشت. هفته بعد نشستم و مشغول تماشای آن شدم. البته نتیجه بازی را از قبل می‌دانستم. گزارش‌های خبری را خوانده و تیترها را نیز دیده بودم. تیمی که من هوادارش بودم برنده شده بود. طی یک چهارم اول بازی، تیم محبوبم بازی واقعا افتضاحی از خود به نمایش گذاشت، به سختی می‌توانستند توپ را به چنگ بیاورند و عقب بودند. البته من به هیچ عنوان نگران نبودم. آرام نشسته بودم و از بازی لذت می‌بردم. بازیکن ستاره تیم خطا کرد و بایستی نیمکت نشین می‌شد و باز هم تیم عقب‌تر افتاد. باز هم مضطرب نشدم. تیم در نیمه دوم هم ابتدای بازی را به همین بدی شروع کرد. انگار بازیکنان هیچ کاری را نمی‌توانستند درست انجام دهند. غالبا در این مواقع بسیار مضطرب، گرفته و عصبی می‌شدم و نمی‌دانستم چه روی خواهد داد. اما از آنجا که نتیجه نهایی را می‌دانستم، دیدگاهم به کلی تغییر کرده بود. به واقع هرچقدر عقب‌تر می‌افتادیم، بیشتر می‌اندیشیدم که بازگشت تیم بسیار مهیج خواهد بود. خیلی دوست دارم بدانم بعد چه اتفاقی می‌افتد. از آنجا که نتیجه نهایی را می‌دانستم، همه نگرانی‌ها و اضطراب‌هایم از میان رفته بود. می‌دانستم که تیم من برنده شده است.

برخی اوقات در زندگی اینگونه به نظر می‌رسد که گویی مخالفان ما - بیماری، افسردگی، فقدان- ما را از پا درآورده‌اند. داریم عقب می‌افتیم. به شرایط می‌نگریم و دل‌سرد می‌شویم و فکر می‌کنیم، اوضاع هیچوقت درست نخواهد شد. همه احتمالات بر ضد من است. بنا به گزارش پزشکی، وضعیت سلامت‌م ارتقا پیدا نمی‌کند. من هرگز به رویاهایم نمی‌رسم. اما درست همانند بازی بسکتبالی که در بالا مثال زدم، شما نیز باید به خود یادآوری کنید که پایان از قبل مشخص شده است. وقتی حس می‌کنید بسیار عقب مانده‌اید، کسی شما را به حساب نیاورده، از بزرگی‌تان کم شده است و در هیچ دسته‌ای جای ندارید، به جای دل‌سرد شدن دیدگاه خود را تغییر دهید. همه این‌ها یعنی باید منتظر بازگشتی بزرگ باشید. هر لحظه امکان‌ش هست امور به نفع شما تغییر کنند. خوش اقبالی، شفا، ارتقا یا احیای شما در راه است. خداوند است که سخن آخر را می‌گوید. وی گفته است، "من همواره موجب پیروزی شما می‌شوم". وی نگفته، "برخی اوقات"، یا "بیشتر اوقات". وی صحنه نهایی زندگی‌تان را ضبط کرده است. وی از قبل ترتیب رژه پیروزی را داده است.

پایانی شکوفا

دوستی دارم که در خانواده‌ای با محیط بسیار نامساعد پرورش یافته بود. وقتی ۴ سال داشت پدرش فوت شد و مادرش هم از راهی نامناسب روزگار می‌گذراند. هنگامی که دوستم ۱۱ ساله بود، روزی مادرش با گفتن اینکه چند لحظه دیگر برمی‌گردم، او را گوشه خیابانی در شهری شلوغ رها کرد. سه روز گذشت و وی همچنان آن گوشه ایستاده منتظر مادرش بود. سردرگم، گرسنه و ترسیده بود و نمی‌دانست چه باید بکند. همه چیز بر علیه او بود. به نظر نمی‌رسید که با این وضع در زندگی خود به جایگاه چندان مساعدی برسد. اما از آنجا که همانند شما مخلوق خداوند بود - خداوند پایانی را که برای او در نظر داشت از ابتدا مشخص کرده بود. خداوند برای شما نیز هدفی تعیین می‌کند و تکلیفی می‌دهد. خداوند همه چیزهای لازم را برای دستیابی به سرنوشت خود - از قبیل موهبت‌ها، استعداد، اعتماد بنفس - در اختیاران گذارده است. وی افراد درست، خوش اقبالی‌ها و راه حل‌های مورد نیاز برای حل مشکلاتتان را در مسیرتان قرار داده است.

اینکه شروع شما به چه نحوی بوده چندان اهمیتی ندارد. اجازه ندهید بدیاری و کمبود سبب شود بگویید "اگر دوران کودکی خوبی داشتم، اگر بیشتر از من حمایت می‌شد، اگر فلان معلولیت را نداشتم، آنوقت می‌توانستم کاری کنم کارستان". درست است که شروع شما جالب نبوده، اما قرار نیست پایانتان هم نامطلوب باشد.

این شروع نیست که سرنوشت شما را تعیین می‌کند. شروع تنها یک صحنه است. آنچه مهم است پایانی است که انتظارش می‌رود.

این شروع نیست که سرنوشت شما را تعیین می‌کند. شروع تنها یک صحنه است. آنچه مهم است پایانی است که انتظارش می‌رود. خالق جهان سرنوشت شما را از قبل به نحوی معین کرده که شما نیز تاثیر خود را بر جهان بجا بگذارید. وی بذره‌های تعالی را در وجودتان کاشته است. اتفاقا خداوند بسیار دوست دارد افرادی را که در شرایط سختی به سر می‌برده‌اند با لطف خود مزین کند، برایشان خوش اقبالی پیش آورده، آنها را ارتقا داده، جایگاهشان را بالا ببرد و کاری کند که اعمال خارق العاده‌ای انجام دهند.

همین اتفاق برای پدر من هم افتاد. پدرم در دوران رکورد اقتصادی بزرگ امریکا متولد شده و از خانواده‌ای بسیار فقیر بود. وی پولی نداشت، سوادش هم بسیار اندک بود و به واقع می‌شود گفت هیچ آینده‌ای نداشت. شروع زندگی او از این جا بود اما پایانش خیر. صحنه نهایی زندگی او، پایان مقدر شده‌اش، مدیریت مکانی بزرگ و به عهده داشتن مقامی بود که بر زندگی هزاران نفر تاثیر مثبت گذاشت. اجازه ندهید تربیتی که در دوران کودکی دیده‌اید، آن چیزهایی که می‌خواستید و محقق نشد، یا آنچه به نظرتان نوعی نقصان می‌رسد، شما را عقب براند. خداوند که از روح خود در همه ما دمیده است برای هر یک از ما سرنوشتی در نظر دارد. اگر شما همچنان به ستایش کردن خداوند ادامه داده و نهایت تلاش خود را بکار ببرید، به سوی

همان هدفی می‌روید که خداوند برای شما طراحی کرده است. هدفی که بزرگتر از تصورات شماست و بسیار پرمهرتر از آنچه شما در رویایتان دیده‌اید.

ماجرای پسر بچه ۱۱ ساله ای که در گوشه خیابان ایستاده بود به همین جا ختم نشد. مردی که هر روز از همان مسیر سر کارش می‌رفت، او را سه روز متوالی همانجا دید. این مرد ایستاد و از پسرک پرسید آیا کمک لازم دارد؟ پسر کوچک گفت: او را رها کرده‌اند و جایی برای رفتن ندارد. آن مرد و همسرش پسرک را به نزد خویش بردند و در نهایت او را به فرزند خواندگی پذیرفتند. همانطور که پسرک بزرگ می‌شد در دلش آرزو داشت که به سایر کودکان نیازمند کمک برساند. وی به کشیش کلیسایی که برای نیایش بدانجا می‌رفت گفت نیازمند وانتی است تا بچه‌های محتاج را از محیط‌های خطرناک جمع‌آوری کند. هر هفته به تعداد کودکانی که جمع کرده و به مدرسه یکشنبه می‌آورد افزوده می‌شد. شمار بچه‌های محتاج مدام افزایش می‌یافت و در نهایت به جای وانت نیاز به اتوبوس مدرسه احساس شد، و بعد از مدتی هم اتوبوس دوم و سوم و الی آخر لازم شد. امروزه این مرد اداره تشکیلاتی را به عهده دارد که هر هفته به ۱۵۰ هزار کودک محتاج کمک رسانی می‌کند، و حمایت و عشق و توجه کافی را به این بچه‌ها هدیه می‌کنند تا آنان نیز بدانند که قادر به غلبه بر شرایط منفی و انجام کاری عالی در زندگی خود هستند. شاید آغاز زندگی شما نیز با سختی توأم بوده ولی قرار نیست پایان سختی هم داشته باشید. شاید کسی کاری انجام داده که به ضرر شما تمام شده است، اما این امر، پایان از قبل معلوم شما را تغییر نمی‌دهد. آنچه دیگران انجام داده یا نداده‌اند شما را از دستیابی به سرنوشتتان باز نمی‌دارد. پس دست از بهانه جویی‌ها بردارید. تمرکز خود را از بدبختی و ناامیدی‌ها بردارید. خداوند است که کنترل زندگی‌تان را به عهده دارد. خداوند گام‌هایتان را هدایت می‌کند. خداوند پایان را از قبل مشخص کرده است.

گفته شده "خداوند ما را به نهایی شکوفا خواهد رساند". گفته نشده "به نهایی شکست خورده"، "به نهایی غیرمنصفانه"، "به نهایی در تنهایی" یا "به نهایی که در آن ورشکستگی است". خداوند پایانی پیروزمندانه را در نظر دارد، پایانی سرشار، پایانی غنی. وقتی صداهایی در سر خود می‌شنوید که "فلان چیز هیچوقت محقق نخواهد شد. تو ایرادات زیادی داری. مخالفان تو بسیار بزرگ هستند. تو خیلی عقب هستی، و اشتباهات زیادی هم داشته‌ای. هیچ چیز خوب نمی‌شود"، این دروغ‌ها را از گوشی بگیرید و از گوش دیگر بیرون کنید. خداوند می‌گوید "من تو را به جایی دورتر از آنچه خوداندیشیده‌ای خواهم برد. من برکت‌هایی فراوان در آستین دارم که تو را پیشاپیش سرشار خواهد کرد. من لطفی دارم که تو را به غنای سرنوشت خود خواهد رساند. من می‌خواهم بذره‌های تعالی را که در تو به ودیعه گذاشته‌ام بیرون آورم". خداوند پایانی را در نظر گرفته است، و می‌داند چگونه باید شما را به آنجا برساند. حال، تمام مدت روز بگویید "خداوندا، می‌خواهم از تو تشکر کنم به پاس طرح‌هایی که برای خیر و برکت من اندیشیده‌ای. تو به واسطه جایگاه کنونی من محدود نیستی. تو

صحنه نهایی زندگی من را فیلمبرداری کرده‌ای. شاید من از همه چیز سردرنیاورم، و شاید همه چیز به نظرم منصفانه نباشد، اما با نگرانی، ناراحتی یا دلسردی زندگی نخواهم کرد. می‌دانم که تو من را به پایانی شکوفا خواهی رساند."

شهر کتاب (nbookcity.com)

برای شما نیز "پس از اینی" در راه است

در فصل دوم در مورد فصل تاریکی نوشتم که حضرت ایوب از سر گذراند. او در زندگی خود با فراز و فرودهایی غیرعادی روبرو شد. در حیات او صحنه‌هایی بود که به ظاهر بی‌معنی می‌نمودند. زندگی او تقریباً یک شبه از عرش به فرش پایین افتاد، به این ترتیب که ضرر و زیان‌های شخصی بزرگ برایش پیش آمده و سرنوشتش در تاریکی پیچیده شد. او می‌توانست دست از زندگی شسته و ایمان خود را کنار بگذارد. حتی همسرش به او می‌گفت، "ای ایوب، به خداوند بد بگو و بمیر. کار تو دیگر تمام است." در واقع همسر او به هیچ عنوان حامی او نبود! در میانه سختی و مشکلات، وقتی هیچ چیز مساعد نبود، وقتی بسیاری از افراد به تلخکامی، سختی و شکایت خود عادت می‌کنند، ایوب نگاهی به آسمان انداخته و گفت، "می‌دانم احیا کننده من زنده است." به واقع، او می‌گفت، "می‌دانم خداوند همچنان بر تخت حکمرانی نشسته است. وی پایان من را از قبل مشخص کرده است. او صحنه نهایی زندگی‌ام را فیلمبرداری کرده است. اگر اکنون زمان رفتن من باشد، نه تلخکام خواهم بود و نه ناراحت. هرچند وی من را بمیراند، با این حال باز هم به وی اعتماد می‌کنم." وقتی می‌توانید در صورت نامساعد بودن شرایط دیدگاه خوبی داشته باشید و قادرید در سختی‌ها نیز به ستایش خداوند بپردازید، خداوند نیز شما را به سطحی جدید از سرنوشت تان ارتقا می‌دهد. وقتی اجازه ندهید انحراف مسیرها، فراز و فرودها، و چیزهایی که از شان سر در نمی‌آورید موجب تلخکامی تان شود، از آزمون پیروز بیرون خواهید آمد و پایان مقرر خود را خواهید دید.

البته که همه ما، همانند ایوب پیامبر، بالاخره روزی از دنیا خواهیم رفت، من نیز دوست دارم همانند او با ایمان از دنیا بروم. درحالی بمیرم که باورمند باشم. دوست دارم در آخرین نفس، از خداوند به خاطر تکمیل شدن سرنوشتم تشکر کنم. در مورد آزمون‌هایی که در برابر ایوب گذارده شد، رنج‌ها و فقدان‌هایی که وی متحمل گشت چیزهای بسیاری شنیده‌ایم. بلی، او از میان فصل تاریک متفاوتی عبور کرد، اما در آن تاریکی ماندگار هم نشد. در نهایت به او دو برابر آسیب‌هایی که دیده بود پاداش دادند. به نحوی که گفته می‌شود پس از از سر گذراندن تمام آزمون‌ها، ایوب ۱۴۰ سال دیگر با برکت زندگی کرد.

توجه داشته باشید که زندگی او، بعد از مشکلات و سختی‌هایی که برایش پیش آمد تمام نشد و با شکست و تلخکامی به پایان نرسید. تجربه کردن فراز و فرود، انحراف از مسیر یا عقب ماندن هیچ یک به معنی خاتمه حیاتتان نیست. خداوند در پس همه این‌ها برنامه دیگری دارد. وقتی اوقات سختی را می‌گذرانید، در سر خود صداهایی می‌شنوید که می‌گوید، دیگر بار هرگز شاد نخواهی بود. روزهای خوشی گذشته‌اند. این عقب ماندگی پایان کار توست. به این دروغ‌ها باور نداشته باشید. خداوند به شما نیز همان چیزی را که به ایوب گفت می‌گوید که "پس از این سرطان، تعدیل نیرو، طلاق، مشکل حقوقی که برایتان رخ داده است - همچنان زندگی کاملی پیش روی من قرار دارد." شما هنوز فرح بخش ترین خنده خود را نخندیده‌اید، هنوز بهترین روایتان را در خواب ندیده‌اید، هنوز بهترین رقص خود را نرقصیده‌اید و هنوز بهترین آوازتان را نخوانده‌اید. اگر ناامیدی را از

خود دور کنید و اشتیاق خود را بازپس بگیرید، خداوند نیز برای شما یک پس از این دارد. خداوند نه تنها شما را از دل مشکلات بیرون می‌کشد، بلکه به ازای آن مشکل به شما دو برابر جزا می‌دهد. شما در حالیکه فزونی یافته، ارتقا دیده و بهتر از قبل شده‌اید از بار مشکلات رها خواهید گشت.

شما هنوز فرح بخش ترین خنده خود را نخندیده‌اید، هنوز بهترین رویایان را در خواب ندیده‌اید، هنوز بهترین رقص خود را نرقصیده‌اید و هنوز بهترین آوازتان را نخوانده‌اید.

پس از تمام شدن همه مشکلات، ایوب به خداوند گفت، "من متقاعد شده‌ام که هیچ چیز و هیچ کسی نمی‌تواند طرح‌های خداوند را با خللی مواجه سازد." او می‌گفت پایان از پیش مقرر هرگز تغییر نخواهد یافت. زیرا خداوند آنرا از قبل معلوم ساخته است. گفته می‌شود شیطان برای آنکه ایوب را بیازماید از خداوند اجازه خواست. پس بدانید شیطان هم نمی‌تواند هر کاری که خودش بخواهد را بتواند انجام دهد؛ او نیز ابتدا باید از خداوند اجازه بگیرد تا بعد به شما ضربه بزند. خداوند نه تنها اختیار زندگی شما را بدست دارد، بلکه اختیار دشمنانتان نیز در دستان اوست. نیازی نیست نگران هیچ امری باشید. خداوند حفاظی دور شما تعبیه کرده است که به هیچ روی نفوذپذیر نیست. هیچ چیزی نمی‌تواند شما را از دستان خداوند برآورد.

پایان کار با پیروزی

هنگامی که قرار بر به صلب کشیدن حضرت مسیح شد، او به مردم گفت "، شما می‌توانید این مقبره را ویران کنید، اما من سه روز بعد برخواهم خواست". آنها گمان کردند منظور مسیح آن مقبره است، اما او داشت در مورد خویشتن حرف می‌زد. او این اصل را می‌دانست که پایان کارش تثبیت شده است. صحنه نهایی زندگی او را فیلمبرداری کرده بودند. صحنه نهایی زندگی‌اش خیانت و بدرفتاری دیدن، آویخته شدن روی صلیب با درد بسیار یا دفن شدن در مقبره‌ای که کفن پیچیده شده بود؛ نیست. او می‌دانست در صحنه نهایی زندگی در کنار خداوند خواهد نشست، با دارا بودن تمام قدرت، و کلیدهای مرگ و جهنم. به همین دلیل است که می‌گویند "، به خاطر خداوند که در مقابل او قرار داشت سبب می‌شد تا او صلیب را تاب بیاورد و شرم را تحمل کند". در اوقات صعب، برای اینکه شادی خود را حفظ کنید باید چشم به آینده داشته باشید و بدانید پایان از قبل مشخص شده است، شما پایانی شکوفا خواهید داشت، خداوند همواره سبب ساز کامیابی شماست.

می‌گویند بدن مسیح در گوری امانتی گذاشته شده بود. او حتی جایی نداشت که او را در آن دفن کنند. یکی از حواریونش آمد و جسد را در گوری گذارد که متعلق به خودش بود. مسیح، پیش از مصلوب شدن، از آن حواری درخواست کرد که آیا می‌تواند گور او را به صورت امانی در اختیار داشته باشد. او می‌گفت "، من نیازی به خرید این گور ندارم. زیرا پایان زندگی من اینگونه نیست. من شکست نمی‌خورم. آنچه برایم روی می‌دهد موقتی است. ظرف چند روز آینده اینجا خواهم بود. من پایانی مشخص دارم که خداوند برایم تعیین کرده است و هیچ دشمنی قادر به تغییر دادن آن نیست. آنان می‌توانند من را در خاک قرار دهند، اما نمی‌توانند مرا زیر خاک نگاه دارند. من پایانی از پیش معینی دارم".

ما نیز بایستی هنگام روبرو شدن با سختی و مشکلات، همانند عیسی چنین دیدگاهی در پیش بگیریم و بگوییم، قرار نیست که من همواره اینجا باشم. اینجا منزلی است موقت. نیازی نیست مقبره‌ای برای خود بخرم. اعتماد پایان کار من نیست. این بدهی، این بیماری یا این فقدان صرفاً یک صحنه از زندگی‌ام است. می‌دانم صحنه دیگری در راه است - صحنه‌ای از پیروزی، صحنه‌ای از ارتقا، صحنه‌ای از راهگشایی، صحنه‌ای از احیا.

دوست من، صحنه نهایی زندگی شما فیلمبرداری شده است. پس اجازه ندهید فراز و فرودها، پیچ‌های زندگی، و جایگاه‌های تاریک که به نظرتان بی‌معنی می‌رسند، سبب دلسردی‌تان شود. شما به راه خود به پیش ادامه دهید. در پایان همه چیز به نفع شما تمام خواهد شد. درست همانند آن بازی بسکتبال که شرح ضبط کردنش را دادم، در مورد زندگی خود نیز نتیجه نهایی را پیروزی در نظر بگیرید. نیازی به نگرانی یا ناراحت زیستن نیست. خداوند نهایت شما را مقرر کرده است. اگر ایمان خود را حفظ کرده و خداوند را همچنان ستایش کنید، وی شما را همانند یوسف به جایگاه حکمرانی می‌رساند. وی، همانند ایوب، به ازای مشکلاتی که داشته‌اید برایتان جبران خواهد کرد. صرف نظر از اینکه آغاز زندگی‌تان چگونه بوده است، خداوند

پایان کار شما را نیز پیروزی قرار خواهد داد.

شهر کتاب (nbookcity.com)